



آنی
کلید روشن ضمیری
استاد اعظم چینگ های



استاد اعظم چینگ های

کلید روشن ضمیری آنی ۳

کلید روشن ضمیری آنی ۳

استاد اعظم چینگ های

شرکت انتشاراتی استاد اعظم چینگ های

محتوای کتاب

گام برداشتن در راه عشق، گامهای یک استاد روشن ضمیر در قید حیات

- ۱- حرکت به سوی شناخت خدا ۱۰
- ۲- چه چیز سبب وقوع جنگ میشود؟ ۲۲
- ۳- یک نمونه عالی از یک قدیس بزرگ ۳۸
- ۴- صوت درونی، عشق بیکران ایجاد می کند ۴۵
- ۵- اهمیت یافتن یک استاد روشن ضمیر ۵۱
- ۶- زندگی پس از زندگی، ناجی وجود دارد ۶۱
- ۷- عشق به خدا یعنی رعایت فرامین او ۶۶
- ۸- کسی که خدا و مسیح خدا را می شناسد ۷۹

- ۹- الف) عیسی یکی از ناجیان بود ۸۸
- ب) درون ما، جنسیت ندارد ۹۳
- ۱۰- برای انتهای سفرمان، حالا آماده شویم ۹۶
- ۱۱- آشکار ساختن قدرت درون ۱۱۱
- ۱۲- چطور روی زمین، صلح برقرار کنیم ۱۲۱
- ۱۳- انسان می تواند در هر جایی به روشن ضمیری برسد ۱۳۰
- ۱۴- هدایت جهان به سوی عصر جدید ۱۴۲
- تشریف در متد کوان یین ۱۵۷
- نشریات ۱۶۱
- راه های تماس با ما ۱۶۷

یک پیام کوچک

استاد فرمودند که در اشاره به نام خداوند، روح اعظم، از صفت های بدون جنسیت استفاده کنیم تا در مورد جنسیت خدا، بحثی ایجاد نشود.

She + He = Hes (as in Bless)

Her + Him = Hirm (as in Firm)

Hers + His = Hiers (as in Dear)

مثال : When God wants, Hes makes things happen according to Hiers will to suit Hirmself.

استاد اعظم چینگ های، به عنوان خالق آثار هنری و نیز استاد معنوی، هر گونه ابراز زیبایی درون را دوست دارند. به همین خاطر، ویتنام را "آولاک" و تایوان را "فورموسا" نام نهادند. آولاک نام باستانی ویتنام و به معنای شادی است و فورموسا به طور کامل تری، زیبایی جزیره تایوان و مردم آن را آشکار میکند. استاد احساس می کنند که به کار بردن این نام ها، برای این سرزمین ها و ساکنین شان، تعالی معنوی و خوش اقبالی به همراه دارد.

"من به آئین بودائی یا فرقه کاتولیک وابسته نیستم. من پیرو حقیقت می باشم و حقیقت را وعظ و تدریس میکنم. شما ممکن است آنرا آئین بودائی، کاتولیک گرای، تائو گرای یا هر چیزی که دوست دارید بنامید. من همه را می پذیرم!"

استاد اعظم چینگ های

"با رسیدن به آرامش و صلح درونی به همه چیز دست خواهیم یافت. همه رضایت ها، تحقق تمامی آرزوهای دنیوی و بهشتی، از ملکوت خدا، از درک درونی هماهنگی ابدیمان، از خرد جاودانه مان و از قدرت الهی مان حاصل میشود. مهم نیست چقدر پول و ثروت، قدرت و موقعیت اجتماعی داشته باشیم. اگر به اینها دست نیابیم، هرگز رضایت حاصل نمی کنیم."

استاد اعظم چینگ های

"تعالیم ما می گوید هر کاری که باید در این جهان انجام دهید را، به طور کامل انجام دهید. مسئول باشید و همچنین هر روز مدیتیشن کنید. به این شکل، دانش بیشتر، خرد بیشتر و آرامش بیشتری نصیب شما میشود تا به خود و به جهان خدمت کنید. فراموش نکنید که شما نیکی را در درون خودتان دارید. فراموش نکنید که خدا در نهاد شما ساکن است. فراموش نکنید که بودا در قلب شماست."

استاد اعظم چینگ های

گام برداشتن در راه عشق

گام های یک استاد روشن ضمیر در قید حیات

ما همه جا را جستجو می کنیم

برای کمی عشق،

برای کمی عشق،

تا آن را با همه موجودات در هر گوشه از جهان

قسمت کنیم.

عشق و کمک استاد اعظم چینگ های که در سطح جهان به عنوان بشردوست، طرفدار محیط زیست، نویسنده، هنرمند، طراح، موسیقیدان، کارگردان فیلم و استاد معنوی شهرت دارند، به ورای همه مرزهای نژادی و ملی رفته و ایشان از اوایل دهه ۱۹۸۰ تا به امروز، یکی از پیشگامان سرسپرده این سیاره در زمینه اکولوژی بوده اند و به ترویج حفاظت از محیط زیست و تنوع زیستی، احیاء جنگل ها، زندگی زیست پایدار و از همه مهمتر، رژیم وگان ارگانیک پرداخته اند که سریع ترین و مؤثرترین راه برای حل بحران های اقلیمی است.

استاد اعظم چینگ های با عزم راسخ، وقت و سرمایه خود را برای آگاه کردن جهانیان نسبت به اثرات فاجعه آمیز تغییرات اقلیمی و رژیم وگان به عنوان راه حل آن، صرف می کنند. ایشان از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸، کمپین های "زندگی به گونه دیگر" و "اس، او، اس" راه آغاز کردند تا آگاهی مردم در مورد گرمایش زمین را افزایش دهند. ایشان همچنین مجله جدید منتشر می کنند و کتاب می نویسند و در سال ۲۰۰۵ نیز فیلم مستند "قهرمانان واقعی" و سریال تلویزیونی "پادشاه و همراهان" را تولید کردند که در "سوپریم مستر تلویزیون" پخش شد. این کانال تلویزیونی ماهواره ای که بیست و چهار ساعته در سطح جهان پخش می شود، به ارائه خبرهایی در مورد تغییرات اقلیمی، رژیم وگان و دیگر موضوعات تعالی بخش می پرداخت. از سال ۲۰۰۷، استاد اعظم چینگ های، از طریق بیش از ۲۷ کنفرانس تغییرات اقلیمی در

۱۳ کشور که به طور زنده، روی ماهواره و رادیو پخش میشد، دانش خود را با کارشناسان محیط زیست، رهبران دولتی، اشخاص عالیرتبه و شهروندان دلسوز در میان گذاشتند.

در نتیجه این تلاشها، شعار ایشان "وگان باشید، حامی محیط زیست شوید تا سیاره را نجات دهید" و "وگان باشید، صلح را برقرار کنید" در سراسر جهان اشاعه یافته و به بشریت الهام بخشیده تا شیوه زندگی سالم و زیست پایدار وگان را برگزینند و در نتیجه به سطح بالاتری از صلح و هماهنگی دست یابند.

استاد اعظم چینگ های، از طریق خود که الگویی مهربان هستند، نیکی درون و عشق به همه مخلوقات خداوند را به ما یادآور می شوند. بینش های عمیق به دست آمده از طریق دستاورد معنوی استاد، به ایشان امکان داد تا علت اصلی رنج بشر، ناهماهنگی اجتماعی و فرسایش محیط زیست را شناسایی کنند که چیزی نیست مگر خشونت تحمیلی از سوی ما نسبت به دیگر موجودات از جمله دوستان حیوان معصوم مان. استاد اعظم چینگ های، از روی شفقت نسبت به ضعیفان و مظلومان، کتابهای "پرنندگان در زندگی من"، "سگها در زندگی من" و "حیوانات شریف طبیعت" را نوشتند که در سطح بین المللی، پرفروش ترین کتابها بودند. این جواهرات ادبی که به زبان های گوناگون، در دسترس هستند، افکار و احساسات عمیق همزیستان حیوان عزیزمان را نشان داده و ذات الهی و عشق بی قید و شرط شان را نمایان می سازند.

سالهای اولیه

استاد اعظم چینگ های در مرکز آولاک (ویتنام) به دنیا آمدند، تحصیلات شان را در اروپا به پایان رساندند و برای صلیب سرخ کار کردند. چندی نگذشت که دریافتند در هر گوشه از جهان، درد و رنج وجود دارد و جستجو به دنبال درمانی برای این دردها، به مهمترین هدف زندگی ایشان تبدیل شد. سپس در جستجوی روشن ضمیری معنوی، رهسپار هیمالیا شدند و در نهایت، انتقال الهی نور و صوت درون - که بعدها آن را متد کوان یین نامیدند- را دریافت کردند. بعد از یک دوره ممارست ساعیانه، استاد اعظم چینگ های به روشن ضمیری کامل دست یافتند.

چندی پس از بازگشت از هیمالیا، به درخواست صادقانه اطرافیان شان، متد کوان یین را به دیگران آموختند و شاگردان شان را تشویق کردند که برای یافتن عظمت الهی شان، به درون نگاه کنند. طولی نکشید که دعوتنامه هایی برای ایراد سخنرانی در آمریکا، اروپا، آسیا، استرالیا و آفریقا دریافت کردند. شفقت استاد اعظم چینگ های، در توجه شان به محرومان نیز نمایان است. سرمایه به دست آمده از فروش آثار هنری استاد، ایشان را قادر ساخت تا با استفاده از آن برای کمکهای امدادی به آسیب دیدگان سوانح طبیعی در سراسر جهان و کارهای خیریه، مأموریت شان که تسلی فرزندان نیازمند خداوند بود را ادامه دهند.

جهانی که در آن زندگی می کنیم را زیبا کنیم

با اینکه ایشان در جستجوی هیچ نوع تقدیری برای تشکر از کمک های فداکارانه خود نبودند، اما دولت ها، مقامات و سازمانهای خصوصی از سراسر جهان، در موقعیت های مختلف، جوایزی به ایشان اهداء کردند. از جمله این جوایز، جایزه صلح جهانی، جایزه رهبری معنوی جهان، جایزه ترویج حقوق بشر، جایزه شهروند بشردوست جهان، جایزه خدمات عمومی برجسته برای بشریت، جایزه صلح گوسی سال ۲۰۰۶، تقدیرنامه هفته موسیقی لس آنجلس، نقره مقام اول در ۲۷ امین مراسم سالانه اهدای جایزه تلی در سال ۲۰۰۶، جایزه زندگی فعال از سوی رئیس جمهور سابق آمریکا، جرج دابلیو بوش و جایزه خدمات داوطلبانه از سوی رئیس جمهور آمریکا، باراک اوباما در سال ۲۰۱۰ بودند.

بعلاوه در ایالات متحده آمریکا، مقامات دولتی در هاوانی و ایلنوی، روزهای ۲۵ اکتبر و ۲۲ فوریه را روز استاد اعظم چینگ های نام نهادند. در جشن اعلام این روز در ایلنوی، کلینتون، بوش و ریگان، رؤسای جمهور سابق آمریکا، پیام های تبریک برای ایشان فرستادند.

در ستایش افراد پرهیزگار و تشویق دیگران برای الهام گرفتن از این افراد، استاد اعظم چینگ های سری جوایز درخشان جهانی را ایجاد کردند تا انسانها و حیوانات لایق را به خاطر خاص بودن در صفاتی همچون قهرمانی، شفقت، رهبری، شجاعت یا هوش، مورد تقدیر قرار دهند.

رؤیای استاد

استاد اعظم چینگ های، با از خود گذشتگی، زندگی خود را صرف ایجاد آینده ای زیبا برای سیاره عزیزمان و ساکنین ارزشمند آن کرده اند.

در طول تاریخ، همه بزرگان رؤیایی داشتند و استاد اعظم چینگ های نیز رؤیای خود را بدین شرح ابراز می دارند:

"آرزو دارم کل جهان صلح آمیز شود.

آرزو دارم که همه کشتارها متوقف شود.

آرزو دارم که همه کودکان در آرامش و هماهنگی گام بردارند.

آرزو دارم که همه کشورها با همدیگر دست دهند،

از همدیگر حفاظت کنند و به همدیگر کمک نمایند.

آرزو دارم سیاره زیبای ما نابود نشود.

میلیاردها، میلیارد سال طول کشیده تا این سیاره ایجاد شده و اینجا بسیار زیبا و بسیار شگفت انگیز است.

آرزو دارم که این امر ادامه یابد، اما در صلح، زیبایی و عشق."

حرکت به سوی شناخت خدا

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۹ مارس ۱۹۹۱، (ویدئو شماره ۱۵۹)،

بولدر، کلرادو، آمریکا. (در اصل به زبان انگلیسی)

خوشحالم که امروز، آمریکایی هایی به این زیبایی می بینم. بله! من هم شگفت زده ام. در بیرون به من اطلاع دادند که "آه! سالن پر است و افراد زیبایی اینجا هستند." من هم همینطور فکر میکنم. من خیلی شنیده ام که بولدر، کلرادو، جایی بسیار معنوی است و انرژی بسیار خوبی دارد. سالها پیش، وقتی مجلات معنوی بولدر، کلرادو را می خواندم، متوجه این موضوع شدم و در واقع دو سال است که هر از گاهی به کلرادو دعوت می شوم. اول به دنور دعوت شدم و حالا هم به بولدر. بله؟ شما به آن "بولدر" می گوئید، درست؟ من بارها این دعوت ها را رد کردم، اما این بار، چون قصد سفر به آمریکا را داشتیم، گفتم خوب است که یک سری هم به شما بزنم.

حالتان چطور است؟ (حضار: عالی هستیم) عالی. بله. خوشحالم که وقت گذاشتید و به اینجا آمدید تا بتوانیم بعد از سالها و احتمالاً قرن ها یا زندگی ها، شانس دیدن همدیگر را پیدا کنیم. هرگز نمی دانیم که چه موقع دوباره این شانس را پیدا می کنیم. شاید در یک کالبد فیزیکی دیگر که لزوماً به زیبایی این یکی هم نیست. پس باید قدر زیبایی تان را بدانید.

میدانم که خیلی از شما، در مسیرهای معنوی بوده اید، در مسیرهای به اصطلاح مختلف معنوی یا راه های متفاوت برای رسیدن به "آگاهی الهی" یا "ذات بودائی" یا "ذن" یا "تائو". میکروفن. این صدای من است. این صدای من است. حالا خوب شد؟ همه خوبید؟ بله! متشکرم. تن صدای من خیلی پائین است، به جز وقتی که... فریاد میکشم، مثل همه زن ها. (استاد و حضار می خندند) خب، گاهی هم باید به عنوان یک زن، وظایفم را انجام بدهم. بله! باید زنانه باشم. (استاد و حضار می خندند) میدانید که. وگرنه مردم فکر می کنند فقط مردها بودا (موجود کاملاً روشن ضمیر) میشوند. (استاد و حضار می خندند و حضار تشویق می کنند) خب، خبر خوب این است که زنها هم می توانند بودا شوند. خب، شاگردان من اینطور فکر میکنند. من اینطور فکر نمیکنم! من فکر نمیکنم که زنها می توانند بودا شوند! من را ببخشید، چون ما نه زن هستیم، نه مرد. همه بودا هستند، بودای رشد نیافته. درست مثل این می ماند که همه کشورها، کشور هستند. اما کشورهای توسعه یافته و کشورهای توسعه نیافته داریم.

ما هم می توانیم با پیروی از یک سری تکنیک ها و روشهای خاص زندگی و انجام یک سری کارها برای جهت دهی به ... زندگی روزمره مان، رشد کنیم. بله. راهی که اکثر مردم برای زندگی انتخاب کردند، راه زیاد مناسبی نیست. منظورم شما نیستید. شاید راه شما مناسب باشد. لطفاً فقط به رهنمودهای کلی گوش دهید. ببینید، ما می توانیم در سطوح بسیار زندگی کنیم و همه میدانند که بالاترین سطح، زندگی همراه با آگاهی الهی است. وقتی که واقعاً با "ذات بودائی" مان (ذات واقعی مان) در ارتباط هستیم و به آن واقفیم. بله!

خیلی از مردم سعی می کنند از روشهای مختلف تعمق و تفکر، به این "آگاهی الهی" یا "ذات بودائی" دست یابند. تعمق بر مدیتیشن، بهترین راه برای درک ذات اعظم و واقعی ماست. اما حتی مدیتیشن هم، تکنیک های بسیار دارد. حتی اگر تکنیک درست و سریعترین تکنیک را هم بیابید، تعداد سطوح بسیار زیاد است. حالا ما می خواهیم در مورد بالاترین تکنیک صحبت کنیم. بله.

اگر به روش صحیح مدیتیشن کنیم... یا اگر راه درست برای رسیدن به "ذات درونی" مان را بیابیم، فوراً به جنبه هایی از روشن ضمیری دست می یابیم و شواهدی از "خود" اعظم و واقعی مان را می بینیم تا فوراً بدانیم که ما فقط، این کالبد فیزیکی نیستیم، ما چیز دیگری هستیم. با رسیدن به این درک، حس می کنیم که خیلی متعالی شدیم و... نه هیجان زده، بلکه... زبان واقعاً قاصر است و نمی تواند حس شرف الهی ای که به خاطر قرار گرفتن در یک مسیر درست یا محیط درست آگاهی الهی داریم را توصیف کند. به همین خاطر است که آن را روشن ضمیری آنی می نامیم. بله!

حال اگر روزانه، چنین راه یا روشی برای رسیدن به خدا را دنبال کنیم، هر روز بهتر میشویم و نسبت به رستگاری و عظمت مان، مطمئن تر و مطمئن تر میشویم. تا اینکه یک روز، به خودمان می گوئیم، "من و پدرم یکی هستیم." یا "من، او هستم"، "من" بودا" هستیم. اما حتی در آن موقع هم، هیچ حس غروری نداریم، چون کشف حالت روشن ضمیری واقعی و آگاه شدن به چیزهایی در مورد خودمان که قبلاً برایمان ناشناخته بودند را یک حقیقت ساده می دانیم. همین. وقتی آنچه که یافتیم در واقع "خودمان" بودیم، دیگر نمی توانیم به کارمان افتخار کنیم. فقط می توانیم از یافتن آن، شاد باشیم. خیلی ساده است. بله.

خیلی ها به اشتباه فکر می کنند که این حالت تنها در کسی است که بودائیت او توسط خودش یا دیگران، اعلام شده است. معمولاً یک بودا (موجود کاملاً روشن ضمیر) بودائیت خود را اعلام نمیکند، به جز در

موارد بسیار خاص که شاگردان ببرسند یا به تأیید او نیاز داشته باشند. معمولاً شاگردان هستند که مسیح، بودا یا استاد بودن این افراد را اعلام می کنند. اما بعد خیلی ها دچار سوء تفاهم می شوند و با خود فکر می کنند، "این به اصطلاح بودا یا استاد خیلی مغرور است و می خواهد ادعای پیروزی و افتخار کند." اما اینطور نیست. جریان از این قرار است که وقتی شما فارغ التحصیل میشوید و دکترای خود را می گیرید، می گوئید "من دکتر شدم و امتحان ها را پشت سر گذاشتم... و توانستم مدرک دکترایم را بگیرم." همین. شما خوشحالید، چون به هدفی که سالها برای رسیدن به آن تلاش کرده اید، رسیده اید.

بعد از اینکه بودا (موجود کاملاً روشن ضمیر) می شویم نیز حس نمی کنیم که چون بودا شدیم، پس خیلی عالی هستیم. فقط خیلی خوشحالیم، خیلی خوشحال و راضی و حس می کنیم که این حس، یک چیز طبیعی است و همانطور است که باید باشد. بله. کسی که بودا میشود، این حس را ندارد که فوراً بیرون برود و این خبر را به مردم اعلام کند. نه به این خاطر که شفقت ندارد یا خودخواه است، بلکه به این خاطر که او به همه موجودات، به شکل یک بودا نگاه میکند. برای همین است که وقتی دیگران بودائیت خود را درک نمی کنند، خیلی متعجب میشود. اما بودا بتدریج، حس واقعیت نگری خود را باز می یابد... حس واقع نگری اش نسبت به این جهان را باز می یابد و به حتم متوجه میشود که خیلی ها به بودائیت خود پی نبرده اند و واقعیت هم همین است.

به همین خاطر، وقتی این به اصطلاح افراد، این به اصطلاح افراد غیر روشن ضمیر یا "کسانی که به عظمت شان پی نبرده اند" می آیند و از بودا می خواهند که شیوه بودا شدن را برای آنها توضیح دهد و راه رسیدن به بودائیت را به آنها نشان دهد، بودا این کار را انجام میدهد. اما بدون ذره ای غرور کاذب و حس برتر بودن. شاید کمی متعجب باشد، اما هیچ غروری ندارد. او احتمالاً به خودش می گوید، "چرا او نمیداند؟"، "چرا نمیداند که بوداست." یک بودا یا استاد، در دوره ای که به دیگران آموزش میدهد، همیشه تا حدی این حس تعجب را دارد.

وقتی می گویم "بودا"، لطفاً درک کنید که منظور من عیسی مسیح یا هر مسیحی دیگر یا هر استاد زنده - استاد واقعی و سطح بالای در قید حیات دیگر نیز هست. البته فکر میکنم خودتان این را متوجه شدید. من اکثر اوقات... قبلاً و حتی حالا، با تعالیم بودائی در ارتباط بودم. خیلی از تعالیم دیگر را هم مطالعه کرده ام. ولی چون وقتی بچه بودم، همیشه با واژه های بودائی سر و کار داشتم، گاهی از بودا و تعالیم بودائی نام می برم. اما لطفاً دچار سوء تفاهم نشوید که من فقط طرفدار آئین بودائی ام و برای

مسیحیت یا هر فلسفه عالی دیگری، احترام قائل نیستم. خب؟ من طرفدار همه آئین ها هستم. من برای همه آنها احترام قائلم و میدانم که همه به یک حقیقت اشاره دارند. ولی ما باید حقیقت را بشناسیم. این، مهم است. نه تنها راه، بلکه باید حقیقت را هم بشناسیم. همانطور که بودا هم گفت: "من انگشتی هستم که به ماه اشاره دارد، اما خود ماه نیستم." منظور او این بود که تعالیم و فلسفه او فقط برای بیدار کردن حس اشتیاق و دلتنگی برای ماه، برای حقیقت است. ولی ما نباید فقط به فلسفه بچسبیم و خود حقیقت را فراموش کنیم.

لذا حقیقتی که در درون داریم، همان "ذات الهی"، "ملکوت الهی" یا "ذات بودائی" ای است که از قبل در درون مان بوده است. فقط باید حجاب از آن برداریم. برای انجام فوری این کار یک روش هست که با ادامه آن به طور روزانه، می توانیم کل ملکوت الهی را دوباره کشف کنیم.

امروزه، شیوه زندگی اکثر مردم، ناکامل است و تأثیر مطلوبی بر شادی و خردشان ندارد. ما می توانیم در سطوح مختلف زندگی کنیم. اولین سطح، سطح فیزیکی است که اکثر مردم... چطور بگویم... در آن زندگی می کنند. در سطح فیزیکی، اغلب به لذت های وابسته به جسم مثل خوابیدن، خوردن غذای خوب و بهره مند شدن از همه شادی های فیزیکی علاقه مند هستیم و به تنبلی هم تمایل داریم. ما فقط کار میکنیم، چون نیاز داریم که تأمین معاش کنیم، ولی با دل و جان کار نمی کنیم. من دارم در مورد سطوح مختلف برایتان توضیح می دهم. بله. لطفاً دلخور نشوید. بله. این، سطح فیزیکی بود. در این سطح، کار کردن برایمان سخت است. دوست نداریم زیاد کار کنیم. اگر کاری به رفاه ما ربط نداشته باشد، برایمان سخت است که حتی یک انگشت مان را بلند کنیم یا کاری سودمند برای رفاه بشریت انجام دهیم. من به طور کلی صحبت میکنم، اگر بخواهم وارد جزئیات شوم، توضیح آن مدت بیشتری طول میکشد.

سطح دوم را سطح عاطفی یا احساساتی می نامیم. در سطح عاطفی، نظراتی بسیار قوی داریم. می توان گفت که سلطه جو و مستبد هستیم. فکر می کنیم همه افکار و کارهایمان درست هستند و حتی انتظار داریم تا دیگران هم مثل ما رفتار کنند. بسیاری از دیکتاتورها و به اصطلاح رهبران بزرگ افراط گرا، در این سطح بودند. بله. چون آنها بسیار احساساتی هستند، در سطح عاطفی زندگی می کنند. اگر این افراد از راه درست پیروی کنند، خوب است، اما وقتی که راه شان اشتباه هست، سعی نمی کنند آن را اصطلاح کنند و به اشتباهات خود اعتراف نمی کنند و خطر همین جاست، چون انعطاف پذیر نیستند.

سطح دیگری که می توانیم در آن زندگی کنیم، سطح عقل، ذهن، ذهن فیزیکی است. من را ببخشید، اما ذهن معمولاً فیزیکی است. ذهن، یک کامپیوتر بسیار عالی است که همه چیز را ضبط میکند و بعد هم به نمایش در می آورد. او بدون دخالت دادن هوش یا قضاوت، با وظیفه شناسی بسیار، همه اطلاعات را ضبط میکند. اگر هوش روح در کار ذهن دخیل نباشد، ذهن فقط یک ماشین خودکار است. من می خواهم در مورد همین ماشین خودکار، همین ذهن غیر روشن ضمیر صحبت کنم. وقتی مردم در سطح ذهن خودکار زندگی می کنند، فقط به خودشان توجه دارند. درسته؟ آنها دیگر به آنچه در جهان اتفاق می افتد، اهمیت نمی دهند. آنها حتی به دیگران نمی گویند که چه کاری انجام دهند.

خیلی از کسانی که به این سطح میرسند، در غار پنهان میشوند یا خود را وقف یک هدف می کنند و در همان مرحله می مانند. آنها گیر می افتند. برای آنها اهمیت ندارد که در جهان چه روی میدهد. آنها حتی نمی خواهند جهان یا خودشان را تغییر دهند. آنها فکر می کنند، به همین صورت عالی هستند و خیلی ها این سطح را با بالاترین روشن ضمیری، اشتباه می گیرند. آنها فکر می کنند که در این جهان، کاری برای انجام دادن نیست. اما "عمل بدون عمل" یک سطح دیگر است. به این شکل نیست. اینطور نیست که به جهان اهمیت ندهیم و هیچ کاری برای جهان، انجام ندهیم. روشن ضمیری اعظم اینطور نیست. این سطح، فقط یکی از مراحل پیشرفت به سوی روشن ضمیری اعظم است. بله!

در هر حال، آن روشن ضمیری ای که توسط ما عرضه می شود، هر روز فرق می کند. چون وقتی برای رسیدن به حقیقت تلاش می کنیم، هر روز درجه متفاوتی از روشن ضمیری را تجربه می کنیم و بر خردمان می افزائیم تا اینکه یک روز به بالاترین سطح می رسیم. پس سطح عقلانی، فقط یکی از سطوح است.

حال اگر کمی بالاتر برویم، در سطح روح، سطح خودشناسی زندگی می کنیم. در این سطح می دانیم که ما روح هستیم و به خاطر روح زنده ایم و به خاطر نور روح، هوش داریم و شفقت و احساس و صفات دیگر ما به خاطر انگیزه ای است که روح در ما ایجاد میکند. در این سطح، خیلی چیزها را متوجه می شویم و سعی می کنیم از طرق مختلف، به جهان سود برسانیم و کاری کنیم که خود و دیگر جهانیان در سعادت، شادی و هر چیزی که به عنوان هدف شریف برای بشریت تعیین کرده ایم، زندگی کنیم. ما به شدت تلاش می کنیم. ما حداکثر تلاش و قدرت مان را به کار می گیریم تا به این هدف برسیم و به دیگران نیز کمک کنیم به این هدف دست یابند. این، سطح روح و خودشناسی است.

چون در این سطح خود را با روح یکی میدانیم، میدانیم که ما و روح، منبع الهام، یکی هستیم و فقط جسم نیستیم. اما این هنوز بالاترین سطح نیست، چون هنوز منیتی داریم که تشخیص بدهد، که بداند ما عالی هستیم، که بداند "من و پدرم یکی هستیم." در این سطح هنوز دو بخش داریم و هنوز خیلی شلوغ است. (استاد و همه میخندند.) حتی وقتی می گوئید "من و پدرم یکی هستیم"، هنوز "من" و "پدرم" وجود دارد، پس هنوز با هم یکی نشده اید. بله، متوجه اید، تناقض در همین است. حالا نگوئید که من از عیسی انتقاد می کنم، اینطور نیست. او چنین چیزی را گفت تا مردم را متوجه سازد. اما خودش در چنین سطحی نبود. متوجه اید؟ او میدانست که متفاوت است. به همین خاطر در یک جای دیگر گفت، "این من نیستم بلکه پدرم هست که کارها را انجام میدهد." متوجه منظور شدید؟ او میدانست. آگاهی او از "من و پدرم یکی هستیم" بیشتر بود، اما باید یک چیزی می گفت. و گرنه مردم متوجه حرفهای او نمیشدند. بله.

وقتی هر استادی به زمین می آید، باید سطح خود را تا سطح مردم پائین آورد و بعد به تدریج مردم را بالا بکشد، متوجه شدید؟! و گرنه چطور می توان این کار را انجام داد. درست مثل آموزش دادن به یک کودک می ماند. برای اینکه نوشتن را به کودک بیاموزید، باید دست او را بگیرید و در نوشتن به او کمک کنید. باید جملاتی را به او بیاموزید که دیگر خودتان به آموختن شان نیاز ندارید. اما شما به خاطر آن کودک، این کار را انجام می دهید.

پس بعد از سطح خودشناسی، سطح الهی، آگاهی الهی و خدانشناسی است. خدا کسی نیست جز خود ما. اما حتی در سطح خودشناسی هم، هنوز این را نمیدانیم. ما فکر می کنیم که خدا در کنار ماست. بامزه است، نه؟ بامزه است. آیا این کفر به نظر میرسد؟ امیدوارم که اینطور نباشد. توضیح آن سخت است. وای! توضیح آن سخت است. خوب. سعی کنید متوجه بشوید. اینطور نیست که شما متوجه نشوید، توضیح آن برای من سخت است.

پس سطح خدانشناسی سطحی است که می فهمیم خدا کسی نیست جز خودمان. ما آنچه باید را انجام میدهیم، بی آنکه حتی فکر کنیم، بی آنکه حتی بدانیم، بی آنکه حتی حس کنیم که در حال انجام آن هستیم. ما اینطوری هستیم. فقط آن کار را انجام می دهیم. ما فقط کننده همه کار هستیم، منبع همه چیز. ما منبع همه کارها و پیامدها هستیم، اما بدون درگیر شدن در "کارما". امیدوارم توضیحاتم به قدر کافی روشن بوده باشد، اما هنوز هم فکر می کنم اینطور نبوده. با این وجود، دیگر نمی دانم چه بگویم.

میتوانید بعد دوباره در این رابطه سؤال کنید تا بدانم که تا چه اندازه متوجه شدید. شاید من هم به خاطر روشن ضمیری شما، روشن ضمیرتر شوم و بتوانم بیشتر توضیح بدهم.

پس اکثر مردم در سطح فیزیکی یا عاطفی یا عقلانی یا حداکثر در سطح خودشناسی زندگی می کنند. بسیاری از ما، سطح خدانشناسی را تجربه نمی کنیم. اما می توانیم تجربه کنیم، همه ما می توانیم، چون خدا را در درون داریم. در انجیل آمده، "ما معبد خدا هستیم و روح القدس در ما زندگی میکند." اینطور نیست؟ و همچنین آمده، "ملکوت الهی درون شماست." ملکوت الهی فقط با مشاهده نمی آید، فقط با منطق و استدلال نمی آید، فقط با حرف نمی آید، فقط با مطالعه کتاب و تعالیم مقدس نمی آید، ملکوت الهی درون خودتان است. به همین خاطر، راه مستقیم آگاه شدن به این موضوع، تجربه آن است، به دست آوردن مجدد آن است. به همین خاطر است که بسیاری از استادان ذن می گویند که به تعالیم مقدس نیاز نیست. این حرف، کفر آمیز به نظر می رسد.

بودا نیز در لحظاتی که خسته میشد، می گفت، "چنین خدایی وجود ندارد." بله. "خدایی وجود ندارد." منظور او این نبود که خدایی وجود ندارد، فقط می گفت خدا، آن چیزی نیست که شما انتظار دارید. او می گفت: خدا نه این است، نه آن و نه فلان چیزهای دیگر. "متوجه شدید؟ اما مردم همین یک جمله را گرفتند و گفتند که بودا به خدا اعتقاد نداشته. اما اینطور نیست. چون بودا در جاهای دیگر گفته: "من نمی گویم که خدایی هست یا خدایی نیست، اما می گویم یک چیزی هست که همه چیز از آن می آید و به آن نیز باز می گردد." منظور از این حرف چیست؟ خودتان میدانید، درسته؟ بسیار خوب. ولی ما یکی دو جمله از پیامبر هر دوره را تجزیه و تحلیل کردیم و بعد او را طبقه بندی کردیم و به خاطر همین طبقه بندی بوده که این همه "ایسم" بوجود آمده و به خاطر همین "ایسم" هاست که گاهی با هم جنگ میکنیم. حتی درون یک "ایسم" هم، نظرات متفاوت وجود دارد و گاهی بین افراد، جنگ و حتی خونریزی روی می دهد. دیدن این چیزها، واقعاً ناراحت کننده است.

پیامبران یا استادان گذشته، هرگز نمی خواستند اینجور جدایی ای ایجاد کنند. بعد از شناخت خدا، بسیار بیشتر از آنچه که با کلام قابل توصیف باشد، خواهیم فهمید. اما آن موقع حس می کنیم که حتی اگر چیزی هم در این باره نگوئیم، همه متوجه میشوند. مثلاً اگر یک استاد، تعداد بسیار زیادی شاگرد داشته باشد، اینطور نیست که او به طور شخصی و به صورت فیزیکی یا زبانی، از هر کدام از آنها مراقبت کند. اما همه شاگردان، روشن ضمیر میشوند. خود شاگردان متوجه میشوند و به تدریج به سطح استاد میرسند.

چرا؟ چون ما استاد هستیم. ما استاد درونی داریم. ما همان استاد هستیم. ما خدا هستیم. ما بودا هستیم. ما در درون، "ذات بودائی" داریم. به محض اینکه استاد به ما کمک کند و بودای درون یا استاد درون ما را بیدار کند، آن استاد درون از همه چیز مراقبت میکند، آن استاد درون که زندگی های بسیار خواب بوده و کاری برای انجام دادن نداشته، بیدار میشود و کار میکند.

مثلاً در سطح فیزیکی، فقط جسم کار میکند، فقط به خواسته های جسم رسیدگی میشود و فقط جسم است که کارها را انجام میدهد. جسم است که از لذت های جسمانی لذت می برد و استاد کاری به این چیزها ندارد. در سطح عاطفی یا احساسی هم، استاد فرمان نمیدهد، شکل عادت های ذهن است که فرمان میدهد. خواسته فرد برای بالاتر بودن از همه فرمانرواهاست که فرمان میدهد. در سطح عقلانی هم، ذهن و عقل بین چیزها فرق می گذارند و به جسم می گویند چه کار کند، که در غار بماند و مدیتیشن کند و فلان کارها را انجام بدهد. روح، خدا و استاد، فرمان نمیدهند.

تنها پس از دیدار با یک استاد واقعی است که استاد درون ما بیدار میشود. بله. چون معمولاً رئیس جمهور با همتای خود صحبت می کند. پادشاه فقط با همتای خود مذاکره می کند. پادشاه در مورد امور کشور، با وزیر صحبت نمی کند. پادشاه در مورد مسائل مهم دو کشور با پلیس گفتگو نمی کند. متوجه اید؟ با اینکه اداره پلیس یا دفاتر وزراء هم در قضایا دخیل هستند، اما پادشاه یا وزیر با آنها وارد صحبت نمی شوند. پس وقتی پادشاه می آید، فقط پادشاه به ملاقات او می رود تا به گفتگو در مورد کشورها یا جهان بپردازند یا برنامه هایی را طرح ریزی کنند. روند کار این است. پس آنچه مهم است، ملاقات یک استاد واقعی برای بیدار کردن "خود حقیقی" درون ماست. پادشاه فقط با پادشاه صحبت میکند.

پس ما می توانیم راه های بسیاری را طی کنیم. می توانیم هر کار که می خواهیم انجام دهیم - مثلاً صد سال در غار بمانیم. اما اینطوری نمی توانیم "استاد" را بیابیم. این کارها ربطی به استاد ندارد، پس ممکن است بیرون نیاید. او منتظر می ماند که لحظه مناسب فرا برسد و بتواند پادشاه را ببیند، چون خودش پادشاه است. به همین خاطر، با اینکه مدیتیشن می کنیم، از بسیاری از استادان مختلف پیروی می کنیم و همه جور ریاضت، حتی رژیم وگان را تحمل می کنیم، باز هم به بودائیت (شناخت خدا) و به بارگاه الهی نمی رسیم. اما وقتی بیدار شدیم، وقتی بودای درون ما با دیدن یک بودای دیگر یا کمک یک بودای دیگر بیدار شد، خودمان را می شناسیم. متوجه تفاوت میشوید یا نه؟ بله؟

ما راه های مختلف را دنبال می کنیم و منافع مختلف نصیب مان میشود. هیچ راهی، بدون منفعت نیست. به هر حال یک منفعتی دارد. وگرنه چرا مردم باید آن را دنبال کنند؟ حتی دعا، بدون وجود هیچ راهنمایی، سودمند است. حتی رفتن به کلیسا یا معبد، انجام مراسم عبادی و رفتن به زیارت، تعالی عاطفی به همراه دارد و با انجام آنها، نوعی شادی در ما ایجاد میشود. اما گاهی، خیلی اوقات، حس غرور ما از انجام کارهای زاهدانه، از وگان بودن مان، از اینکه هر روز به کلیسا می رویم، از اینکه به مکه می رویم و غیره، فقط باعث افزایش منیت و غرورمان میشود. این موضوع، ناراحت کننده است.

اما خوشبختانه روح همیشه هست و میدانند که مشکلی نیست. او می گذارد بچه ها آنقدر بازی کنند تا خسته شوند و بعد به نزد مادر بازگردند. متوجه شدید؟ به همین دلیل است که استادان واقعی هرگز عجله ندارد و هرگز سعی نمی کنند شاگرد جمع کنند. آنها بسیار عادی و بسیار خودانگیز عمل می کنند و بعد هر کسی آماده باشد، به نزد آنها می رود. بله! آنها اصلاً نگران نیستند که جهان از پیام آنها پیروی نکند، که خیلی ها به آنها حمله کنند، که مردم آنطور که باید، زندگی نکنند! چون بچه ها، مثل بچه ها زندگی می کنند. اما اشکالی ندارد. فقط موضوع این است که آنها باید یک روز بزرگ شوند و وقتی بزرگ شدند، باید مثل بزرگسالان رفتار کنند.

به همین خاطر از دوران باستان تاکنون، این به اصطلاح استادان یا بوداها آمده اند و سطوح مختلف زندگی یا ایده های روشن ضمیرانه گوناگون را به مردم عرضه کرده اند و بعد مردم انتخاب کرده اند. آنها که آماده بوده اند، انتخاب کرده اند. اما اینطور نیست که استاد عجله داشته باشد یا خیلی مضطرب باشد یا خیلی برای جهان نگران باشد. اما اینطور هم نیست که هیچ کاری انجام ندهد. او کار انجام میدهد، اما به شیوه عمل بدون عمل. همانطور که لائوتسه گفت، "عمل بدون عمل." این سطح با سطح عقلانی که فرد خودش را در جنگل حبس میکند و کاری به کار کسی ندارد، فرق میکند.

استاد در جهان است تا به آنها که نیازمند کمک هستند، کمک کند، اما در عین حال در جهان هم نیست، به جهان وابسته نیست و به جهان و شکست ها و موفقیت های آن دلبستگی ندارد.

یادتان هست عیسی چه گفت. او در اوج شکوه هم، در صورت لزوم، آمادگی مرگ را داشت. متوجه هستید؟ او با این کار، شیوه تسلیم شدن را به بسیاری از مردم آموخت. او با نجسبیدن به شکوه و زندگی، اراده الهی را آموزش داد و به ما آموخت که همیشه دنباله رو اراده الهی باشیم. اما به منظور پیروی از اراده

الهی، باید بدانیم که خدا کجاست و چه می خواهد و به منظور دانستن اینها، باید همچون عیسی یا بودا، به شناخت خدا نائل آئیم. آن موقع می توانیم تسلیم شویم، وگرنه نمی توانیم.

قبل از تسلیم شدن، همواره با خواسته خود با به اصطلاح هوش خود درگیر هستیم تا جهان را تغییر دهیم یا آن را به جای بهتری تبدیل کنیم و از این جور کارها. ما با منیت، این کارها را انجام می دهیم. بعد از کسب روشن ضمیری، ما به شیوه عمل بدون عمل، کار انجام می دهیم. ما هزار و یک کار، میلیاردها و تریلیاردها کار انجام می دهیم، بی آنکه حتی یک انگشت مان را بلند کنیم. می توانید چنین چیزی را تصور کنید؟ خب. چنین چیزی اتفاق می افتد. این جوک نیست. با اینکه من مثل جوک تعریف کردم، اما جوک نیست. این، حالت واقعی یک موجود واقعی است و همه ما این توانایی و حق ممارست این قدرت را داریم. اما خودمان نمی دانیم. همین. ما خیلی مشغولیم و خود را سرگرم پیشرفت در علم، ادبیات، مکانیک و به عبارتی موفقیت کرده ایم و سعی نمی کنیم در زمینه آن قدرت کامل رشد کنیم. به همین خاطر است که نمی دانیم چطور آن قدرت را ممارست کنیم. تنها دلیل، همین است.

خیلی ها به من می گویند، "اما ما چنین کاری می کنیم. ما به شدت تلاش می کنیم تا این قدرت فراگیر را ممارست کنیم." درست؟ بله. مردم به من می گویند، "بله، ما چنین کاری می کنیم. ما به کلیسا میرویم، ما به معبد میرویم، ما هر روز صد و یک ذکر می گوئیم. بله! ما وگان هستیم. ما هزار و یکبار فلان مانترا را تکرار می کنیم. ما سالهاست که صدها مانترا را تکرار کرده ایم. حتی آنها را شمرده ایم. یک دفتر یادداشت برای این کار داریم. (خنده). بله. بله. بله. ما چندین بار در روز، فلان الهه را پرستش کرده و صدها بار در روز سجده کرده ایم. ما به فلان مراکز زیارتی رفته ایم. ما فلان کارها و آئین و رسومات عبادی را انجام داده ایم و حتی مدیتیشن می کنیم. ما حس می کنیم خیلی پرهیزگار هستیم. بله."

من هم چنین حسی داشتم. اما بعد از مدتی خسته شدم. فکر کردم این حس آنقدر عمیق نیست که حس دلتنگی ام را برطرف کند. تنها بعد از ممارست این به اصطلاح متد، متد کوان بین که متد بی متدی است و مستقیم به "ذات" ما اشاره دارد، دیگر از هیچ چیز اذیت نشدم. همه چیز کنار رفت. بله و تنها "خود" ماند. همه این را می دانند. بله.

شاید بعضی از کسانی که از روش های دیگر پیروی کرده اند، به من بگویند، "بله، ما میدانیم که متد شما مستقیم به ذهن اشاره دارد و میدانیم که شما بودا هستید. همین. شما روشن ضمیر هستید." اما اینها فقط حرف است و تکرار چیزهایی که رهبران روحانی صدها یا هزاران سال پیش گفته اند. ما نمی دانیم

که اشاره مستقیم به "ذات بودائی" (ذات حقیقی شما) یعنی چی و حتی نمیدانیم این "ذات بودائی" چیست.

ما فکر می کنیم "ذات بودائی"، با عقل و منطق و تماس دست و حتی تصور، قابل درک است. اینطور نیست. "ذات بودائی" چیزی نیست که با تصور، تماس، احساس یا منطق درک شود. فقط باید با تمرین آن را بشناسیم. "ذات بودائی" نوری است درخشان که درون این نور، از همه چیز آگاه میشویم. درست مثل ما که برای آموزش به انسانها، از زبان انسانی استفاده می کنیم و حیوانات که برای ارتباط با همدیگر، از زبان حیوانات استفاده می کنند، بودا نیز برای آموزش به بودای درون ما، از فرکانس های ارتعاشی نور و صوت استفاده میکند. متوجه شدید؟ بودای درون ما، نمی تواند و نمی خواهد این زبان فیزیکی را بفهمد و نیازی هم به این کار ندارد. این زبان به درد او نمیخورد. مثلاً حیوانات نمی توانند با زبان خود یا حتی با آواز زیبای خود، به ما باید و نباید کنند. متوجه شدید؟ ما نیازی به این کار آنها نداریم. زبان ما متفاوت است. سرمان به کار خودمان گرم است. با اینکه حیوانات را دوست داریم یا از آواز و صدایشان در وقت استقبال از ما، خوشمان می آید، اما لازم نیست با این کارها، چیزی به ما یاد بدهند. نیاز نیست که زبان آنها را یاد بگیریم. خب؟

به همین ترتیب، بودای درون ما (قدرت اعظم درون ما) هم به تعالیم مستقیم بودا که از طریق نور و ارتعاش تجلی می یابد، نیاز دارد. به همین خاطر کوان یین، متد "بی متد" است. کوان یین به معنای مشاهده ارتعاش است. متوجه شدید؟ ارتعاش درونی، نه بیرونی. این ارتعاش را نمی توان با چشم دید و با گوش شنید. نه. نه. نه. تنها می توان آن را درک کرد و به محض اینکه آن را درک کردیم، می فهمیم که ذات واقعی ماست و آنگاه همه چیزهای دیگر، خود به خود اتفاق می افتند. به همین خاطر در انجیل آمده: "اول ملکوت الهی را بجوئید، بعد همه چیزهای دیگر به شما داده خواهد شد." ملکوت الهی، در نور، در موسیقی، در نواهای زیبا متجلی می شود. ما می توانیم در درون تا این حد پیش برویم و بعد به تدریج به قادر مطلق دست یابیم.

این نور که از سوی خدای متعال می آید تا با ارواح گمگشته در این جهان یا جهان های متفاوت ارتباط برقرار کند، سطوح مختلف دارد. نه اینکه نور متفاوت شود، بلکه ابرهای سطوح مختلف، کیفیت آن را تغییر می دهند. متوجه شدید؟ مثل نور خورشید که وقتی از عینک های مختلف عبور کند، متفاوت میشود یا به جهت های مختلف متمایل میشود. ما باید به تعالیم آهنگین الهی گوش دهیم و بعد به تدریج آن را دنبال

کنیم و به اوج برسیم. آن موقع، "ذات بودائی" را می شناسیم و با "ملکوت الهی" آشنا می شویم. وگرنه فقط گمانه زنی می کنیم و فکر می کنیم که می دانیم.

ما باید "ذات بودائی" یا ملکوت الهی را بشناسیم. باید کیک را بخورید تا از شیرینی یا ترشی آن مطلع شوید. این نوع تجربه را می توانیم فوراً داشته باشیم، چون ملکوت الهی درون ماست، اما با اینکه درون ماست، آن را نمی شناسیم. چون اگر پادشاه دیگری نباشد که از پادشاه استقبال کند یا با او حرف بزند، پادشاه بیرون نمی آید. متوجه اید؟ پس استاد، کسی است که به آن سطح رسیده و می تواند با بالاترین سطح ما، ارتباط برقرار کند. در غیر اینصورت، "بالاترین خود" ما بیرون نمی آید. چون میدانند که دارد وقتش را تلف می کند.

ما مسیرهای مختلف را دنبال می کنیم و باز هم راضی نیستیم، چون می دانیم که یک چیزی کم است. می دانیم که "خود واقعی"، به خاطر نبودن همتایش، هنوز خود را آشکار نکرده. پس هر وقت می بینیم "خود" ما آشکار شده، می فهمیم که یک "خود" دیگر را ملاقات کرده. راه تشخیص استاد واقعی، همین است. وگرنه نمی توانیم تشخیص دهیم. هر کسی می تواند هزار و یک چیز به ما یاد بدهد و تمام وقت ما را مشغول کند، اما این فقط وقت تلف کردن است. اینطوری به خودشناسی، به بالاترین راه زندگی مان نمی رسیم. پس اگر حرفهای من را باور دارید، می توانید امتحان کنید و اگر باور ندارید، می توانید راه خودتان را بروید و با من دوست باشید، تا دفعه بعد، شاید صد سال دیگر، شاید هزار سال دیگر، چون شما هنوز دوست دارید "بخوابید".

دو راه برای خودشناسی وجود دارد. اولی فوری است و همین حالا و پایان همه آموختن ها و رنج ها، البته اگر این جهان برایمان پر از رنج و بسیار جاهلانه باشد. اگر فکر می کنیم شیوه زندگی مان، ایده آل مان نیست، باید در همین زندگی بیدار شویم. راه دوم این است که همچنان به راه مان ادامه دهیم و در خواب درونی بمانیم. روح مان همچنان خواب باشد و شاید یک موقع دیگر بیدار شویم. شاید صدها سال دیگر یا هزاران سال دیگر، بسته به میل مان به خواب ماندن. خب. حالا وقت را به شما میدهم تا سؤالات تان را پرسید. بعد از روی سؤالات تان متوجه میشوم که چطور حرفهای من را درک کردید. از توجه پرمهر تان بسیار ممنونم. انرژی های حمایتگران را حس میکنم. خیلی متشکرم. (تشویق حضار).

چه چیز سبب وقوع جنگ میشود؟

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۶ مارس ۱۹۹۱، (ویدئو شماره ۱۵۷)،

سازمان ملل، نیویورک، آمریکا. (در اصل به زبان انگلیسی)

دوستان، بیایید چند دقیقه برای کار شریف تان، برای اینکه مأموریت تان را انجام دهید و برای ایجاد صلح که همه برایش تلاش می کنیم، دعا کنیم، بعد شروع می کنیم. لطفاً چشمان خود را ببندید و به شیوه خودتان دعا کنید و با خدای درون تان ارتباط برقرار کنید.

متشکرم. بسیار مفتخرم که اینجا، بهترین جای جهان هستم و برگزیده ترین و باهوش ترین افراد همه کشورها را می بینم.

به سازمان ملل خوش آمدید. به رئیس جمهورمان در اینجا گفتم که احتمالاً از زمان "نان برش زده" تاکنون، سازمان ملل، بهترین ایده بوده. او گفت، هرگز چنین جمله ای از کسی نشنیده. من هم گفتم، من هم آن را به کار نمی برم، به جز در جای درستش، چون میترسم مردم متوجه منظورم نشوند و همچنین به این خاطر که چیزهای معدودی بهتر از "نان برش زده" هستند. اما سازمان ملل واقعاً اینطور است. من در مورد بعضی از کارهایی که برای جهان انجام داده اید، مطالعه کردم و دعا میکنم که خداوند با سلامتی کامل، قدرت و هوش به شما برکت دهد تا بتوانید کارتان را انجام دهید.

من حس نمیکنم که این اولین بار است که اینجا هستم و اولین بار است که با شما صحبت میکنم، بلکه نسبت به شما، دوستی و نزدیکی بسیار حس میکنم، پس لطفاً شما هم همینطور باشید، اگر احیاناً نیستید. قبل از اینکه به اینجا بیایم، وقتی هنوز در ماشین بودم، چند دقیقه چشمهایم را بستم و بعد درب ورودی را دیدم. بله! چون پیش از آن از خانم راننده پرسیده بودم، "میدانید درب ورودی کجاست؟" و او گفته بود، "بله، بله. به زودی به آنجا میرسیم. سازمان ملل در فلان مکان قرار دارد." فکر کردم اولین بارش است که به اینجا می آید و شاید به یک ورودی اشتباه برود، برای همین، مدت کوتاهی خوابیدم و بعد "ورودی بازدیدکنندگان" را در خواب دیدم. احتمالاً من قبلاً اینجا بودم یا ما در زندگی های گذشته، در کنفرانس های سازمان ملل بودیم. از کجا معلوم؟ قبل از اینکه واقعاً به ورودی اینجا برسم، درب ورودی را در خواب دیدم، پس شاید این اولین بار نباشد که با هم اینجا هستیم.

یک کسی در سازمان ملل، از من دعوت کرد به اینجا بیایم و برای این جمع سخنرانی کنم و این موضوع، مدتها پیش صورت گرفت، حدود هشت ماه پیش و آن زمان، اصلاً به فکر آمدن به اینجا نبودم. وقتی از من دعوت شد، گفتم، "خب، شاید بیایم. تا ببینم چه میشود." چون آن موقع فکر کردم، "خب، کسانی که در سازمان ملل کار می کنند، احتمالاً در به اصطلاح سیاست هم دخیل هستند." آن موقع غیر روشن ضمیرانه فکر کردم، لطفاً من را ببخشید. بعد فکر کردم، "کسانی که در زمینه های سیاسی کار می کنند، به آنچه من می گویم، علاقه ندارند." اما بعد فکر کردم، نباید اینطور فکر کنم. سازمان ملل فقط در زمینه مسائل سیاسی کار نمیکنند، در زمینه مسائل مربوط به بشردوستی، صلح و بسیاری از کارهای امدادی دیگر هم کار میکند. بعد شنیدم که آنها مدیتیشن هم می کنند.

بعد جنگ خاورمیانه پیش آمد و بسیاری از موضوعات مرتبط با پناهجویان آولاک و سیاست های آولاک. بعضی از پناهجویان آولاک که نمی خواستند به وطن بازگردانده شوند، خودکشی و کارهایی از این قبیل انجام دادند. به همین خاطر فکر کردم که حالا زمان خوبی برای آمدن به اینجا است تا با کار شما بیشتر آشنا شوم و همچنین گفتگوی خوبی با شما داشته باشم.

ما نباید اجازه دهیم که همه بار و مسئولیت، بر دوش سازمان ملل باشد و بعد هم آنها را سرزنش کنیم. همه باید با سازمان ملل همکاری کنند، چون ما هم ساکنین این جهان هستیم. هیچکس نباید کنار بکشد و نظاره گر کارهای سازمان ملل باشد و بعد هم آنها را مورد سرزنش و انتقاد قرار دهد. باید بیایم و با هم کار کنیم. اینکه من بتوانم کمک کنم یا نه، یک بحث دیگری است و به خواست خدا بستگی دارد، اما حسن نیت من همراه شماست.

به همین خاطر من کتابها، مقالات شما و هر چیزی از شما که به دستم رسیده را مطالعه کردم تا بتوانم در سازمان ملل باشم، یکی از اعضای آن باشم، یکی از اعضای نامرئی، یک عضو داوطلب. شما نمی توانید اخراج کنید، چون عضو داوطلب هستم. من تا همیشه اینجا هستم. من عضو دائمی هستم. نمی توانید یک عضو داوطلب را بیرون بیندازید. خب؟ نمی توانید عضوی که داوطلب شده تا برای همیشه کار کند را اخراج کنید. پس من اینجا هستم و شما هم به هر حال، یک عضو جدید دارید. حالا این مهمان برایتان گرامی هست یا نه؟ (کسی از بین حضار پاسخ میدهد، "بله.") متشکرم.

یک نفر پیشنهاد داده که در مورد صلح و جنگ صحبت کنیم، چون موضوع کنونی جهان ماست. من می خواهم به طور خلاصه در مورد جنگ و به طور مفصل در مورد صلح صحبت کنم. همه ما در مورد جنگ

میدانیم، اما از علت واقعی آن و شیوه پایان دادن به آن، بی خبر هستیم. این کار مثل داستان پریان به نظر میرسد، اما امکانپذیر است. می توان به جنگ خاتمه داد، چون مردم بعد از مدتی از جنگ خسته میشوند، چه بازنده باشند، چه برنده. حتی جنگجویان تاریخ مثل اسکندر کبیر، ناپلئون، ارجونا از هند هم در پایان خسته شدند. پس چرا ما، جنگجویان مدرن خسته نشویم و خواستار یادگیری شیوه اجتناب از این مسائل نباشیم؟ اما اگر می خواهید از این چیزها اجتناب کنید، فقط به خواست شما بستگی ندارد، به خواست خدا هم بستگی دارد. ما باید مطابق با خواسته الهی عمل کنیم و برای آنکه از خواسته الهی مطلع شویم، باید آماده باشیم، باید گفتار، جسم و ذهن مان را آماده کنیم تا به گفته های الهی گوش دهیم، نه به گفته های خودمان. ما همیشه برای صلح دعا می کنیم ولی نمیدانیم که خدا سعی دارد در مورد شیوه دستیابی به صلح، چه چیزی به ما بگوید. به همین خاطر با اینکه همه از درون راه حل را می دانیم، همه دوست داریم جنگ را متوقف کنیم و صلح را در جهان برقرار سازیم، نمیدانیم چطور عمل کنیم.

سازمان ملل اولین آژانسی است که در مورد جن، گ بسیار نگران است و بخش اعظم تلاشهای خود را صرف بازیابی صلح کرده است. این سازمان از روز تأسیس، همواره در این راستا عمل کرده است. من شک دارم که بدون سازمان ملل، جهان می توانست به شکل امروزی خود در آید. ما هنوز جنگ، قطعی و مسائل مربوط به پناهجویان را داریم اما به نظر من، بدون سازمان ملل، شرایط مان بدتر میشد. متوجه منظوم می شوید؟ شما نمی توانستید بدون همکاری بسیاری از کشورها، کار خود را به طور عالی انجام دهید. پس اگر هنوز جنگ یا دیگر مسائل سیاسی یا مسائل حل نشده داریم، تنها به خاطر اشتباه سازمان ملل نیست، به خاطر عدم همکاری بعضی از کشورهای جهان است. من میدانم که برای یک نهادی مثل سازمان ملل سخت است که کل جهان را تغییر دهد، آن هم وقتی که بعضی از کشورها لجبازی می کنند و مثل بچه ها، پا به زمین می کوبند، به حرف گوش نمی دهند و فقط کار خودشان را انجام می دهند و راه خودشان را میروند. من از این بابت، بسیار متأسفم. کار سازمان ملل، خیلی، خیلی سخت و بسیار ظریف است و به صبر، سیاست و قدرت بسیار نیاز دارد. امیدوارم که هر زمان که نیاز دارید، خدا در انجام کارها به شما برکت دهد.

قبل از اینکه اسکندر کبیر بمیرد، به همه زیردستانش دستور داد تا او را طوری در تابوت بگذارند که دو دست خالی اش بیرون بماند تا به این شکل به نسل های آینده بیاموزد که جنگ نکنند و هیچ دارایی ای نیندازند، چون وقتی می میرند، دست خالی میروند. اما گفته میشود که بعضی از افراد، بعضی از ساکنین

جهان ما یا بعضی از کشورها، این درس را به طور کامل درک نکرده اند. بیائید امیدوار باشیم که روزی درک کنند.

اکثر افرادی که جنگ راه می اندازند، کسانی هستند که به خوبی مورد حفاظت هستند و از جای امن شان، روی مبل شان صحبت می کنند و خودشان به میدان نبرد نمی روند و در آن شرایط خطرناک، جنگ نمی کنند. آنها دیگران، هموطنان خودشان را به این مصیبت دچار می کنند، چون واقعاً خطر میدان جنگ را درک نمی کنند و حس واقعی کسی که مجروح میشود یا از تلفات جنگ، رنج میکشد را نمی فهمند.

وقتی ناپلئون بناپارت فرانسوی در میدان جنگ میان فرانسه و اتریش ایستاده بود، به خاطر تلفات بسیار شوک زده و آزرده شد. در آن جنگ، مجموع تلفات، پنج هزار نفر بود. او نامه ای بسیار نا امیدانه به پادشاه وقت اتریش نوشت و گفت: "بیا صلح کنیم. بیا جنگ را متوقف کنیم. تو در میدان نبرد نبود، اما من بودم. تو نمیدانی که اینجا ایستادن در بین پنج هزار جسد و دیدن رنج روزانه سربازان، چه حسی دارد. و فقط این نیست. وضعیت آنها که پشت صحنه هستند، چطور میشود؟" بله، فکر میکنم اکثر شما فیلم "زاده چهارم ژوئن" را دیده اید و میدانید که موضوع آن چیست. در آن فیلم، اثرات جانبی جنگ هم نشان داده شده، نه فقط اثرات فوری آن.

یادم نیست کدام ایستگاه رادیویی، چند روز پیش در تگزاس، با من مصاحبه کرد، اما پرسید، "جنگ خوب است یا نه؟ آیا ما به عنوان رهروان معنوی، باید مثل کسانی که حالا در خاورمیانه هستند، دست به جنگ بزنیم؟" من گفتم ما باید علت را متوقف کنیم نه نتیجه را. اگر پرتقال نمی خواهیم، هرگز نباید درخت پرتقال بکاریم یا حداقل هرگز نباید آن را آب بدهیم. باید وقتی هنوز کوچک است، آن را از زمین در آوریم. اما بعضی ها دوست دارند به هر دلیلی که شاید شما هم بدانید، جنگ را تغذیه کنند. احتمالاً شما بهتر از من می دانید.

بعضی از کسانی که میشناسم، به من گفتند، "خب، ما باید از مردم کشور محافظت کنیم. برای همین جنگ راه می اندازیم تا از سود آن به نفع کشورمان استفاده کنیم." از این دیدگاه، جنگ بسیار خوب و میهن پرستانه است، اما در دراز مدت و از دیدگاه معنوی، زیان آور است، چون بعد کارمای آن دامن مان را می گیرد. "کارما" یعنی برداشت آنچه کاشته ایم. در انجیل نیز آمده: "هر چه بکاری، همان را برداشت میکنی." وقتی علت خوب نیست، معلول یا نتیجه نمی تواند خوب باشد. اگر از سودهای حاصل از جنگ،

پولی عایدمان شود، مشهور شویم و گروهی از مردم یا یک کشور را با آن تغذیه کنیم، بعد این علت به خودمان باز می گردد و خودمان قربانی آن می شویم. نمی توان درخت پرتقال کاشت و سیب برداشت کرد، قانون فیزیکی این جهان به این شکل است و ما باید از قانون فیزیکی تبعیت کنیم. هیچ کس نمیتواند از زیر آن در برود، حتی اگر بودا یا عیسی مسیح باشد، چه برسد به ما که موجودات معمولی هستیم! به همین خاطر کسانی که جنگ راه می اندازند، باگلاوا گیتا، تعلیم بودا در مورد قانون کارما مطالعه نکرده اند و شاید حتی یک نیم نگاه هم به انجیل نینداخته اند که می گوید: "هر چه بکاری، همان را برداشت میکنی."

مدتها پیش، وقتی بودا در قید حیات بود، یک داستان بسیار جالب در مورد شروع جنگ گفت. علت جنگ، دانه جنگ، از دوران باستان، از همان زمان که انسانها روی زمین پدیدار شدند، کاشته شد. آنچه که ما امروز داریم، پیامد آن، پیامد مستدام یا واکنش زنجیره ای اجتناب ناپذیر آن است.

داستان از این قرار است. در آغاز، پس از اینکه جهان ما ویران شد، هیچ چیز اینجا نماند. هر کسی بنا به خواستها و تمایلاتی که وقتی هنوز زنده بود داشت، به جهان های متفاوت رفت. بعضی ها به جاهایی با شرایط فلاکت بارتر فرستاده شدند، بعضی ها برای مدت طولانی خوابیدند و بعضی ها به بهشت، به اصطلاح بهشت، فرستاده شدند. اکثر افرادی که پرهیزگار بودند به جایی به نام سیاره "کوان بین" فرستاده شدند. این کوان بین ربطی به متد ما ندارد. خوب؟ فقط یک جایی است به نام "کوان بین". این افراد مدت بسیار زیادی، آنقدر که حتی نمی توان تصورش را کرد، با عزت و افتخار در آنجا ماندند. پس از آن، این سیاره ترمیم شد. در ابتدا مه آلود و غیر قابل سکونت بود. بعد از مدت خیلی طولانی، تصورش را بکنید، میلیاردها میلیارد عصر، این جهان ترمیم شد.

به تدریج اولین گروه از افراد، کسانی که در سیاره "کوان بین" بودند، به این جهان آمدند. این جهان، در آن زمان، رهبری نداشت، موجودی نداشت، هیچ چیز نداشت. یکی از موجودات آن سیاره بالاتر که اینجا را خالی و به عبارتی تخت سلطنتی را آماده دید، به اینجا آمد. او اولین موجود بود که او را "برهما" مینامیم. این گفته ها همه بر اساس داستانی است که بودا تعریف کرد، بعد نگوئید که من اینها را گفته ام، بودا گفته، خوب؟

بعد ناگهان "برهما" متوجه تنهایی اش در اینجا شد و این خوب نبود. به همین خاطر گفت، "آرزو میکنم که موجودات دیگری هم پیش من بیایند." بعد آنها آمدند، همه آن موجودات زیبا از سیاره "کوان بین" به

اینجا آمدند. آن سیاره را "کوان" (نور) "یین" (صوت) می نامیدند، چون مردم آنجا فقط با نور و صوت تغذیه می شدند. آنها مثل ما، به غذای جامد نیاز نداشتند.

بعد به تدریج بسیاری از آنها به این جهان آمدند و در اینجا اقامت گزیدند. اما وقتی به اینجا آمدند، در نور و شکوه زندگی می کردند. آنها می توانستند به هر جایی که می خواهند بروند و فوراً در هر جایی باشند. آنها به اتومبیل یا هر وسیله نقلیه فیزیکی و به زبان نیاز نداشتند. چون می توانستند همدیگر را به طور کامل درک کنند. آنها هنوز می توانستند به شیوه خودشان، بسیار آزاد باشند و سالهای بسیار زیاد، تریلیون ها سال، در شکوه زندگی کنند. بعد به تدریج این جهان، جامدتر، زیباتر، مرئی تر و باشکوه تر شد. بعضی از این موجودات، در کنار دریا راه رفتند و در اطراف ساحل پرواز کردند و یک نوع کف، روی دریا دیدند. این کف، بسیار زیبا و درخشان بود و بوی بسیار خوبی داشت. از این کف که روی سطح دریا بود، عطر بسیار عجیبی به مشام میرسید. بعضی از این موجودات، کنجکاو شدند و روی دریا فرود آمدند و مقداری از آن را خوردند.

اول آن را نگاه کردند. آن کف بسیار زیبا بود و بوی آن بسیار وسوسه انگیز بود، به همین خاطر آن را تست کردند. خیلی خوشمزه بود. آنها قبلاً هرگز چیزی نخورده بودند و نیازی هم به این کار نمی دیدند. آنها هرگز نمیدانستند که چنین چیزی به این معطری و خوشمزه‌گی وجود دارد و به همین خاطر هم بیشتر و بیشتر و بیشتر خوردند. بالاخره، همه با این کف زیبای دریا که بسیار خوشمزه و معطر و زیبا بود، آشنا شدند و همه رفتند و از آن خوردند. هر چقدر بیشتر خوردند، سنگین تر شدند. ظاهر آنها تغییر کرد. قدرت شان کم شد و بعد از مدتی نتوانستند مسافت های طولانی را پرواز کنند. نورشان کمتر و هاله شان کوتاه تر و مات تر شد. اما زیاد متوجه نبودند. به هر حال دیگر برای تغییر، خیلی دیر شده بود. آن کف بسیار خوشمزه بود. هر چقدر بیشتر از آن میخوردند، بیشتر خواستار خوردن آن میشدند و هر چقدر بیشتر می خواستند، دست برداشتن از آن برایشان مشکل تر میشد. پس از اینکه همه خوردند، کف تمام شد، چون همه خیلی خورده بودند.

بعد یک چیز دیگر روی زمین ظاهر شد. یک نوع علف که در همه جا روئید. همه می توانستند آن را بچینند و بخورند. آن علف، یک نوع علف خزنه بود. مردم هم خیلی آن را دوست داشتند. چون دیگر کفی در کار نبود، علف را امتحان کردند و آن علف هم خوشمزه، زیبا و معطر بود. همه از آن علف خوردند. هر

چقدر بیشتر از آن علف میخوردند، روح و جسم شان سخت تر میشد. دیگر نمی توانستند به راحتی پرواز کنند و جسم فیزیکی شان شروع به تغییر کرد، آن هم نه تغییر خوب، تغییر بد.

آنها قبلاً باشکوه و زیبا بودند. حالا زمخت تر به نظر میرسیدند و صداهایی هم از دهان شان بیرون می آمد. قبلاً نیاز به صحبت نداشتند، اما حالا باید صداهایی در می آوردند تا همسایه ها متوجه منظورشان بشوند. آنها درست حرف نمی زدند، اما بالاخره صدا از دهان شان در می آمد. حالا دیگر نمی توانستند چیزی نخورند. به غذا معتاد شده بودند. آه! آن علف بسیار زیبا و بسیار خوشمزه بود، به همین خاطر به خوردن ادامه دادند.

بعد از آن، یک چیز دیگر آمد. دیگر آن علف زیبا آنجا نبود و به همین خاطر آنها به جستجوی یک چیز دیگر رفتند. زمین یک چیزی مثل برنج یا گندم به آنها عرضه کرد. زمین این چیزها را عرضه کرد و مردم هم خوردند. اما این چیزها در زمین ها رشد میکردند. آنها مجبور بودند از محل زندگی شان تا زمین ها راه بروند و این خوردنی ها را به خانه بیاورند. این چیزها دیگر مثل قبل، در همه جا رشد نمی کردند. پس آنها هر روز آنها را می چیدند و به خانه می بردند و همه به قدر کافی داشتند. اما به تدریج مردم تنبل شدند و گفتند، "چرا هر روز به مزرعه برویم و آنچه نیاز داریم را بچینیم؟ می توانیم یکبار برویم و به اندازه دو، سه روز برداریم تا دیگر نیاز نباشد هر روز برویم." پس برای سه روزشان به خانه بردند. وقتی همسایه ها کار این افراد را دیدند، آنها هم همینطور عمل کردند. بعضی ها که حریص تر بودند، برای ده روز و بعضی ها هم برای بیست روز، ذخیره غذایی برداشتند.

به تدریج زمین ها هم از گندم خالی شد، چون همه بیشتر از حد مورد نیاز برداشتند. بعد از مدتی، مشکل شروع شد، چون کسانی که خیلی داشتند، ترسیدند آنها که ندارند، بروند و ذخیره غذایی شان را بدزدند. اینجا بود که شورا شکل گرفت تا به همه این بحث ها خاتمه دهد و قوانینی را اتخاذ نماید و اینجا بود که اولین دولت دنیا شکل گرفت، تنها به خاطر مسئله خوردن، نه چیزی شریف تر. بعد زمین را به دو بخش متفاوت تقسیم کردند. یکی برای آقایان و دیگری برای خانم ها و هیچکس حق نداشت به این تقسیم بندی، بی حرمتی کند.

هر چقدر بیشتر از این چیزها میخوردند، زمخت تر میشدند و جسم شان بیشتر تغییر میکرد. بعضی از آنها به شکل زن در آمدند و بعضی به شکل مرد، به شکل هایی که امروزه، زن و مرد می نامیم. قبل از آن، جنسیتی وجود نداشت، همه دقیقاً مثل هم بودند و با عزت و عشق با هم زندگی میکردند. اما پس از اینکه

مقدار زیادی از آن چیزها را خوردند، جنگ، دزدی، بحث و جدل و چیزهای دیگر به طور مصیبت باری آغاز شدند. پس از ایجاد جنسیت، مردم با شگفتی به هم نگاه میکردند و برای همدیگر جذابیت داشتند.

کسانی که کمتر میخوردند، هنوز زیباتر بودند و آنها که بیشتر میخوردند، زشت تر. به همین خاطر، آنها که زشت بودند، به دنبال زیبارویان به راه افتادند. زیبارویان، زن بودند. بله، احتمالاً اینطور بوده، چون ما کمتر غذا میخوریم. و اینگونه بود که تا به امروز، زن ها هنوز زیبارو خوانده میشوند. بعد به اصطلاح مردان به دنبال زن ها به راه افتادند، چون زنها زیباتر بودند. همه زیبایی را دوست دارند، چون زیبا زاده شده اند، چون از زیبایی خلق شده اند. به همین خاطر است که تا به امروز، همه زیبایی را دوست دارند و زن ها همه آرایش می کنند، چون در عمق وجودشان، به یاد دارند که زیبا بودند و میدانند که خود واقعی شان، زیباست.

برای همین است که هر چهره ای روی زمین داشته باشند، باز هم راضی نیستند. مردها هم همینطور، هر چقدر هم که زن خودشان زیبا باشد، باز هم دوست دارند به یک زیباروی دیگر نگاه کنند، چون یادشان هست که در آن روزهای قدیم، همه زیبا بودند، حتی زیباتر از همسرشان. به همین خاطر فقط با دیدن یک زیبارو، راضی نمیشوند. علت خیانت همین است. اینطور نیست که مرد واقعاً بد باشد، ذات غریزی درون ما به این شکل است.

حتی حرص، انباشته کردن پول و دارایی و عشق به زیبایی، همه از ریشه شریفی می آیند که در یک جهان شریف تر در آن بودیم، جایی که همه چیز فراوان بود. آنجا همه چیزهای مورد نیازمان را داشتیم، بی آنکه حتی خواسته ای برای داشتن شان داشته باشیم و ما بسیار زیبا و باشکوه بودیم. به همین خاطر است که هنوز، همه جواهرات درخشان، آرایش، مردان و زنان زیبا و زندگی تجملی را دوست داریم. چون قبلاً اینها را داشتیم، حالا دلتنگ شان هستیم و سعی می کنیم تا آنجا که می توانیم، تا آنجا که توانایی مان در اینجا امکانش را به ما می دهد، دوباره آنها را به دست آوریم. به همین دلیل، همه به اصطلاح عادات بد و غریزی که در مردان هست، از یک ریشه بسیار شریف، نشأت گرفته است. اگر می دانستیم، به جای اینکه خود را سرزنش کنیم یا دیگران را ملامت کنیم که دنبال مال و زن هستند، بیشتر احساس تأسف می کردیم.

به محض اینکه با ممارست معنوی، به این حقیقت واقف شویم، همه این چیزها را رها می کنیم. ما آنها را خواهیم داشت، اما بدون ولع برای داشتن شان. آن موقع، از چیزهایی که داریم راضی هستیم و از آنها

استفاده می کنیم. دیگر برده چیزهایمان نیستیم، برای داشتن شان ولع نداریم و سعی نمی کنیم به هر وسیله که شده به آنها برسیم یا به خاطر داشتن شان، جنگ راه بیندازیم.

خلاصه بعد از آن جریانات، مردها به دنبال زن ها افتادند و جاذبه جنسی پدید آمد. بعد زوج ها بوجود آمدند. دیگرانی که به این چیزها نگاه می کردند، تعجب میکردند که چرا این چیزها قبلاً نبوده و حالا هست. آنها تعجب میکردند که چطور یک موجود می تواند چنین کارهایی با یک موجود دیگر بکند. این افراد از ایجاد این جاذبه فیزیکی و روابط فیزیکی، شرمند بودند. به همین خاطر ناچار شدند به خارج شهرهای مسکونی بروند و کلبه ها یا غارهای شخصی برای خودشان بسازند. پس از آن، خانه مفهوم پیدا کرد و خانه های جداگانه سر بر آوردند.

به گفته بودا، جریان از این قرار بود و تاریخ ما اینگونه آغاز شد، خب؟ اگر می خواهید کسی را سرزنش کنید، بودا را سرزنش کنید. من را سرزنش نکنید. من نمیدانم که این داستان درست است یا نه. من آنجا نبودم. نمیدانم که آنجا بودم یا نه. این مربوط به مدتها پیش است و دیگر فراموش کردم. شاید هم آنجا بودم، اما حالا دیگر خیلی از آن دوران گذشته، میلیارها تریلیون ها سال. چه کسی همه این چیزها را به یاد دارد؟ چه کسی می خواهد که به یاد بیاورد؟ با وجود جنگ خاورمیانه و پناهجویان آولاکوی و چیزهای دیگر، به حد کافی کار داریم.

پس از آن، چون مردم شروع به ساختن خانه کردند و چیزها را برای خودشان انبار کردند و زمین ها را تقسیم کردند، همه چیز بدتر شد. بعضی ها کوشا بودند و چیزهای زیادی میکاشتند و محصولات خوبی داشتند و بعضی ها تنبل بودند و فقط دزدی می کردند. به این شکل، جنگ شروع شد و تا به امروز هم ادامه دارد، چون بعضی ها خیلی زیاد دارند و بعضی ها خیلی کم. آنها که زیاد داشتند، ساعتها کار میکردند و به آنها که به خاطر تنبلی یا بدشانسی، چیز زیادی نداشتند، به دیده تحقیر نگاه میکردند. در پایان، نتیجه گیری بودا این بود که علت جنگ، سهیم نشدن مردم با همدیگر و حرص و طمع است. آنها که همه چیز را بر میدارند، چیزی برای دیگران باقی نمی گذارند.

امروزه، در دوران کنونی، دانشمندان تحقیقات زیادی انجام داده اند و فکر می کنند که شاید علت جنگ، گرسنگی باشد. خیلی از کشورها از گرسنگی در حال نابودی اند و خیلی از کشورها زیادی غذا دارند. اما واقعاً اینطور نیست، ما واقعاً زیادی غذا نداریم. فقط به طور نادرست از آنها استفاده می کنیم و آنها را به هدر می دهیم.

آنها تحقیقات دیگر هم انجام دادند. مثلاً یک کسی در تورنتو که رستوران گیاهی و مجله گیاهی دارد، به من گفت که بر اساس تحقیقات، اگر هر نفر در آمریکای شمالی، یکبار در هفته غذای گیاهی بخورد، به اندازه کافی غذا داریم تا سالانه، شانزده میلیون نفر را تغذیه کنیم. من یکه خوردم و پرسیدم، "چطور ممکن است؟" اما این درست بود، نه به خاطر غذا، به خاطر همه چیزهایی که به غذا ربط دارند. برای تهیه محصول، زمین باید مورد کشت قرار گیرد، اما حالا همه این زمین ها برای کشت غذای گاوها مصرف میشوند. آب، دارو، وسائل حمل و نقل و غیره، همه برای گاوها، خوکها و حیوانات دیگر استفاده می شوند. بر اساس گزارشات، همه چیزهای مرتبط با رژیم گوشتی، بخش زیادی از منابع انسانی را به هدر می دهند و علت گرسنگی در بسیاری از کشورها، همین است. برای تغذیه کردن یک گاو، به مقدار زیادی پروتئین غذایی، دارو، حمل و نقل و آب نیاز است و این چیزها از کشورهای در حال توسعه هم تأمین میشوند. میشد این پروتئین و غذا را به شیوه های مختلف توزیع کرد تا کل کشور تغذیه شوند، نه اینکه گاوها بخورند و بعد ما گاو را بخوریم و به عبارتی، غذای دست دوم بخوریم.

امروزه، بسیاری از مردم فکر می کنند که رژیم گیاهخواری/وگان، می تواند جهان را نجات دهد و تعداد جنگ ها را بسیار کاهش دهد و من با این ایده مخالف نیستم. شاید لازم باشد در آینده بسیار نزدیک، این ایده را امتحان کنیم تا حداقل ببینیم چه تأثیری دارد و بعد می توانیم نظر بدهیم. اما به باور من، این ایده مؤثر است، به شرطی که همه ما از آن حمایت کنیم و سعی بر همکاری نمائیم. این قابل درک است که همه همکاری نکنند. همیشه همینطور بوده، همه همکاری نمی کنند، چون همه می خواهند رئیس باشند. ما در راه خودمان، در محیط خودمان، همیشه به نوعی دوست داریم رئیس باشیم. چرا اینطور است؟ این هم بد نیست. این هم از ریشه شریف مان نشأت می گیرد، از آن زمان که قدرتمند بودیم، فرشته بودیم، قدیس بودیم، در بهشت بودیم و همه چیز تحت فرمان مان بود. اما حالا، راه مان را گم کردیم و به این جهان فیزیکی آمدیم و بخش اعظم قدرت مان را از دست دادیم، به همین خاطر به شدت خواستار قدرت هستیم و آن را هم می یابیم، اما به شیوه غلط. در نتیجه بیشتر از وقتی که قدرت نداشتیم، به خود آسیب می زنیم. همین.

راه به دست آوردن قدرت این است که خود را پاک کنیم و با خدا ارتباط برقرار کنیم. من چنین کاری کردم و می توانم بگویم که تا حدی موفق شدم. اینها حرف های پوچ و بی اساس نیستند. اینها بر اساس تجربیات من هستند. اگر مایل باشید امتحان کنید، من به شدت این راه را به شما پیشنهاد میکنم. شما می توانید خودتان راه را بیابید و آن را طی کنید یا اینکه کسی را بیابید که به نظرتان آنقدر هوش و تجربه

دارد تا برای ارتباط با قدرت واقعی تان، راهنمایی تان کند. به محض داشتن آن قدرت واقعی، همه چیزهای دیگر را هم داریم. حتی اگر چیزهای دیگر را هم نداشته باشیم، راضی هستیم. موضوع این است. نه اینکه کل جهان در دست ما باشد، بلکه از آنچه داریم، راضی هستیم و چشم مان دنبال مال همسایه نیست. دیگر به چیزهای این جهان وابسته نیستیم، اما خیلی چیزها را هم داریم. واقعاً به این صورت است.

انجیل می گوید، "ابتدا ملکوت الهی را بجوئید، بعد همه چیزهای دیگر، به شما داده خواهد شد." من به حقیقت این گفته پی برده ام. این کاملاً حقیقت دارد. در سوترهای بودائی مثلاً در سوترای سورانگاما نیز گفته شده، "به محض ارتباط با این ذات بودائی درون، از طریق متد کوان یین، امورات دنیوی نیز روان پیش میروند و می توانیم چیزهای دیگر هم داشته باشیم." من به حقیقت این گفته نیز پی برده ام. همه کتابهای مقدس، چیزهای مشابه گفته اند. می توانید در کتاب های مقدس هندی، یهودی و دیگر ادیان، مثالهای زیاد دیگری پیدا کنید.

به همین خاطر است که شنیده ایم افراد ثروتمند، مورد برکت خدا هستند. شاید این گفته، از جنبه هایی درست باشد، اما ثروت این جهان، همیشه نماد برکت الهی نیست. این ثروت نشان می دهد که در دوره قبلی زندگی مان، قبل از این زندگی، زندگی پرهیزگاران ای داشتیم. به محض اینکه به این قدرت الهی متصل شویم، برکات الهی را مستقیم دریافت می کنیم، حتی بدون نیاز به فضیلت ها.

حالا برای جمع بندی موضوع، می خواهیم به شما بگویم که خدا چیست. به گفته انجیل، خدا "کلمه" است. "در آغاز کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود." ما این "کلمه" را "یین"، ارتعاش، تانو، ذات بودائی در واژه شناسی بودائی یا جریان صوت در واژه شناسی هندو می نامیم. به محض اتصال به این به اصطلاح "کلمه"، با خدا مرتبط می شویم، چون "کلمه" خداست. خدا یک شخصی با ریش بلند یا عصا نیست که یک جایی بایستد و به شما بگوید چه کار کنید. خدا، قدرت است، یک جریان پرمهر که میتوانیم برای شکل دادن به زندگی مان از آن استفاده کنیم و با قدرت خلاقیت اش، به چیزها موجودیت بخشیم. به همین خاطر کسانی که با خدا در ارتباط هستند، همه آرزوهایشان برآورده میشود و کسانی که با خدا در ارتباط نیستند، هر چقدر هم که دعا کنند، چیزی برایشان تحقق نمی یابد، چون با خدایی که خواستار صحبت با او هستند، در ارتباط نیستند.

اگر بخواهیم با دوست مان صحبت کنیم و تلفن قطع باشد یا خیلی با تلفن فاصله داشته باشیم یا اصلاً گوشی را بر نداشته باشیم، چطور می توانیم به او یا پلیس یا هر شخص دیگری صحبت کنیم؟ پس اول باید اتصال را برقرار کنیم و بعد آرزو کنیم. آیا این خیلی دور از دسترس به نظر میرسد؟

من حالا در یک تور به دور ایالات متحده آمریکا هستم و قبل از اینکه به کنفرانس سازمان ملل بیایم، شاگردانم در مورد برآورده شدن آرزوهایشان به من گفتند. مثلاً یکی از شاگردان از پرواز جا مانده بوده و هواپیما هم در باند پرواز بوده. این شاگرد دعا میکند و هواپیما باز می گردد و او را سوار میکند. بله! من گفتم باورم نمیشود اما آنها گفتند، "بله، بله، واقعیت دارد. ما حالا اینجا هستیم!" ما همیشه اینطوری شوخی می کنیم. من گفتم باورم نمیشود، اما میدانستم که حقیقت دارد. به همین خاطر به آنها گفتم، "خب! حالا که دعایتان اینقدر مستجاب میشود، باید برای دیگران دعا کنید. نباید همیشه برای خودتان دعا کنید. این، خودخواهانه است."

آنها گفتند، "باید برای چه کسی دعا کنیم؟" گفتم، "مثلاً برای صلح در خاورمیانه یا برای پناهجویان آولاکی تا به عنوان شهروند در کشورهای ما پذیرفته شوند."

آنها گفتند، "بله، ما دعا می کنیم اما آنها خیلی دورند، کارمایشان خیلی سنگین است. نمی دانیم که آیا دعایمان مستجاب می شود یا نه."

آنها چنین چیزی گفتند و من متوجه شدم که این واقعاً حقیقت دارد، چون پناهجویان آولاکی هنوز به خدا وصل نشده بودند. شاگردان من - من دوست داشتم آنها را دوست صدا بزنم اما چون اینطوری شما متوجه نمی شوید، آنها را شاگردان می نامم - به خدا وصل هستند، به همین خاطر هر چیزی بخواهند، تحقق می یابد.

پس اینطور نیست که ما نخواهیم برای خودمان یا دیگران دعا کنیم، بلکه باید بدانیم به کجا و به چه کسی دعا کنیم و چطور به آن قدرت که دعاهای ما را می شنود، دسترسی پیدا کنیم. چون همه قدرت در درون ماست، همه چیز در درون ماست، فقط باید بدانیم که چطور به آن دست یابیم و چطور از آن استفاده کنیم، اما اکثر ما نمیدانیم.

من این جمله را واقعاً درک کردم، "اول ملکوت الهی را بجوئید، بعد همه چیزهای دیگر به شما داده خواهد شد." ملکوت الهی با مشاهده به دست نمی آید. ملکوت الهی در دسترس است، در درون شماست. در انجیل اینطور گفته شده.

چطور است که ملکوت الهی درون ماست و ما آن را نمی شناسیم؟ چون نمی دانیم کجاست. نمی دانیم "درون ما" کجاست. در قلب است، در ریه است، در رگهاست یا در کبد؟ ما جای آن را نمی دانیم. اما اگر کسی جایش را بداند، می تواند به ما نشان بدهد.

جای ملکوت الهی را به من یاد دادند و من هر روز برای خودم و برای دیگران، از آن استفاده می کنم. من مدام به مردم می گویم که تماس با قدرت خودتان، برآورده شدن همه آرزوهایتان، زندگی در بهشت در حین بودن در زمین و فراموش کردن همه چیزهای دیگر، بسیار راحت است. جنگ نیز متوقف خواهد شد. این موضوع در گروه ما اتفاق افتاده. هیچکس بعد از تشرف، به جنگیدن، به بحث در مورد موضوعات بیخود یا داشتن چیزهایی فراتر از حد نیاز، تمایل ندارد. این روش واقعاً برای هزاران نفر مؤثر واقع شده. همیشه مؤثر بوده، به همین خاطر می دانم که حقیقت است.

اما اکثر مردم آماده دریافت این پیام نیستند. آنها نمی توانند داشتن چنین قدرتی را باور کنند. من همیشه در شگفت بوده ام که چرا مردم اینقدر به دیده تحقیر به خود نگاه می کنند. مگر همه ما فرزندان خدا نیستیم و شبیه او خلق نشده ایم؟ مگر همه ما در درون مان، ذات بودائی نداریم؟ مگر همه ما فرزندان الله نیستیم؟ اگر فرزندان او هستیم، پس قدرت مان هم مثل اوست یا حداقل شبیه اوست و کم و بیش مثل اوست، پس چرا به دیده تحقیر به خود نگاه می کنیم؟ ما شاهدگان خدا هستیم، آیا این اهمیتی دارد یا نه؟ شاید این حرف به نظرتان پوچ برسد، اما حقیقت دارد. واقعاً همینطور است.

اگر شما دختر یا پسر شاه باشید، باید از قدرت تان، از جایگاه تان مطلع باشید، اما اکثر مردم اینطور نیستند. همه فقط می گویند، "آه! ما فرزندان خدا هستیم. خدا ما را شبیه خود ساخته. ما مثل او هستیم." بله، اما فقط همین. بعد بیرون میرویم و برای به دست آوردن هر یک پنی، تقلا می کنیم و برای همه چیز دعا می کنیم و دعاها هم هرگز برآورده نمیشوند، چون هرگز به منبع درست دعا نمی کنیم. ما به آنجا که آرزوها برآورده می شوند، نمی رویم. خیلی راحت است، راحت تر از خوردن نان. اما به خاطر همین راحتی، مردم آن را بررسی می کنند. این خیلی ناراحت کننده است، اما من باید صبور باشم، باید صبر داشته باشم.

ما در مورد جنگ حرف زدیم و بحث مان به صلح ختم شد. اگر هر کدام از ما می خواهد در درون صلح داشته باشد، باید ملکوت الهی را ممارست کند. ما باید به این قدرت الهی متصل شویم. این کار خیلی راحت است، می توانیم فوراً آن را انجام دهیم، چون خدا در درون ماست. او زیاد دور نیست. ملکوت الهی در درون ماست. چرا باید برای ارتباط با خدا به کلیسا یا معبد که از ما دور هستند، برویم؟ چرا باید برای ارتباط با خدا، زمان زیادی را صرف کنیم؟

به همین خاطر است که ما متدلمان را "روشن ضمیری فوری" یا "روشن ضمیری آنی" می نامیم. شاگردان من از کلمه "فوری" استفاده می کنند، اما من ان را دوست ندارم. نام اصلی ای که من برای آن به کار بردم، "روشن ضمیری آنی و رستگاری ابدی" بود. به محض اینکه روشن ضمیر شویم، تا همیشه روشن ضمیر و رستگاریم. رستگار از چی؟ از چرخه تولد و مرگ، از بارها تولد یافتن، از رنج های مکرر.

مثلاً کار شما در سازمان ملل، بهترین کار است، شریف ترین کاری است که یک نفر می تواند پیدا کند، چون شما به کل جهان خدمت می کنید، نه فقط به یک یا دو شرکت، یک یا دو خانواده، بلکه به کل جهان. کار شما بهترین است. من به همه شما توصیه میکنم تا زمانی که می توانید در سازمان ملل بمانید و آن را ترک نکنید. اما با این وجود، شما رنج ها، درماندگی ها و مشکلات خاص خود را دارید. متوجه اید؟ اوضاع آنطور که می خواهیم، عالی نیست.

زندگی بهتری هم هست، یک زندگی عالی تر در درون. به محض اینکه از درون عالی شویم، زندگی بیرونی مان نیز عالی میشود. ما می توانیم از خرد و قدرت درونی مان استفاده کنیم و کارمان را مؤثرتر، سریعتر و سودمندتر برای جهان انجام دهیم. پس در واقع اگر می خواهیم در هر جایگاه مهمی باشیم یا در هر زمینه ای موفق باشیم، باید به قدرت مناسبی که برای ما، نه برای ذهن مان کار کند، دست یابیم.

دو نوع قدرت وجود دارد. یکی قدرت سطح پائین که ذهن، عمل و عکس العمل خودکار است. بله، این قدرت، قدرت ذهن است. دومی، قدرت سطح بالا که تماماً برکت است و عشق و معجزه. منظورم از معجزه، تغییر آب و هوا یا... نیست، اما این کارها را هم می توان انجام داد.

به عنوان مثال شاگرد من دعا کرد و هواپیما بازگشت و او را که تنها فرد به جا مانده بود، سوار کرد. آنها نمی خواستند برای او کاری بکنند، چون به گفته آنها قیمت بلیط او مشخص نبود. با اینکه پول بلیط را داده بود، اما یک جای کار اشکال داشت. از نظر مقررات یک جای کار اشکال داشت، فقط همین. اما

هواپیما بازگشت. این هم معجزه است. ولی ما عمداً آن کار را نکردیم. فقط دعا کردیم و کسی که با خدا در ارتباط است، می تواند برای هر چیزی دعا کند، به شرط اینکه با قدرت خودش دعا کند. متوجه شدید؟ اگر برای کسی دعا کنیم که با خدا در ارتباط نیست، به سختی دعایمان مستجاب میشود. اینطور نیست که نخواهیم به او کمک کنیم. اگر چنین چیزی ممکن بود که عیسی حداقل برای یهودیان و بودا حداقل برای کل هندوستان دعا میکرد. متوجه منظورم شدید؟ با اینکه ما روشن ضمیر هستیم، نمی توانیم جهان را تغییر دهیم. تنها می توانیم دلیل و منطق بیاوریم تا مردم خودشان را تغییر دهند.

به همین خاطر باید از خودمان شروع کنیم. نمی توان نشست و منتظر معجزه شد. کسی نمی تواند جهان را تغییر دهد، حتی هزاران بودا یا میلیونها عیسی. اگر می توانستند، تغییر میدادند. وقتی پای "کارما" در میان است، معجزات به این شکل اتفاق نمی افتند. ما باید خودمان را پاک کنیم. باید ابتدا خود را بشوئیم. باید دارو بخوریم تا درمان شویم. بهترین دکتر تنها می تواند دارو تجویز کند اما نمی تواند به جای ما دارو را مصرف کند. به همین خاطر دعا برای دیگرانی که با منبع برآورده کننده آرزوها در ارتباط نیستند، کار بسیار ناراحت کننده و مشکلی است.

بهترین راه این است که ابتدا با خدا ارتباط برقرار کنیم و بعد دعا کنیم. آن موقع حتی لازم نیست دعا کنیم، مسائل خود به خود حل میشوند. از این بابت مطمئن هستیم. این را تجربه کرده ام و هزاران نفر از شاگردانم نیز این را تجربه کرده اند. همه آنها از حقیقت این نکته باخبرند. امروز می خواهیم یک راه حل برای جنگ به شما ارائه دهم، البته اگر علاقمند باشید و حرفم را باور کنید. با تغییر دادن خودمان، با داشتن صلح درونی، در جهان نیز صلح خواهیم داشت. همه باید دست به کار شوند. حتی اگر نتوانیم بر کل جهان تأثیر بگذاریم، "چند مشعل روشن می کنیم" و حداقل صلح، بیشتر و جنگ کمتر میشود. همین هم دستاورد بزرگی است.

حالا جهان ما نسبت به گذشته بهتر شده، چون بسیاری از استادان به زمین آمدند و بسیاری از قوانین عالی تمدن را به ما آموزش دادند. ما پیشرفت کردیم. برای همین است که جهان ما نسبت به هزاران سال پیش، متمدن تر، درخشان تر و راحت تر شده است. دلیلش آمدن تعداد بسیار زیادی از استادان روشن ضمیر به اینجا و افزایش درک و فهم ما توسط آنهاست. با اینکه آنها فقط به گروهی از مردم آموزش دادند، اما تعالیمی که از خود به جا گذاشتند، ارتعاش آنها و دانه هایی که کاشتند، همچنان به رشد ادامه داده اند و در مقیاس بزرگتر، کل جهان را بهره مند کرده اند و آگاهی کلی بشر را تا سطح بالاتری ارتقاء داده اند.

به همین خاطر جهان ما هر روز، بهتر و بهتر میشود. به خاطر بعضی از استادان بزرگ و شاگردان آنها، جهان ما بهتر و بهتر شده است.

شما هم می توانید به آنها پیوندید. من نمی گویم که باید بیائید و نزد من تعلیم ببینید. اینطور نیست. نزد هر کسی که می خواهید تعلیم ببینید، نزد کسی که به نظر تان روشن ضمیر تر است و می تواند بیشترین بهره را نصیب تان کند و واضح تر از همه راه را نشان تان دهد، اما یک کاری نکنید. با خرد و قدرت خودتان ارتباط برقرار کنید و از آن برای انجام کارهایتان استفاده کنید. بهتر از این است که فقط از کامپیوتر مغزتان استفاده کنید و با آن ور بروید و به گرفتاری، درماندگی و دردسر دچار بشوید. اگر از خرد اعظم مان برای انجام کارها استفاده کنیم و نه از هوش کم مغز کامپیوتری مان که بر حسب عادت عمل میکند، هیچ چیز آنقدرها هم مشکل نیست. خیلی متشکرم.

یک نمونه عالی از یک قدیس بزرگ

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۴ دسامبر ۱۹۹۰، (ویدئو شماره ۱۴۳)، کاستاریکا، (در اصل به زبان انگلیسی)

یک داستانی در انجیل هست که دو هزار سال پیش اتفاق افتاده. من فقط بخشی از آن را می خوانم. "وقتی عیسی زاده شد، ناگهان نوری درخشان پدید آمد، آنقدر روشن که مردم ناچار شدند چشم هایشان را ببوشانند و از آن نور، صدای پیامبر خدا، یک فرشته آمد که می گفت، 'نترسید! من برای شما و همه جهان خبر خوب آورده ام. ناجی آمده! پادشاه نوید داده شده توسط خدا امروز در بیت اللحم زاده شده. آن کودک در آخور خوابیده!'

بعد چوپانان، جمعیت عظیمی از فرشتگان را دیدند که همه خدا را ستایش میکردند و می گفتند، 'شکوهمند باد خدای بهشت! و صلح بر آنان که او را در زمین دوست دارند!'

وقتی فرشتگان رفتند، آسمان دوباره تیره شد. چوپان ها به همدیگر گفتند: 'باید به بیت اللحم برویم و ببینیم چه اتفاقی افتاده. ناجی زاده شده تا مردم جهان را نجات دهد. شکوهمند باد خدا! شکوهمند باد عیسی! شکوهمند باد همه فرزندان او! آمین.'

حالا یادمان آمد که دو هزار سال پیش، یک موجود با عظمت در میان ما زاده شد. او آنقدر با عظمت است که نمی توانیم با هیچ کلمه ای او را توصیف کنیم. تنها خدا به عظمت او آگاه است. ما موجودات فانی نمیتوانیم عظمت او را درک کنیم. تنها وقتی قادر به درک هستیم که به عظمتی همچون او دست یابیم.

ما اغلب از خود می پرسیم، "چرا عیسی باید اینقدر زود از دنیا میرفت؟ آن هم وقتی که در مأموریتش که اشاعه کلام خدا بود، در اوج شکوه قرار داشت." اگر او به این زودی و با چنین شیوه سوزناکی زمین را ترک نکرده بود، احتمالاً تا حالا نام او فراموش شده بود. خدا به این شکل او را قربانی کرد تا کل جهان او را به یاد داشته باشد، تا ما قدر پیامبر خدا را بدانیم، با هر نامی که می آید.

از دوران باستان تا کنون، جهان ما همیشه به مشکل دچار بوده. مردم همیشه اشتباه کردند و خدا را از یاد بردند. به همین خاطر خداوند همیشه پیامبرانی فرستاده تا او را به ما یادآوری کنند. اما عیسی از جمله کسانی است که به خاطر عظمتش، به خاطر اقامت کوتاهی که نزد ما داشت و شیوه ای که ما را ترک کرد و به خاطر رستاخیزش، بیش از همه در یادها مانده. حالا ما می گوئیم، "چرا پسر با عظمت خدا با چنان

قدرت و چنان معجزاتی، سرنوشت خود را تغییر نداد؟ چرا باید با چنین مرگ دلخراشی از دنیا میرفت؟" اما او ناچار به این کار بود، وگرنه ما شوک زده نمی شدیم و از خواب بیدار نمی شدیم و فکر می کردیم جهان تا همیشه هست و استاد تا ابد با ماست.

قبل از عیسی هم استادان دیگری بودند، اما مردم به اندازه عیسی، آنها را به یاد ندارند. وقتی عیسی را به یاد می آوریم، خدا را به یاد می آوریم و برکاتی نصیب مان میشود، چون عیسی پسر خدا بود. به عبارت دیگر، عیسی تجسم خدا روی زمین بود. او باید خیلی زود ما را ترک می کرد. به خاطر هدفش. او میخواست ما را شوک زده کند و از خواب بیدار نماید.

هزاران سال بعد، وقتی هنوز داستان او را به یاد می آوریم، از ذات فانی زندگی روی زمین، شوک زده میشویم. حتی پسر خدا هم ناچار بود بمیرد! در نهایت همه باید بروند. اگر حتی مردی به عظمت عیسی نتوانست جسم فانی اش را حفظ کند و از خشونت و جهل مردم این جهان در امان بماند، ما چطور میتوانیم در امان باشیم؟ به همین خاطر بود که او خود را به مجازاتی تسلیم کرد که سزاوارش نبود. او به خاطر دیگران رنج کشید!

اگر می گوئیم عیسی از خون خود برای پاک کردن گناهان ما استفاده کرد، غلو نمی کنیم. این واقعیت دارد. چون هر بار که به عیسی فکر می کنیم، یک چیزی یاد می گیریم. حداقل ذات فانی جهان مان و جسم مان را به یاد می آوریم، حداقل فروتنی را یاد می گیریم، چون به یاد می آوریم که موجود عظیمی همچون او، چطور رنج کشید. او آنقدر متواضع بود که خود را تسلیم خدا کرد و گفت، "خواست خدا باید انجام گیرد." وگرنه می توانست فرار کند. ما میدانیم که او یکهتاز قدرت جادویی داشت، از جمله قدرت نامرئی شدن، اما پیروی از آنچه که خدا برایش مقرر کرده بود را انتخاب کرد. به همین خاطر وقتی به او فکر می کنیم، می گوئیم، "ما که هستیم که بخواهیم به خودمان افتخار کنیم، که بخواهیم خواست خدا را فراموش کنیم و تسلیم او نباشیم؟" اما یاد گرفتن این درسها سخت است. اگر همه مردم این درسها را به خوبی یاد می گرفتند، قربانی شدن عیسی ارزشش را داشت و ما هم شایستگی این را داشتیم که دنباله رو و ستایشگر او باشیم.

همه چیز توسط خدا و برای هدفی، مقدر شده است. لازم است تلاش کنیم تا بدانیم که نیاز به هیچ تلاشی نیست. همه رهنمودهای من و توصیه هایم در مورد مدیتیشن و همه تلاشی که شما برای عمل کردن به آنها صرف می کنید، لازمند تا در نهایت بیاموزید که هیچ تلاشی، هیچ تلاش انسانی ای نکنید،

درست مثل عیسی. او روی صلیب جان باخت تا نمونه ای کامل از تسلیم باشد. اگر این را خوب بفهمیم و خوب بیاموزیم، مسیحیان خوبی محسوب میشویم. چون او در مأموریت عظیم اما کوتاهش، همیشه این را توصیه میکرد. انجیل نیز همیشه بر این نکته تأکید دارد، "اول ملکوت الهی را بجوئید، بعد همه چیز به شما داده خواهد شد. نگران فردا نباشید. تنها به فکر امروزتان باشید. نگران این نباشید که فردا چه میخورید یا چه می پوشید." به سوسن دره نگاه کنید. وقتی خداوند از سوسنی که در درّه هست مراقبت میکند، چطور ممکن است از ما مراقبت نکند؟ آیا ما بهتر از سوسن ها نیستیم؟

اما بسیاری از مردم آن زمان، به پیام او توجه نکردند. بسیاری از مردم این دوره هم با اینکه خود را مسیحی می نامند، به پیام او توجه ندارند. پس ما باید هر سال تولد عیسی را جشن بگیریم و حداکثر تلاش مان را بکنیم تا یادمان بماند تسلیم شدن به خدا را به دیگران یادآوری کنیم و خودمان هم سعی کنیم تسلیم خدا باشیم یا حداقل خدا را در خاطر داشته باشیم.

خداوند در درون ماست، اما اگر خیلی به اندیشیدن در مورد چیزهای دیگر و خواستن آنها مشغول باشیم، این فرصت را به خدا نمی دهیم تا از طریق سکوت قلب مان یا از طریق یک پیامبر در قید حیات، با ما ارتباط برقرار کند و پیامش را به ما برساند. من فکر می کنم عیسی خود را قربانی کرد تا فقط درس او را فرا بگیریم. "گنجینه تان را در زمین ذخیره نکنید که بید خراب و نابودش کند، آن را در بهشت ذخیره کنید که جاودان است."

چطور گنجینه مان را در بهشت ذخیره کنیم؟ آیا باید یک جای امن بسازیم و پول مان را در آن بگذاریم؟ نه، در بهشت به پول نیاز نداریم. قبل از اینکه بخواهیم، همه چیز به وفور فراهم است. پس چرا عیسی گفت که باید گنجینه مان را در بهشت ذخیره کنیم؟ منظور او این بود که اجر کسب کنیم و به خدا عشق بورزیم.

چطور به خدا عشق بورزیم؟ فرامین او را که فقط ده تا هستند، رعایت کنیم. آنها فقط چند فرمان هستند و رعایت آنها کار ساده ای است، بویژه وقتی که آنها را به این همه وسوسه و مشکلی که در جهان هست یا با مقدار تحملی که باید برای حفظ ازدواج یا شغل یا ادامه تحصیل داشت، مقایسه کنیم.

ما همه چیزهای این جهان را به چه منظور می پذیریم؟ همه ما فقط سه وعده غذا میخوریم و چند دست لباس می پوشیم، اما اینقدر سخت کار می کنیم تا همه چیز را نگه داریم. ما همه قوانین کارخانه را رعایت

می کنیم تا شغل مان را نگه داریم یا رئیس مان را خرسند سازیم. اما رئیس به ما چی میدهد؟ چیز زیادی نمیدهد. اگر فرامین خدا را رعایت کنیم، خدا به ما همه چیز میدهد، اما فقط به این خاطر که خدا برایمان نامرئی است، فرامین را نادیده می گیریم.

خداوند بسیار آزاد اندیش است. او هر روز به سراغ ما نمی آید تا بگوید، "هی، تو فرامین را رعایت نمیکنی..." برای همین است که آن اندازه که از رئیس مان، خویشاوندان مان، دوستان مان، زن مان، شوهرمان و دیگران می ترسیم، از او نمی ترسیم. گاهی وقتی ازدواج می کنیم، یک همسر خیلی بهانه گیر نصیب مان میشود و او برایمان مشکلات بسیار ایجاد میکند، ولی ما تحمل می کنیم، چون همسرمان را دوست داریم و از او می ترسیم. اما از خدا نمی ترسیم و فرامین او را رعایت نمی کنیم.

خیلی ها از من می پرسند، "چرا باید وگان باشیم؟" چون اولین فرمان می گوید، "نباید کشتار کنید." همه چیز توسط خدا خلق شده است. ما حق نداریم چیزی را از بین ببریم، وقتی خدا به ما اجازه نداده که البته هرگز هم نداده است. اگر یادمان باشد، در انجیل عهد عتیق گفته شده که خداوند به ما اجازه نمی دهد که حیوانات را به قتل برسانیم. او فقط می گوید، "بر آنها فرمان برانید. آنها شما را همراهی می کنند." و میگوید که برای همه انواع حیوانات، انواع خوراکیها را آفریده است. همچنین می گوید، "من همه گیاهان زمین ها و میوه های درختان را آفریدم که همه زیبا و خوشمزه اند. اینها غذای شما هستند."

من هرگز در انجیل جمله ای نیافتم که بگوید حیوانات غذای شما هستند. نه در انجیل عهد عتیق نه در انجیل عهد جدید. خداوند هرگز چنین چیزهایی نمی گوید. شاید موسی به یک کسانی اجازه کشتار حیوانات را داد، اما دلیلش این بود که در آن زمان، مردم همدیگر را می کشتند. برای همین موسی گفت، "بس است، بس است! در عوض، حیوانات را بکشید!" شاید اینطوری بوده. او نمی توانست بگوید که هیچ چیز نکشید، به همین خاطر کشتار را به حداقل رساند. اما اینها خواست خدا نیست، خواست مردم است. به همین خاطر خداوند بارها و بارها، زمین یا حداقل بخش هایی از آن را نابود کرد.

اگر به تاریخ بشریت نگاه کنیم، به آن زمان که خداوند بخشهایی از جهان یا کل آن را نابود کرد، می بینیم که همه مردمی که در آن بخش بودند، از بین رفتند. اما همه مردم که آدم نکشته بودند. برخی از آنها کودک بودند، بعضی بیمار یا معلول بودند. آنها چه کار کرده بودند که خشم خدا را بر انگیختند؟ آنها که کسی را نکشته بودند. اگر "نباید کشتار کنید" را به معنای فقط کشتار انسانها در نظر بگیریم، پس آن

افراد پیر، بیمار یا معلول و یا کودکان، چطور می توانستند کسی را بکشند؟ پس دلیل مرگشان چی بوده؟ احتمالاً به خاطر کشتار حیوانات بوده، به خاطر خوردن گوشت!

یادم هست که خداوند در انجیل می فرماید، "بز ماده و گاو نر را به خاطر پیشکش کردن به من نکشید، چون دستان تان به خون بی گناهان آغشته میشود. باید این کار را متوقف کنید و توبه کنید، وگرنه شما را نمی بخشم و به دعاهای شما گوش نمیدهم." پس حتماً فرامین الهی را به طور کامل نمیدانستیم و برای همین خداوند، از فجایع استفاده کرده تا این فرامین را به ما یاد آور شود و از خواب جهالت بیدار مان کند. اگر به این طعم ها، زیاد وابسته باشیم، این میل به خواست های دیگر هم منجر میشود و اشتباهات دیگر هم مرتکب می شویم و وابستگی مان به این جهان بشتر میشود. به همین خاطر است که "نباید کشتار کنید"، اولین فرمان است.

عیسی در هنگام ترک این جهان، بسیار جوان بود، چون می خواست یک الگوی خوب باشد، چون میخواست به ما یاد آوری کند که به این جهان وابسته نباشیم، چون در ملکوت الهی، جهان های جاویدان، زیاد است. عیسی از مرگ امتناع نکرد. او مرگ را رد نکرد، با مرگ مخالفت نکرد، چون از بهشت مطمئن بود. او همیشه می گفت، "پادشاهی من در بهشت است." به همین خاطر او یک الگوی عالی برایمان بر جای گذاشت تا بدانیم که اگر به خدا ایمان داشته باشیم، نباید از مرگ بترسیم. او گفت، "در خانه پدرم، کاخ های بسیار است." چرا باید به این جهان فانی و پر از فلاکت وابسته باشیم، وقتی که پدرمان در بهشت، کاخ های بسیار دارد و می توانیم تا ابد با او زندگی کنیم؟ جان باختن عیسی روی صلیب، درسها و معانی حیرت انگیز زیادی برایمان دارد. اگر در مورد آن فکر کنیم، احتمالاً به نتایج بیشتری می رسیم و ایده های بیشتری خواهیم داشت.

عیسی جوان بود، بسیار جوان. او می توانست یک معشوقه زیبا داشته باشد. می توانست از جهان لذت ببرد، حداقل بعد از مشهور شدن. خیلی ها دوستش داشتند. اما وقتی زمان رفتن رسید، رفت. او نه به شهرت وابسته بود نه به عشق مردم این جهان. پس چرا ما که آنچنان جایگاهی هم نداریم و به جوانی، خوش قیافگی و خردمندی او هم نیستیم و به اندازه او هم محبوب و مورد احترام و طلب مردم نیستیم، به این جهان وابسته باشیم!

او بیش از ده سال، به سراسر جهان سفر کرد و خیلی چیزها یاد گرفت. او آنقدر قدرت جادویی داشت که می توانست به همه خواسته هایش برسد و حتی آب را به شراب تبدیل کند. پس چرا ما تمام روز کار میکنیم تا کمی آب میوه به دست بیاوریم و باز هم نمی خواهیم از این جهان دست بکشیم؟

پس عیسی باید با ایثار خاموش خود، یک الگو برای ما بر جای می گذاشت. به همین خاطر است که تا به امروز، مردم و همچنین خود من، هنوز برایش اشک می ریزیم. حتی اخیراً وقتی در یک جایی خواندم که چطور با او رفتار شده، آنقدر آزرده و رنجیده خاطر شدم که تا در اتاقم تنها شدم، با صدای بسیار بلند گریه کردم. مدام نامش را صدا می زدم و با صدای بلند گریه میکردم. مسلماً درک میکنم که همه اینها خواست خدا بوده. من هدف خداوند را درک میکنم، اما گاهی به خاطر این جسم و قلب انسانی، نمی توانیم جلوی این احساسات انسانی را بگیریم.

پس بهترین راه برای ابراز قدردانی از عیسی، این است که سعی کنیم بر اساس تعالیم او زندگی کنیم و فرامین الهی را رعایت کنیم، چون خداوند می فرماید، "اگر من را دوست دارید، فرامین من را رعایت کنید،" و این تنها چیزی است که او می خواهد. رعایت فرامین، برای خدا یا عیسی خوب نیست، فقط برای ما خوب است. خدا به چیزی از طرف ما نیاز ندارد. عیسی به چیزی از طرف ما نیاز ندارد. اما خدا و عیسی میدانند که اگر ما فرامین را رعایت کنیم، جهان مان بهتر میشود و بیشتر سود خواهیم برد و صلح و شادی بیشتری خواهیم داشت. خداوند می خواهد که حتی در این اقامت کوتاه در زمین هم، از شادی و آرامش لذت ببریم و خود را شکوهمند سازیم، نه اینکه بیشتر زندگی مان را رنج بکشیم و در شرایط فلاکت بار باشیم. اما گاهی نمی توانیم فرامین را رعایت کنیم، چون فکر می کنیم که خداوند خیلی از ما دور است. ما به فرامین خدا بی اعتنائی می کنیم و در نتیجه با مصائب و رنج مواجه می شویم و گریه میکنیم و به خدا دعا می کنیم.

بعد خداوند مجبور می شود دوباره یک پیامبری با نام متفاوت به زمین بفرستد تا راه رسیدن به شادی ابدی را به یادمان آورد و آن را به آموزش دهد. عیسی نیز گفت، "خداوند تسلی دهندگانی را بر ایمان میفرستد." این یعنی، وقتی بشر به تسلی و اصلاح راه زندگی نیاز دارد، یک روح اما در جسم های مختلف، به اینجا فرستاده میشود.

اگر کسی بیاید که ایده های عیسی را به ما آموزش دهد و همچون او تسلی دهنده قلب هایمان باشد، همانطور که در انجیل گفته شده، باید بدانیم که او نیز تسلی دهنده ای است که خداوند برای ما فرستاده.

ما می توانیم در میان آنها جستجو کنیم و یکی را انتخاب نمائیم. اما لازم نیست تعدادشان زیاد باشد. یکی کافی است. اگر فکر می کنید که چنین پیامبر یا تسلی دهنده ای وجود ندارد، حداقل باید فرامین الهی را رعایت کنید، به خدا فکر کنید و همیشه به خدا دعا کنید. وگرنه برکات عیسی شامل مان نمیشود، از خود گذشتگی اش به هدر میرود و هیچ سیاسی هم از او به عمل نمی آوریم.

ما می گوئیم، "عیسی به اینجا آمد تا گناهان ما را پاک کند، پس دیگر چه نیازی است که توبه کنیم، به خدا فکر کنیم و دعا کنیم؟" هنوز هم باید این کارها را انجام دهیم. "درب را بکوبید تا برایتان باز شود. بخواهید تا به شما داده شود." ما باید بر درب بکوبیم. باید بخواهیم. وگرنه خدا که می گوید، "حتی زحمت کوبیدن درب و خواستن هم به خودتان ندهید. من در هر حال همه چیز به شما میدهم."

او به رایگان، همه چیز به ما داد. در باغ بهشت. ولی ما انسانها قدر آن را ندانستیم و به همین خاطر او ما را به اینجا فرستاد تا از طریق سختی ها، آموزش ببینیم. ما باید سریع یاد بگیریم و به باغ بهشت بازگردیم. ما باید بخواهیم. باید در بزیم. دیگر چیزی به رایگان داده نمیشود.

اگر شما باور دارید که عیسی گناهان همه را پاک کرد، پس چرا هنوز این همه مسیحی رنج میکشند؟ حتماً یک چیزی کم است. شاید ما به اندازه کافی صادق نیستیم، شاید به طور کامل درک نکرده ایم و یا شاید چون ملکوت الهی درون را نیافته ایم، از درون متصل نیستیم.

عیسی گفت، "ملکوت الهی در درون شماست." اگر ما راهی برای یافتن آن نیابیم، نمی توانیم برکات عیسی را دریافت کنیم. مثل این می ماند که پدر ما گنج بزرگی برایمان به جا گذاشته باشد، اما ندانیم که کلید آن کجاست. آن موقع دیگر هر چند بار هم که بگوئیم، "من گنج دارم، من گنج دارم، من گنج دارم،" فایده ندارد.

پس اگر بتوانیم خودمان این گنجینه را بیابیم که خوب است، اما اگر نتوانیم، باید پرسیم. باید از کسی که میداند، پرسیم. باید آنقدر پرسیم تا کسی که میداند را پیدا کنیم. باید بر همه درها بکوبیم تا اینکه درب درست، دربی که راه بهشت را می گشاید را پیدا کنیم. وگرنه زندگی بسیار کوتاه، بسیار فانی و همیشه در خطر است. ما چیزی نداریم تا به آن تکیه کنیم.

خب، زیاد صحبت نمیکنم. می گذارم تا کمی استراحت کنید، به خانه بروید و بیشتر لذت ببرید. کریسمس مبارک!

صوت درونی، عشق بیکران ایجاد میکند

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۱۵ ژوئن ۱۹۸۹، (ویدئو شماره ۸۲A)، برزیل، (در اصل به زبان انگلیسی)

خیلی خوشحالم که مردمی از کشورهای مختلف در اینجا جمع شده اند، حداقل از چهار یا پنج کشور. همایش بین المللی بسیار بی نظیری است.

به این همایش بین المللی خوش آمدید. امیدوارم که اوقات بسیار خوبی در کنار هم داشته باشیم و بعد از به خانه رفتن، این شادی را تا روزهای بسیار حفظ کنیم. بله، مطمئناً همینطور است. ما با شرکت در جلسات موعظه در مورد حقیقت، برکات بسیار کسب می کنیم، چون برکات خداوند جلسه را فرا می گیرد.

حالا ممکن است بپرسید که چرا من اینجا هستم. اول اینکه، برای دیدن شاگردانم آمده ام. بعضی از آنها بسیار صادق هستند. آنها دلتنگ دیدن من، "شی فو"، به معنای استاد، بودند. به زبان چینی، "شی فو" تنها به معنای راهبی است که آموزش میدهد، چیز خیلی مهمی نیست. پس منظور این نیست که من یک "استاد" بزرگ هستم. دوم اینکه من برای این آمدم تا متدی را با شما در میان بگذارم که شما را قادر میکند با عظیم ترین، بالاترین و جاویدان ترین قدرت درون تان، ارتباط برقرار کنید.

چرا باید با این عظیم ترین قدرت، ارتباط برقرار کنیم؟ خب، همه ما این به اصطلاح بهشت را در درون خود داریم. چینی ها بهشت را ذات بودائی، تائو یا قدرت خالق می نامند. کاتولیک ها یا کشورهای غربی بهشت را ملکوت الهی درون یا خدا می نامند. همه ما این بهشت یا قدرت درونی را داریم. اگر آن را بیابیم و از آن استفاده کنیم، می توانیم همه کار انجام دهیم. دیگر هر روز اینقدر رنج نمی کشیم و فکر نمیکنیم که قدرت مان خیلی کم است، کارمان خیلی زیاد است و فشار خیلی سنگینی روی دوشمان است. من میخواهم این متد را به شما عرضه کنم تا خودتان سود ببرید. چون این قدرت توسط به اصطلاح خداوند، به ما ارزانی شده، باید به رایگان آن را بگیریم و استفاده کنیم. نیاز نیست زندگی اجتماعی مان، شغل مان یا روابط خانوادگی مان را تغییر دهیم.

ما اغلب شنیده ایم که اگر کسی بخواهد به منظور یافتن خدا مدیتیشن کند، یعنی بودا شود، باید از دنیا کناره گیری کند، راهب شود، سرش را تراشد و خود را در کوه ها پنهان کند. اینطور نیست؟ یا شنیده ایم

که بسیاری از یوگی ها، خود را در جاهای بسیار ساکت مثل هیمالیا که به ندرت کسی به آنجا رفت و آمد دارد، پنهان می کنند تا ممارست معنوی انجام دهند.

اما اکثر ما شغل و مسئولیت های خانوادگی داریم، چطور می توانیم به هیمالیا برویم؟ چطور می توانیم در کوه های بلند خلوت گزینیم؟ پس بدین ترتیب، نمی توانیم بودا، ممسیح یا گورو شویم؟ نمی توانیم با خدا، با بهشت، ارتباط برقرار کنیم؟ آیا راه دیگری نیست که بتوانیم از طریق آن، با ذات واقعی مان در تماس باشیم؟

در آئین کاتولیک می گوئیم، "ملکوت الهی درون شماست." در آئین بودائی می گوئیم، "بودا در قلب شماست." پس چرا باید برای یافتن آن، به کوه های بلند برویم؟ بله، ما می توانیم در خانه هم آن را بیابیم و این، اقتصادی ترین، راحت ترین و ساده ترین راه برای یافتن آن است. از آنجا که ما باید وظایف اجتماعی مان را انجام دهیم، اگر همه سرشان را بترشاند، لباس راهبی بپوشند و به هیمالیا بروند، دیگر کسی نمی ماند، دیگر فرزندی به دنیا نمی آید. این، غیر منطقی است و برای سنت ارث و میراث در مسیحیت هم غیر قابل قبول است و دولت برزیل هم اجازه چنین کاری را نمیدهد، چون برزیل زمین های زیادی دارد اما جمعیت اش کم است و به همین خاطر به تولید نسل زیاد نیاز دارد.

من متدی دارم که با طرح کشور شما، با سنت ارث و میراث در مسیحیت، با کارتان و موقعیت های اجتماعی تان، جور در می آید. این متد به زبان چینی، "کوان یین" نام دارد و به معنای گوش دادن به ذات درون است. چطور می توانیم این ذات درونی را بشنویم؟ این ذات درونی، یک نوع ارتعاش است که در بودیسم "ذات بودائی" و در انجیل کاتولیک، "کلمه" خوانده میشود. این ارتعاش به "کلمه" یا "صوت" در انجیل اشاره دارد. وقتی ارتعاش درونی یا صوت الهی را می شنویم، یعنی با خدا، مسیح یا بودا در ارتباط هستیم و این یعنی ذات بودائی خود یا ملکوت الهی درون مان را یافته ایم. بعد خردمان بیشتر و بیشتر میشود و رنج مان کمتر و کمتر، چراکه خدای درون یا استاد درون از زندگی ما مراقبت میکند و به همه مشکلات ما رسیدگی میکند.

اکثر ما نمی توانیم به راحتی از پس مشکلات مان بر آئیم، چون فقط از ذهن محدود مان استفاده میکنیم و قدرت بیکران درونی مان را فراموش می کنیم. به محض اینکه آن را کشف کنیم، هر چقدر هم از آن استفاده کنیم، هرگز تمام نمیشود. شاکيامونی بودا و عیسی، بالاترین قدرت درونی شان را یافتند و به همین خاطر، آنقدر با عظمت و خردمند شدند که هنوز بعد از هزاران سال، کل جهان آنها را ستایش

میکند. شاید ما عیسی و شاکيامونی بودا را بپرستیم، اما نباید فراموش کنیم که خودمان نیز می توانیم به بزرگی آنها شویم. شاکيامونی بودا گفت، "من بودا شدم و شما نیز بودا میشوید." عیسی مسیح نیز گفت، "هر کار با عظمتی که من امروز انجام میدهم، شما هم می توانید." این یعنی، ما هم می توانیم مثل آنها شویم.

اگر می خواهیم مثل آنها شویم، باید همان متدی را یاد بگیریم که آنها نیز ممارست میکردند. آن متد، "کوان بین" است، به معنای گوش دادن به ذات واقعی درون مان که همان ملکوت الهی، قدرت الهی یا ذات بودائی است. هر چقدر بیشتر با این قدرت درونی در ارتباط باشیم، با عظمت تر میشویم. بله، درست مثل مدرسه که هر چقدر بیشتر بیاموزیم، دانش بیشتری کسب می کنیم. ما می توانیم از درون هم آموزش ببینیم و هر چقدر بیشتر آموزش ببینیم، خرد بیشتری کسب می کنیم. چینی ها به آن، "آموزش مداوم نزد بودا" می گویند که یعنی آموزش درونی.

من به چینی ها گفتم که اگر انگلیسی یا پرتغالی متوجه نمیشوند، می توانند فقط به چشمان من نگاه کنند، نیاز به ترجمه نیست، چشمهایشان پیام را درک میکند. ترجمه فقط برای ذهن است. چشم ها مستقیماً پیام را به روح منتقل می کنند. حتی اگر شما به زبان من صحبت نکنید، اگر برای مدتی به چشمان من نگاه کنید، یک چیزی حس می کنید. روشن ضمیری، صلح، عشق و شادی نصیب تان میشود. زبان کل کائنات، عشق و شادی است.

بله، به زبان چینی، پرتغالی، اسپانیایی، انگلیسی یا زبان های دیگر، به یک چنین سیستم پیچیده ای نیاز نیست. وقتی یک بچه متولد میشود، مادر فقط او را در آغوش می گیرد و بعد هر دو به خوبی همدیگر را درک می کنند. سگها و گربه های شما، درک تان می کنند، بی آنکه نیاز به صحبت داشته باشید، نه؟ این، بهترین زبان است.

من به این کشور آمدم تا زبان عشق، زبان قلب را به شما یادآور شوم. ما می توانیم در هر کشوری که هستیم، با این زبان با هم صحبت کنیم. بله. همین حالا هم چنین می کنیم، اما می توانیم بیشتر پیشرفت کنیم و از عشق بین مادر و فرزند، عشق بین زن و شوهر و عشق بین دوستان، به عشق به کشور و همه مردم و بعد به عشق به همه موجودات در کل کائنات از جمله حیوانات، گلها، حشرات و همه ارواح نامرئی که اینقدر از آنها میترسیم، برسیم. اگر عشق داشته باشیم، لازم نیست از ارواح بترسیم، چون ارواح نیز ما

را دوست خواهند داشت. ما این نیروی عظیم عشق درون را برای پراکنده کردن تاریکی و متحد کردن همه مردم و همه موجودات به کار می بریم.

همه ما، این نیروی عشق را داریم. این عشق، همان خدای درون ماست که شرقی ها آن را "بودای درون" می نامند. در واقع، بودا و خدا، یکی هستند. در شرق، بودا به معنی عشق و شفقت است و در غرب نیز خدا به معنای عشق است. اینها یکی هستند. بله، اگر بودا و خدا هر دو به معنای عشق باشند، پس هر دو یک چیز هستند.

اما مشکل ما این است که نمی دانیم چطور این عشق را در درون مان پیدا کنیم. همه ما فکر می کنیم عشق را می شناسیم. بله، می شناسیم، اما فقط بخش کوچکی از آن را. به همین خاطر عیسی آمد و به ما آموخت که به همسایگان مان عشق بورزیم و از آن برتر، به دشمنان مان عشق بورزیم. بودا، محمد، سقراط، لائوتسه و چوانگ تسه، همه یک چیز را به مردم آموزش دادند. من نیز به این کشور آمده ام تا همان پیام باستانی را به شما یادآور شوم: چطور این عشق عظیم درونی را گسترش دهیم تا بتوانیم به همسایه مان نیز عشق بورزیم.

عشق، نامرئی است، اما آنقدر عظیم است که می توانیم آن را حس کنیم و به میل خود، از آن استفاده کنیم. چرا نیروی عظیم درون، عشق نامیده میشود؟ چون همه گناهان مان را می بخشد و همه را پاک میکند. مهم نیست که قبلاً چه کار اشتباهی انجام داده ایم، اگر با این عشق ارتباط برقرار کنیم و آن را بشناسیم، همچون یک کودک پاک می شویم. به همین خاطر آن را عشق می نامند. عشق هیچ گناهی، هیچ مرزی، هیچ گذشته ای نمی شناسد، تنها حال را می شناسد. عیسی برای پاک کردن گناهان شاگردانش از این عشق استفاده کرد. بودا برای بازگرداندن مردم به "سرزمین بودا" از این عشق استفاده کرد و کریشنا از هند، به خاطر داشتن این عشق، تا به امروز محبوب مردم هندوستان است و توسط آنها ستایش میشود.

اینها، استادان بزرگ گذشته بودند و تعدادشان خیلی بیشتر از اینهاست. اگر بخواهیم از همه استادان گذشته نام ببریم، بیش از یک، دو یا سه روز وقت لازم داریم. خوب است که آنها را بشناسیم و ستایش شان کنیم. آنها به ما یادآوری می کنند که خودمان استاد شویم. بله. به همین خاطر من نیز به اینجا آمدم تا به شما یادآوری کنم که شما نیز می توانید به عظمت عیسی، کریشنا، بودا، محمد، لائوتسه، چوانگ تسه و دیگران دست یابید.

راه دستیابی به این عظمت، بسیار آسان است، فقط کافی است خردی که از قبل در درون تان است را بیابید و این چیزی نیست که من، عیسی یا بودا به شما بدهیم. هیچکس نمی تواند به ما خرد بدهد، جز خودمان، اما آنها می توانند به ما یادآوری کنند. می توانند راه یافتن خردمان را به ما نشان دهند. می توانند دست مان را بگیرند، در کنارمان باشند و تشویق مان کنند تا برویم و آن را بیابیم. اما باید به لزوم یافتن آن و چگونگی یافتن آن آگاه باشیم و پس از یافتن اش، قدرش را بدانیم.

پس راه یافتن ملکوت الهی یافتن خرد خودمان است. معنای واقعی ملکوت الهی این است: رسیدن به سعادت، شادی و قداست. پس اگر قدیس شویم، هم قدیس هستیم، هم شاد هستیم و هم سعادت مند هستیم و این یعنی، ملکوت الهی را یافته ایم. اما در عین حال که سعادت مند و شاد هستیم، یک ملکوت الهی حقیقی هم وجود دارد که به سطح آگاهی مان بستگی دارد. به همین خاطر است که اغلب شنیده ایم که یک جای زیبا و آرام به نام "سرزمین بودا"، ملکوت الهی یا بهشت وجود دارد. اینها واقعاً وجود دارند و ما می توانیم هر وقت خواستیم، به آنجا سفر کنیم. وقتی ما آنجائیم، بسیار شاد و سعادت مند هستیم و هر چقدر بیشتر به آنجا برویم، خردمندتر و شادتر می شویم.

به همین خاطر می گوئیم که باید ملکوت الهی یا "سرزمین بودا" را پیدا کنیم. پس از اینکه بارها "سرزمین بودا" را دیدیم، به خردمندی بودا می شویم و بعد بودا می شویم. به بیان شرقی ها، "پس از بارها رفتن به ملکوت الهی، با خدا یکی می شویم." به همین خاطر، پس از اینکه عیسی بارها از ملکوت الهی دیدن کرد، اعلام کرد، "من و پدرم یکی هستیم." اما در آن زمان، خیلی ها باورش نکردند، چون خودشان به سطح او نرسیده بودند، نتوانستند درکش کنند و در نتیجه باورش نکردند.

حالا ما هم همین شرایط را داریم. اگر کسی به ما بگوید، "من با خدا یکی شده ام. من و پدرم یکی هستیم" یا "من بودا شده ام"، درک و باور این حرف ها، برای ما مشکل است. اما نیاز نیست باور کنیم، می توانیم خودمان تجربه کنیم. بعد وقت داریم باور کنیم. هدف من این است که شانس تجربه کردن را به شما عرضه کنم تا بعد خودتان باور کنید. آیا "سرزمین بودا" وجود دارد؟ آیا ملکوت الهی وجود دارد؟ آیا بهشت وجود دارد؟ ما می توانیم در زمان تشریف، اینها را ببینیم.

مثلاً ما می بینیم که همه قدیسان گذشته، در اطراف سر خود نور دارند. دلیلش این است که آنها نور درون شان را گسترش داده اند و با "برق" الهی شارژ شده اند. اگر ما نیز با این "برق" شارژ شویم، ما هم نورانی می شویم. ما شنیده ایم که وقتی عیسی با آب تعمید داده شد، نور سفیدی را دید که از بهشت به

پائین می آمد. حالا اگر ما نیز وقتی تعمید داده می شویم، این نور یا حداقل چیزی مشابه آن را ببینیم، آن موقع می فهمیم که واقعاً تعمید داده شدیم، وگرنه این فقط یک مراسم بوده و چیز خاصی نداشته. در تشریف این امکان هست که شما تجربه ای همچون عیسی داشته باشید.

همچنین انجیل از زبان آنها که خدا را دیده اند، می گوید، "خدا همچون شعله ای بزرگ، همچون صدای رعد، همچون صدای آبهای فراوان بود." وقتی ما تشریف می گیریم، تجربیاتی مشابه یا حتی بالاتر از اینها داریم. آن موقع می توانیم باور کنیم که ما هم به روشن ضمیری قدیسان گذشته شدیم و در محضر خدا قرار داریم.

در کتب بودائی نیز گفته شده که بودیساتوا (موجود روشن ضمیر) صداهای مختلفی شنید و نور را دید. شما نیز می توانید در زمان تشریف، نور را ببینید و صداهای مختلف را بشنوید. بعد می فهمید که در مسیر درست هستید، واقعاً روشن ضمیر شدید و بودیستوا شدید، مثل شاگردان بودا در زمانی که بودا هنوز در قید حیات بود.

اهمیت یافتن یک استاد روشن ضمیر

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۱۶ ژوئن ۱۹۸۹، (ویدئو شماره ۸۳)، برزیل، (در اصل به زبان انگلیسی)

ممنون از دعای خیرتان. دوستان من، خوشحالم که دوباره اینجا هستم. شما در روز خیلی مشغول بودید و حسابی کار کردید ولی با این وجود، امروز عصر، خودتان را به اینجا رساندید. من از صداقت شما تشکر میکنم.

امروز می خواهم یک داستان جالب برایتان بگویم، راجع به اینکه تسلیم شدن به استاد یا گورو بسیار سخت است. استاد بودن، سخت است، اما یافتن یک استاد، سخت تر است و از آن سخت تر، باور داشتن، اعتماد کردن و تسلیم شدن به اوست. داستان از این قرار است.

یک استادی بود که خیلی عالی بود. او بهترین استاد بود، اما با آن تصویری که ما از استاد داریم، جور در نمی آمد. او گاهی شاگردانش را تنبیه میکرد. (خنده) بله، حتی شاید گاهی یکی دو تا از آنها را هم کتک میزد، مثل رابطه ای که میلارپا، یوگی بزرگ تبت با استادش داشت. این استاد همه کارهایی که هرگز تصور نمی کنید یک استاد بتواند انجام دهد را انجام میداد. مثلاً اگر فکر میکردید "یک استاد هرگز عصبانی نمیشود"، او به شدت عصبانی میشد.

انسان باید دیوانه باشد که استاد بشود. (خنده) اگر یک انسان معمولی باشید، نمی توانید استاد شوید، چون در این جهان همه چیز وارونه است، همه چیز برعکس است. آنچه که خوب است، به نظر ما بد است و آنچه که بد است، به نظرمان خوب است و آن را ستایش می کنیم. تنها وقتی که کاملاً روشن ضمیر شوید، می توانید آن سوی بامزه همه چیزهای این جهان را هم ببینید. بعد ممکن است دیوانه شوید، یک دیوانه بسیار شادمان، یک دیوانه بسیار متعادل.

یک روز این استاد "دیوانه" به یکی از شاگردانش گفت که دو سیب زمینی بردارد و آنها را بخورد. او چندین بار تأکید کرد که شاگرد باید دو سیب زمینی را بخورد. بعد دوباره او را صدا زد و گفت، "باید هر دو سیب زمینی را بخوری."

شاگرد دو سیب زمینی را از استاد گرفت و به خیابان رفت، نشست و شروع به خوردن کرد. خوردن دو تا سیب زمینی خیلی راحت است، نه؟ شما فکر می کنید که این، آزمون سختی نیست. هر کسی می تواند دو تا سیب زمینی بخورد. او هم رفت و شروع به خوردن کرد و از خودش پرسید، "منظور استاد چی بود؟"

این فکر در سرش بود، اما چون مدت زیادی از این استاد پیروی کرده بود، می دانست که همه گفته های استاد، دلیلی دارند و او باید از آنها اطاعت کند. به همین خاطر آنجا نشست و سیب زمینی ها را خورد. وقتی یکی را تمام کرد و در حال پوست گرفتن سیب زمینی دوم بود، یک فقیر بسیار گرسنه که تقریباً در حال مرگ بود آمد و گفت، "لطفاً یک سیب زمینی را به من بده، چون تو یکی خوردی ولی من روزهاست که چیزی نخورده ام. اگر این سیب زمینی را به من ندهی، می میرم!"

اگر شما جای او بودید، چه کار میکردید؟ به استادتان تسلیم میشدید یا به شفقت؟ استاد تأکید کرده بود که او هر دو را بخورد و هرگز هم نباید از قانون تخطی کرد. ولی از طرفی هم غذا ندادن به یک چنین شخص گرسنه ای، خیلی ظالمانه است. او آنجا نشست و همینطور با خودش کلنجار رفت که کدام راه را انتخاب کند. اما بعد فقیر شروع کرد به گریه کردن و به زمین افتاد. او در حال مرگ بود، به همین خاطر شاگرد هم فوراً آن سیب زمینی را به او داد. بعد به خانه رفت و فقیر هم ناپدید شد.

او به خانه رفت و موضوع را برای استادش تعریف کرد. استاد او را سرزنش کرد و بر سرش فریاد کشید. او از روی ناراحتی فریاد میکشید، چون دلش به حال شاگرد می سوخت نه به خاطر نافرمانی او. سیب زمینی دوم با بالاترین روشن ضمیری معنوی، با روشن ضمیری کامل متبرک شده بود، در حالیکه سیب زمینی دوم با ثروت، مقام و شهرت دنیوی. استاد گفت، "چقدر تو احمقی!" بعد آه کشید و گفت، "شاید سرنوشتت این بوده. آنقدر فقیر بودی که نتوانستی از آن بهره مند شوی!"

بعد از این ماجرا، این شاگرد همیشه در دنیا موفق بود و پول و شهرت بسیار به دست آورد، اما استاد نشد و هرگز به هدف نهایی، به بالاترین جایگاه هستی دست نیافت.

خیلی از ما ها این مشکل را داریم. ما فکر می کنیم از عهده همه کار بر می آئیم و همه چیز می دانیم. فکر می کنیم که منیت نداریم. فکر می کنیم که پیروی از یک استاد و تسلیم شدن به او، کار خیلی راحتی است. نه، راحت نیست. شما حتی برای خوردن دو تا سیب زمینی مشکل دارید. (خنده.)

پس تصور انجام هر کار سخت دیگری مشکل است، چون ما پر از ایده های پیش پنداشته ایم، یگعالمه پیشداوری، آئین و رسوم اجتماعی و پس زمینه آموزشی داریم... که هزاران سال است سخت و محکم شده اند. مغز ما با این چیزها شستشو شده و برای ما سخت است که در یک مدت کوتاه، آن را از اینها خالی کنیم.

ما همیشه فکر می کنیم که درست و غلط را می شناسیم. این پیشداوری ها چه ربطی به روشن ضمیری ما دارند؟ آنها مانع راه ما هستند. هر وقت که استاد به ما می گوید یک کاری را انجام دهیم، ما یک کار دیگر انجام می دهیم و فکر می کنیم، "نه، نه، خودم میدانم چه کار کنم. مادرم گفته، معلم در مدرسه گفته، کشیش در کلیسا گفته."

ما دقیقاً برعکس آن چیزی که استاد از ما خواسته، عمل می کنیم و استاد همیشه باید با پیشداوری های ما مبارزه کند. اکثر ما کر و کور و لال هستیم. فقط استاد می تواند واضح ببیند. بقیه مردم فقط دید مبهم دارند یا فقط نیمی از حقیقت را می بینند و یا اصلاً نمی بینند. ما فکر می کنیم که می بینیم، اما اینطور نیست. ما فکر می کنیم که می فهمیم، اما اینطور نیست. توهم این دنیا، واقعاً عالی است. کار عالی مایا، واقعاً شگفت انگیز است.

مایا ما را گول میزند تا به چیزهایی باور داشته باشیم که نباید. ما خیلی وفادار، خوب و مطیع از مایا پیروی می کنیم تا اینکه یک کسی که بیدار و روشن ضمیر شده بیاید و ما را تکان دهد و از این خواب توهمی بیدار کند. اما آن موقع، خیلی سریع بیدار نمی شویم. درست مثل وقتی که صبح، ساعت زنگ میزند اما می گوئید، "آه... آه..." و ساعت همچنان زنگ می زند ولی شما آن را خاموش می کنید و همچنان می خوابید.

به همین خاطر است که این همه دین و این همه به اصطلاح راه رستگاری داریم. با این وجود شاهد چه چیزهایی هستیم؟ هر روز به جمعیت جهان ما افزوده میشود و این یعنی، کسی از این جهان رستگار نشده یا اینکه تعداد کمی رستگار شده اند. وگرنه، چرا جمعیت کم نمیشود؟ اگر خیلی ها رستگار شدند و به خانه رفتند و فرشته، دستیار خدا، پسر و دختر خدا شدند و تا همیشه در بهشت زندگی می کنند، پس چرا جمعیت جهان کم نمیشود؟

پس رستگار شدن سخت است، مگر اینکه یک استاد کامل و روشن ضمیر پیدا کنید که راه بازگشت به ملکوت الهی را بداند. کسی که به عظمت عیسی، بودا یا دیگر استادان بزرگ گذشته همچون لائوتسه، چوانگ تسه، کریشنا، سقراط و غیره باشد. وگرنه ما با اینکه کاری هم انجام میدهیم، باز هم به آنجا نمی‌رسیم. ما فقط در مسیرهای مختلف، به دور خودمان می‌چرخیم. گاهی فکر می‌کنیم که در حال پیشرفت هستیم، اما بعد به جای اول مان باز می‌گردیم. به همین خاطر سخت است که تنهایی راه را بشناسیم، مگر اینکه با لطف الهی، یک استاد کاملاً روشن ضمیر پیدا کنیم.

وقتی عیسی زنده بود، گفت، "من راه هستم. من نور جهانم." اما افزود، "تا زمانی که در این جهان هستم." بودا نیز گفت، "اگر به بودا باور ندارید، اچانتیکا هستید." یعنی در خطر هستید و نمی‌توانید رستگار شوید. اما آنها این حرفها را زمانی زدند که در قید حیات بودند. آنچه که آنها گفتند درست بود و این موضوع در مورد هر استاد زنده در قید حیات، صادق است.

حالا به شما می‌گویم که چطور استاد شوید. از آنجا که یافتن یک استاد بسیار سخت است، بهتر است که خودمان استاد شویم، اینطوری ایمن تر است. پس هر وقت که استادی را می‌بینیم، باید به جای چیزهای دیگر، از او بخواهیم که ما را استاد کند. وقتی بودا به این جهان آمد، گفت آمده تا "راه استاد" را به همه نشان دهد که این به معنای راه استاد شدن است. عیسی نیز گفت، "هر کسی که به من ایمان آورد، در تاریکی راه نخواهد رفت،" و بعد می‌گوید، "هر معجزه ای که من امروز انجام میدهم، شما نیز قادر به انجامش هستید." بودا نیز می‌گوید، "من بودا شده ام و شما نیز بودا خواهید شد." "بودا" یعنی استاد روشن ضمیر. این کلمه از سانسکریت می‌آید و ریشه آن "بودی" به معنای خرد است. کسی که بودی دارد، "بودا" نامیده میشود که یعنی روشن ضمیر است، یک استاد روشن ضمیر.

چرا به او "روشن ضمیر" می‌گویند؟ چون وقتی روشن ضمیر هستید، نور دارید. شما در درون و بیرون نور دارید و کل هستی مملو از نور شماست. حتی نورتان آنقدر عظیم است که در ظاهر نیز می‌درخشید و بعضی‌ها می‌توانند نور اطراف شما را ببینند. به همین خاطر می‌بینید که عیسی، بودا و قدیسان بزرگ، همه در اطراف خود، هاله ای از نور داشتند. پس منظور از روشن ضمیری، این است.

پس اگر می‌خواهید استاد شوید، باید نور داشته باشید، باید "روشن ضمیر" باشید، این اولین شرط است. دوم اینکه باید با دو نوع سامادی (خلسه) که به معنای شادی عمیق درونی است، آشنا باشید. وقتی در سامادی واقعی هستید، خرد و شادی به شما داده میشود و وقتی از آن خارج میشوید، باید این خرد و

شادی را به جهان، به هر کسی که به شما نیاز دارد یا به نزد شما می آید، بدهید. بعضی از استادان در خلسه عمیق هستند و بیرون نمی روند و به جهان آموزش نمی دهند و بعضی از شاگردان استادان خوب نیز می توانند وقتی در کنار استاد هستند یا وقتی در حال مدیتیشن اند، به خلسه وارد شوند.

وقتی کسی در این نوع خلسه که بسیار عمیق است، باشد، متوجه نیست که جسم دارد و نمیداند که چطور در این جهان عمل کند. مثلاً شاید وسط آشپزی، وارد خلسه شوید و غذایان بسوزد، بی آنکه اصلاً از آن آگاه باشید. (خنده) یا ممکن است کسی شما را کتک بزند و اصلاً درد را حس نکنید یا ممکن است کسی تنبیه تان کند، اما هنوز او را در آغوش بگیرید و ببوسید. (خنده) بله، چون شما از هر گونه تغییر بد یا خوب، زیبا یا زشت که در این جهان روی میدهد، بی اطلاع هستید و هیچ فرقی را حس نمی کنید. شما حتی روزها، ماه ها یا سالهای بسیار غذا نمی خورید، هیچ خواسته ای ندارید، به هیچ چیز نیاز ندارید و حتی حس نمی کنید که نیاز است به کسی کمک کنید. شما حس می کنید که همه شاد و راضی اند، چون خودتان شاد و راضی هستید و حس می کنید که کل جهان در شادمانی به سر می برد.

بعضی از شاگردان من، در زمینه خلسه، تجربه های زیادی داشته اند و این برای من بد است، چون وقتی اینطوری هستند، کار با آنها برای من سخت میشود. (استاد با حرکات نشان میدهند.) چون وقتی آنها را صدا میزنم، می گویند، "بله، استاد". وقتی می گویم کاری انجام دهند، می گویند، "چشم." اما فقط یکجا نشسته اند و یک ذره هم حرکت نمی کنند. اگر شما بگوید چه کار می کردید؟ پس من هم آنها را تنبیه میکنم یا کتک میزنم تا از خلسه خارج شوند. وگرنه به آن وابسته می شوند و فراموش می کنند که خانواده شان، زن و بچه شان گرسنه اند و یادشان می رود که موجودات دردمند به کمک آنها نیاز دارند. چون واقعاً حتی اگر ما هم شاد باشیم، خیلی ها هستند که رنج می کشند.

این نوع خلسه، خوب به نظر میرسد، اما به خوبی نوع دیگر نیست. یک نوع خلسه دیگر هم وجود دارد. در واقع، خلسه انواع زیادی دارد اما من فقط به دو نوع معمول آن اشاره میکنم که وقتی استاد بشوید یا به مرحله استادی نزدیک بشوید، با آنها آشنا می شوید. منظورم استاد واقعی است، استاد قوی، استادی که با خدا یکی است، نه از آن به اصطلاح "استادانی" که امروزه تعدادشان بسیار زیاد است. استادان واقعی مثل عیسی و بودا.

وقتی بودا زیر درخت نشست، قبل از اینکه برای آموزش به جهانیان بیرون برود، اولین نوع خلسه را تجربه کرد. او ۴۹ روز بدون حرکت نشست. قبل از اینکه عیسی برای تعلیم حقیقت برود، او نیز این نوع خلسه را

تجربه کرد. او به مدت ۴۰ روز بدون آب و خوراک و بدون حرکت، مدیتیشن کرد. قبل از اینکه محمد برای کمک به عموم مردم برود، در غار نشست و او نیز این نوع خلسه را تجربه کرد. اما بعد همه آنها ناچار شدند از این خلسه بیرون بیایند، چون وقتی در حال لذت بردن از آن بودند و به آن وابسته شده بودند، خداوند کسی را به پائین فرستاد و گفت، "نه، نه، نه. بیدار شو و بیرون برو و جهان را نجات بده."

پس از آن، آنها نیز مجبور بودند هر روز مدیتیشن کنند. اما یک نوع خلسه دیگر را داشتند، خلسه حالت طبیعی را، یعنی بیست و چهار ساعت شبانه روز در خلسه بودند اما در عین حال، بیست و چهار ساعت شبانه روز از خلسه هم خارج بودند. یعنی در عین حال که در خلسه بودند، در جهان هم بودند. در غیر این صورت نمی توانستند به جهان کمک کنند. این بالاترین نوع خلسه است و دستیابی به آن مشکل است. حتی رسیدن به خلسه نوع اول هم سخت است، چه برسد به نوع دوم!

در خلسه اول، فرد در سعادت به سر می برد اما نمی تواند کاری کند، نمی تواند به مردم آموزش دهد، چون به آموزش اهمیت نمی دهد. فقط لذت می برد. حتی اگر بخواهد کمک کند، حس می کند که نمیتواند و از عهده سازگار شدن با شیوه های کار و تفکر در دنیا بر نمی آید. اما برای استاد شدن و نجات موجودات دیگر، برای کمک به رستگاری آنها، هم به خلسه نیاز دارید هم به عملکرد ذهن. خلسه به شما قدرت درونی میدهد تا بتوانید به هر کسی که می خواهید، برکت بدهید. بدون خلسه، نمی توانید به کسی برکت بدهید، نمی توانید به کسی کمک کنید، نمی توانید حضور مطلق داشته باشید و همزمان در بسیاری از جاها حاضر باشید. از طرف دیگر، بدون عملکرد ذهن نمی توانید درک کنید، نمی توانید با موجودات با ادراک دردمند و معمولی ارتباط برقرار کنید. پس به هر دو اینها نیاز دارید. این سخت ترین بخش کار است.

به خاطر همین، تعداد استادانی که بتوانند از عهده سختی کار بر آیند و همزمان هم در جهان باشند هم نباشند، هم در خلسه باشند هم نباشند، کم است. به این ترتیب یافتن استادان واقعی برای ما نیز مشکل میشود، چون آنها در اولین نوع خلسه نیستند، کسانی نیستند که بتوانیم از روی ظاهرشان سریع متوجه شویم که در خلسه هستند. حتی شاید مثل قدیس ها هم به نظر نیایند. شاید در اطراف چنین استادانی پر از کسانی نباشد که گل به سویشان پرتاب کنند و ستایش شان کنند تا استاد چشم باز کند و بگوید، "آه، متبرک باشید."

کسانی که در خلسه نوع اول هستند، قدیسان و موجودات مقدسی هستند که شایستگی ستایش ما را دارند. رسیدن به چنین مقامی هم بسیار سخت است، چون وقتی ما مردم معمولی مدیتیشن می کنیم، حتی نمی توانیم جهان را فراموش کنیم و وارد خلسه شویم. حتی اگر به جنگل هم فرار کنیم، ذهن ما هنوز درگیر همه جور فکر، کشمکش و مشکل است. به همین خاطر وقتی کسی را می بینیم که همیشه در خلسه عمیق است، خیلی مهربان به نظر می رسد و همیشه لبخند میزند و ما را متبرک میکند، فکر می کنیم که او عالی است. تجربه کردن چنین خلسه عمیقی، حتی برای یک یا پنج دقیقه، کار مشکلی است.

به همین خاطر کسانی که به این نوع خلسه، این سطح از آرامش دست یافتند، قدیسان بزرگی هستند که قدرت عظیمی برای کنترل ذهن شان دارند. اما بودن در خلسه و در عین حال حضور در جهان، داشتن این نوع آرامش و در عین حال انجام کارهای بیرونی برای ارتباط با انواع مختلف مردم بیرون برای خارج کردن شان از توهم، از این هم سخت تر است. استادان کاملاً روشن ضمیری مثل عیسی، بودا و دیگران، در این نوع خلسه بودند.

به همین خاطر استاد شدن سخت است و قضاوت کردن یک استاد، از آن هم سخت تر. چون وقتی یک استاد در جهان هست، باید با انواع مردم، انواع خلق و خواها و انواع موانع ذهنی سر و کله بزند و بر اساس آنها، داروهای مختلف تجویز کند. چنین استادی مثل یک شخص معمولی به نظر میرسد. اگر شاگردی نیاز به تنبیه داشته باشد، استاد او را تنبیه میکند. اگر شاگرد دیگری به عشق نیاز داشته باشد، استاد به او عشق میدهد. هر دو این شاگردها، عشق را دریافت می کنند، اما در جعبه های مختلف، در کادوهای مختلف. در یک "کاغذ کادو"، بغل کردن، عشق محسوب میشود و در "کاغذ کادو" دیگر، سرزنش و تنبیه، عشق محسوب میشود و چون ما زیاد روشن ضمیر نیستیم، خاص بودن چنین استادی را درک نمی کنیم. ما ساعتها در خلسه نشستن این استاد را نمی بینیم. این استاد با تصور ما از استاد، کسی که همیشه مهربان است و لبخند به لب دارد و حرفهای آرامبخش میزند، یکی نیست. ما با دیدن چنین استادی که همچون یک شخص عادی رفتار میکند و واکنش های معمولی دارد، فکر می کنیم که استاد یک شخص عادی است. اما واکنش های یک استاد واقعی، هرگز، هرگز معمولی نیست.

داستان آن سبب زمینی ها را یادتان هست؟ اگر ما تا اندازه ای روشن ضمیر نباشیم و این اولین باری باشد که استاد را می بینیم یا فقط مدت کوتاهی از استاد پیروی کرده باشیم، وقتی استاد دو تا سبب زمینی به

ما می دهد و به ما می گوید هر دو آنها را بخوریم و حتی حرفش را سه، چهار بار تکرار می کند، بعد ما به چی فکر می کنیم؟ ما فکر می کنیم که حرف استاد عجیب است و با خودمان می گوئیم، "من در خانه یکعالمه سیب زمینی دارم. من برای گرفتن برکات بسیار و ثروت معنوی به نزد استاد آمدم، اما او دو تا سیب زمینی به من میدهد!"

بعد احتمالاً روی بر می گردانیم و می گوئیم، "سیب زمینی! من سیب زمینی دوست ندارم. او چطور استاد روشن ضمیری است که نمیداند من سیب زمینی دوست ندارم؟ او حتی نمی تواند ذهن من را بخواند. حالا چرا اینقدر در مورد دو تا سیب زمینی الم شنگه راه انداخته! چرا سه چهار بار به من گفته که اینها را بخورم؟ خودم میدانم چطور سیب زمینی بخورم." بله، ما مدام با خودمان کلنجار می رویم. اما معنای این دو تا سیب زمینی را متوجه نمی شویم.

وقتی استاد با عشق و برکت، چیزی به ما میدهد، ما در آن هدیه، همه چیز را دریافت می کنیم. آن دیگر سیب زمینی نیست، یک جهان ثروت است، یک جهان قدرت معنوی است. شاگردان من در فورموسا و جاهای دیگر که از این موضوع با خبر هستند، همیشه هر چیزی به آنها میدهم را با شوق و شادی بسیار می گیرند. به همین خاطر وقتی با هم بیرون می رویم، انتظار دارند که یک چیزی به آنها بدهم، شاید یک بادام زمینی یا شکلات. ما هر چیزی که باشد را با هم تقسیم می کنیم و از این بابت بسیار خوشحالییم.

اما گاهی اوقات، وقتی بیرون هستیم، افراد دیگر هم در اطراف ما جمع می شوند. وقتی آنها می بینند که افراد زیادی در یکجا جمع شده اند و یک چیزی می گیرند، آنها هم می آیند و می خواهند که به آنها هم بدهم. با اینکه این افراد متشرف نیستند، وقتی درخواست می کنند، به آنها هم می دهم. برای من، متشرف و غیر متشرف فرق ندارد، همه آنها خدا هستند. اما بعد دیدن واکنش آنها که همیشه هم یکجور است، جالب است. آنها شکلات یا بادام زمینی را از من می گیرند و بعد متعجب می شوند و با خودشان میگویند، "چرا؟ بادام زمینی؟ من که یکعالمه بادام زمینی در خانه دارم!" یا چیزهایی از این قبیل. گاهی هم ممکن است آن را به سمت خودم پرتاب کنند. (خنده.)

به همین خاطر گاهی نمی خواهم چیزها را جلو مردم پخش کنم یا گاهی که شاگردان در جلو مردم، درخواست برکت می کنند، از این کار امتناع میکنم تا موقعیتی ایجاد نشود که مردم در ذهن شان، ناسپاسی یا انتقادی نسبت به این برکت داشته باشند، چون این طرز فکر برایشان خوب نیست. این به من

آسیبی نمیزند ولی شاید در آینده برای آنها موانعی ایجاد کند که در چینی "بی تسنگ" و در سانسکریت "موانع کارمایی" نامیده میشوند و این معنا را دارند: هر کار بد یا خوب شما، مانع تان میشود.

حالا که استاد شدن اینقدر سخت است، ما باید چه کار کنیم؟ در عکس ها و اعلامیه های من همیشه به "روشن ضمیری آنی" و "کسب رستگاری جاویدان در این زندگی" اشاره شده.

ما نمی گوئیم، "در یک زندگی استاد شوید." بدون شک استاد هم می توانیم شویم، اما خیلی سخت تر است. پس حداقل می توانیم رستگار و روشن ضمیر شویم، می توانیم به سطحی نزدیک استاد، قدیس ها و بودیساتواها دست یابیم و این هم اشکالی ندارد. نه؟ وگرنه جای امیدواری نیست.

مردم هند اغلب می گویند که اگر یک استاد در طول عمرش، یک جانشین داشته باشد، خیلی، خیلی خوش شانس است. در آمریکا یک استاد هندی بود به نام یوگاناندا که وقتی زنده بود، خیلی مشهور بود و هنوز هم هست، اما جانشین نداشت. متوجه شدید؟ یعنی هیچ کدام از شاگردان یا پیروانش به سطح او نرسیده بودند. هیچ کس به اندازه او روشن ضمیر نبود. بله.

پس رستگار شدن سخت نیست، اما کسب روشن ضمیری کامل سخت است. بودا شدن، استاد شدن، مسیح شدن، سخت است. اما جای امیدواری هست. بله. من فقط گفتم مشکل است، نگفتم غیر ممکن است. سختی یا راحتی آن، به خودمان بستگی دارد. تنها کافی است به یک استاد کامل ایمان داشته باشیم و از او پیروی کنیم و کاملاً تسلیم او باشیم تا خودمان نیز همچون او شویم. سخت ترین بخش کار، تسلیم شدن است، چون همه ما منیت داریم، "من می توانم فلان کارها را انجام بدهم، من فلان چیزها را میفهمم." این منیت، بدترین دشمن خرد ما و استاد شدن ماست. از بین بردن این منیت، کار دشواری است. کنترل دیگران خیلی راحت است، اما کنترل خودمان، نه. به همین خاطر است که گفته میشود: "کسی که بتواند بر ذهنش غلبه کند، بهترین پیروزی را به دست آورده."

ولی ما می توانیم با مدیتیشن کوان یین که آن را به شما آموزش میدهم، این کار را انجام دهیم. بعد به تدریج، این متد رستگاری، این انرژی درونی الهی، موانع و ایده های پیش پنداشته ما را پاک میکند و آزادمان میسازد. بعد "هیچکس" میشویم. دیگر برای رسیدن به شهرت، ثروت و قدرت، عطش نداریم. درد و رنج و شادی این دنیا، هنوز پابرجاست، اما بر ما تأثیر نمی گذارد. ما همه چیز داریم، اما انگار که هیچ چیز نداریم، چون به هیچ چیز وابسته نیستیم. ما همچون یک ظرف خالی میشویم که از عشق و خرد الهی

پر میشود. تنها وقتی که خالی باشیم، خدا می تواند وجودمان را از خرد و عشق پر کند. اگر هنوز کسی باشیم، اگر هنوز چیزی داشته باشیم، کاملاً خالی نیستیم و نمی توانیم همه قدرت الهی، قدرتی که خداوند می خواهد وجودمان را از آن پر کند را داشته باشیم. متوجه شدید؟

پس برای استاد شدن، باید اول هیچکس شویم و هیچ چیز نداشته باشیم، همانطور که عیسی گفت، "تا وقتی کودک نشوید، نمی توانید به ملکوت الهی وارد شوید" و لائوتسه هم گفت، "ما باید دوباره کودک شویم". حرف هر دو آنها یکی است.

زندگی پس از زندگی، ناجی وجود دارد

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۱۷ ژوئن ۱۹۸۹ (ویدئو شماره ۸۳A)، برزیل، (در اصل به زبان انگلیسی)

به این جلسه بین المللی در مورد خدا، خوش آمدید. من داستان هایی را برایتان تعریف میکنم تا خدا را به یاد آورید و بدانید که خدا کیست.

خدا هیچکس است، خدا هیچ چیز است، اما وقتی بخواید یک کسی بشود، می تواند. وقتی بخواید یک چیزی بشود تا از وجود او با خبر شوید، می تواند. به همین خاطر گاهی به صورت انسان، متجلی میشود تا در کشف راز زندگی به ما کمک کند و از رنج و از اسارت خودمان، آزادمان سازد.

او دو هزار سال پیش، به شکل یک انسان به نام عیسی از ناصره تجلی یافت. دو هزار و پانصد سال پیش، به شکل مردی در هندوستان به نام گواتاما بود، تجلی یافت. "گواتاما" نام او و "بودا" عنوان او بود، مثل عیسی مسیح که "عیسی" نام او و "مسیح"، عنوان او بود یا پولس مقدس که "پولس" نام او و "مقدس"، "سائتا"، "سان"، "سائو" عنوان او بود. سائو پالو یا سائو خوزه هم داریم. "سائو" یا مقدس، عنوان کسی است که به قداست دست یافته. مثل وقتی که کسی مدرک دکترا می گیرد و به او "دکتر فلانی" میگویند.

پس، صدها هزار سال پیش، خدا به صورت بسیاری از مردان و زنان و تحت نام های لائوتسه در چین، سقراط، افلاطون، کریشنا و غیره، در یونان، هندوستان و کشورهای دیگر تجلی یافت. به خاطر تجلی خدا در این انسانها، آنها عالی بودند و انسانهای معمولی نبودند. آنها آبر انسان بودند و چون ما به این امر واقف هستیم، صداها و هزاران سال بعد، هنوز آنها را می ستائیم.

خداوند در طول سالها، بارها و بارها در کالدهای مختلف تجلی یافت تا بشریت که فرزندان او هستند را تعلیم دهد، هدایت کند و رستگار سازد. در بسیاری از کتب مقدس از بازگشت مجدد فلان پیامبر، مثلاً مسیح یا بودا در نام "میتربا" و دیگران، خبر داده شده. چون ما باور داریم که آنها هنوز نیامده اند، رنج میکشیم و فکر می کنیم که هیچکس از ما مراقبت نمی کند. این، اشتباه است. خداوند همیشه از ما مراقبت میکند. خداوند همیشه کسی را می فرستد تا به ما تسلی دهد، آموزش مان دهد و رستگارمان سازد. تنها وقتی که صادقیم و مشتاقانه در آرزوی رسیدن به ملکوت الهی هستیم، این موجود اعظم پدیدار میشود.

به همین خاطر در هند و دیگر جاها گفته میشود، "وقتی شاگرد آماده باشد، استاد پدیدار میشود." من استاد خودم را یافته ام. نمیدانم که شما هم یافته اید یا نه؟ یافته اید؟ آیا "مسیح دوم"، "میترا یا بودا" یا "یهوه" را یافته اید؟ نه؟ هنوز منتظرید؟

بهبودیان فکر می کنند که عیسی هنوز نیامده و به همین خاطر هنوز در انتظار او هستند. مسیحیان بر این باورند که ظهور مجدد عیسی هنوز اتفاق نیفتاده و به همین خاطر هنوز در انتظارند. سیک ها نیز بر این باورند که به جز گورو ناناک و ۹ جانشین او، کسی دیگر نیامده و هنوز کتاب به جا مانده از گورو ناناک را می ستایند و پول روی آن می گذارند. باور این افراد این است. اما برای چی؟

من و خیلی از مردم میدانیم که اوضاع آنقدرها هم نا امید کننده نیست. خداوند اینقدر بیرحم و سر سخت نیست که هر پنج هزار سال، یک نفر و بعد از چند میلیون سال، دو نفر ناجی برای ما بفرستد.

بدتر از همه، به ما گفته شده که عیسی مسیح تنها ناجی بوده، قبل از او کسی نبوده و بعد از او هم کسی نخواهد بود. اگر اینطور است، پس مردمی که قبل از زمان عیسی یا بودا زندگی میکردند، چی؟ آیا چون خدا شانس دیدن مسیح یا بودا را به آنها نداد، همه به جهنم رفتند؟ و آیا ما انسانهایی که به اصطلاح بین زمان رفتن و بازگشتن ناجی هستیم نیز شانس دیدن میترا یا بودا یا بازگشت مسیح را نخواهیم داشت؟

این خیلی نا امید کننده است. اگر کمی خرد داشتیم و از کمی منطق استفاده میکردیم، نمی توانستیم این را بپذیریم. خود من هم نمی توانم این را بپذیرم. من یک انسان به شدت منطقی هستم. به رحمت خدا که بیکران و لایتناهی است، باور دارم. میدانم هر چقدر گناهکار باشیم، او هنوز دوست مان دارد و اگر گریه کنیم، همیشه می شنود. باور دارم که خدا همیشه کسی را به زمین می فرستد تا به ما کمک کند. بله. تنها رحمت خدا، منطقی است. همچنین باور دارم که وقتی به بوداها نیاز داریم، همیشه می آیند.

اما سؤال اینجاست که وقتی قدیسانی مثل عیسی یا بودا یا مسیح را ملاقات می کنیم، چه کار باید بکنیم تا از وجودشان بهره مند شویم؟ ما گزینه های بسیار داریم. اگر چنین موجودی را خدای زنده بدانیم، از این موجود با عظمت، منفعت زیادی عایدمان میشود.

وقتی عیسی زنده بود، به خیلی ها تشرف (یا تعمید) داد. او گناهان شان را پاک کرد، بار گناهان شان را به دوش کشید تا آنها آزاد شوند. او به شاگردان نزدیکی مثل پطرس، شمعون و دیگران، به دوازده شاگردی که همه جا با او بودند، راه استاد شدن را آموخت. این شاگردان توانستند قوانین سخت و زندگی

پرهیزگاران که پیش نیاز استاد شدن بودن را حفظ کنند. کسانی هم بودند که نتوانستند این قوانین را رعایت کنند، اما عیسی آنها را رستگار کرد و حتی یک زن فاحشه را در زمره پیروان خود پذیرفت. پیرو با شاگرد فرق دارد. شاگردان، کسانی بودند که نزدیکتر بودند و آموزش فشرده تری دریافت کردند و ممکن بود همچون عیسی، به عنوان اشاعه دهنده حقیقت انتخاب شوند. فدائیان یا پیروان کسانی بودند که به عیسی ایمان داشتند و برای رستگار شدن پس از ترک این دنیا، به او تکیه کرده بودند.

پس می بینیم که حتی وقتی عیسی به صلیب کشیده شد، توانست آخرین شخص که کنار او بود و همچون او به صلیب کشیده شده بود را نجات دهد. عیسی به او تشریف نداد، مراسم خاصی برایش اجرا نکرد و او را لمس ننمود. فقط گفت، "خب، تو را متبرک میکنم، تو را نجات میدهم"، چون آن شخص از عیسی درخواست رستگاری کرد و به او ایمان داشت.

به همین خاطر برای بهره مند شدن از یک استاد، دو راه داریم: می توانیم شاگرد نزدیک او باشیم و برای استاد شدن آموزش ببینیم یا می توانیم پیرو او باشیم و با لطف و برکات او، رستگار شویم. پس یک راه، خود فرمانی و خود استادی است و دیگری سرسپردگی.

در هندوستان تعداد پیروان سرسپرده بیشتر از شاگردان خود فرمان و خود آموز است. اگر به هندوستان برویم، می توانیم تعداد زیادی از این فدائیان سرسپرده را ببینیم. هر وقت آنها بدانند که یک استاد بزرگ در یک جایی هست، با عجله به آنجا میروند و گل و میوه تقدیم می کنند، آن استاد را ماساژ میدهند و از او طلب برکت می کنند. آنها بسیار باهوش هستند و میدانند که استاد شدن سخت است، به همین خاطر برای کسب رستگاری و برکات، به قدرت استاد تکیه می کنند. اگر قدیسان، این میوه ها و گلها و ماساژها را بپذیرند، این افراد نجات داده میشوند. حتی اگر احکام را خوب رعایت نکنند، قدیسان با قدرت شان و از روی شفقت، آنها را نجات میدهند. به طور مشابه، یکبار که عیسی بیرون بود، تشنه شد و از یک زن خواست تا مقداری آب به او بدهد و بعد به او گفت، "من آب حیات را به تو میدهم تا هرگز دوباره تشنه نشوی."

در واقع ما می توانیم به سه طریق رستگار شویم و من در مورد راه سرسپردگی که آسان ترین راه است، برایتان گفتم. راه سرسپردگی یعنی شما به یک قدیس باور دارید و برای دریافت برکت و رستگاری به او دعا می کنید و بعد وقتی این جهان را ترک میکنید، رستگار میشوید. دومین راه این است که از یک استاد تشرف بگیرید و خودتان استاد شوید. مسلماً این ایده آل تر است، چون آن موقع می توانید خانواده تان و

موجودات دیگر را هم نجات دهید، نه فقط خودتان را. این راه شریف تر است و همانی است که خدا یا استاد از ما می خواهند. وقتی کسی استاد میشود، می تواند موجودات بسیار را نجات دهد، از بهشت تا جهنم، هر موجودی می تواند نجات یابد و استاد می تواند به هر جایی برود. به همین خاطر، "تجارت" پرسود تری است، نه؟

راه دیگر یا راه سوم برای رستگار شدن این است که دوست یا خویشاوند شخص متشرف باشید، حتی اگر در دنیا نباشید. فرض کنید شما بمیرید و به جهنم بروید و بعد نوه نوه نوه نوه... نوه تان توسط یک استاد بزرگ متشرف شود، آن موقع شما فوراً نجات می یابید و به بهشت می روید. اگر دوست یک متشرف هم باشیم، از کمک استاد بهره مند میشویم.

اینها سه راه رستگاری هستند. مسلم است که من بر راه خود انضباطی تأکید میکنم، چون به محض اینکه متشرف شویم و راه خود انضباطی به سوی خود شناسی را آغاز کنیم، نسلهای بسیاری از ما (در گذشته، حال و آینده) نیز رستگار میشوند. به این خاطر که این نسل ها و خویشاوندان، با "قانون کارما" به معنای "بده و بستان" یا "علت و معلول" که زندگی های بسیار و برای نسل های بسیار صدق میکند، به ما مرتبط هستند.

مثلاً اگر ما پول زیادی به کسی بدهکار بودیم و نتوانستیم تا وقتی زنده ایم، آن را پس بدهیم، باید یکی دو زندگی دیگر بازگردیم تا همسر، زن یا پسر آن شخص باشیم و برای خدمت به او به شدت کار کنیم. حالا اگر آن شخص به طریقی رستگار شود، دیگر کسی نیست که بخواهیم بدهی اش را بدهیم و ما نیز رستگار می شویم.

یک مثال دیگر، فرض کنید شما یک مجرم و در زندان هستید و برای دزدی از بانک، همکاران و زیردستان بسیاری داشته اید. وقتی پلیس شما را بگیرد، کل گروه نیز باید به زندان برود، چون همه شما در دزدی از بانک به هم مرتبط هستید. اما اگر یک روز، رئیس جمهور یا پادشاه، شما را مورد عفو قرار دهد و آزاد شوید، اعضاء دیگر گروه نیز آزاد میشوند و به خانه میروند. به همین ترتیب، اگر شما رستگار شوید، همه خویشاوندان و بسیاری از نسل هایی که با شما مرتبط هستند نیز رستگار میشوند. حتی دوستان تان، شوهر یا زن کنونی تان نیز بهره مند میشوند.

حالا که سه راه رستگار کردن خودتان و دیگران را برایتان گفتم، می خواهم به اطلاع تان برسانم که شاید من بتوانم برای رسیدن به این سه راه کمک تان کنم و به عبارتی، در این زندگی و پس از آن، ملکوت الهی را برایتان تضمین کنم. خداوند این افتخار را به من داده تا به این شکل به فرزندانش خدمت کنم. به همین خاطر یکی از شاگردان از من دعوت کرد تا به برزیل بیایم. از آنجا که خود او بهره مند شده بود، میدانست که اگر شانس نصیب دیگران شود، آنها نیز بهره مند میشوند. حالا این شانس نصیب شما شده، اگر آن را بپذیرید!

حالا سخنرانی ام را تمام میکنم و سؤالات شما را می شنوم. امروز به سؤالات به جا مانده از دیروز پاسخ دادم اما وقتی برای کپی کردن آنها رفتم، مغازه کپی بسته بود. پس تقصیر از من نیست. من به خاطر شما سعی خودم را کردم، اما صاحب مغازه به شما اهمیت نمیداد و بسته بود. اگر لازم باشد، من می توانم شبانه روز کار کنم و نخوابم، اما گاهی به تجهیزات دیگری هم نیاز دارم که در دسترس نیست. از آنجا که ما "در راه" هستیم، همه وسایل مورد نیاز را نداریم. گاهی شاگردان همه وسایل را دارند، اما همه اینطور نیستند. متأسفم، اگر لازم میدانید، می توانید امروز دوباره سؤالتان را مطرح کنید. اما من فکر میکنم که پاسخ اکثر آن سؤالات، از درون به شما داده شده. اینطور نیست؟

عشق به خدا یعنی رعایت فرامین او

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۹ نوامبر ۱۹۸۹ (ویدئو شماره ۱۰۶)، پاناما، (در اصل به زبان انگلیسی)

عصر بخیر برادران و خواهرانم. Buenas noches (به اسپانیایی: عصر بخیر!) خدا را شکر که امشب افتخار دیدار برادران و خواهرانم را دارم و از همه شما متشکرم که وقت عزیز و توجه پرمهر تان را در اختیار من گذاشتید.

قبل از اینکه به این جلسه مقدس بیایم، در حال خواندن کتابی در مورد زندگی عیسی از ناصر بودم. با اینکه کتاب را تمام نکردم، زندگی او، خرد او و از خود گذشتگی او، قلبم را با شریف ترین احساسات پر کرد. آنچنان که وقتی می خواستم به اینجا بیایم، به خاطر اشکهایی که از روی عشق و احترام بسیار عمیقم نسبت به عیسی مسیح از ناصر ریختم، چشم هایم هنوز خیس بود.

در تاریخ بشریت، بسیار به ندرت میتوان با چنین موجود شریف و گرانبغدی همچون عیسی روبرو شد. آنچه که عیسی را در قلب میلیون ها نفر، از نسلی به نسل بعد، جاودانه کرد، معجزات او نبود، خرد و تعالیم او در مورد شفقت، نیکخواهی و درستکاری بود. معجزات او کوتاه مدت بودند و با اینکه عظیم بودند، نمی توانستند چنین تأثیری بر آگاهی ما بگذارند. پس آنچه موجب محبوبیت و احترام عیسی در بین مردم شد، منطق، خرد و شفقت او بود.

خیلی ها هستند که می توانند بیماری مردم را درمان کنند. بعضی ها دارای قدرت درمانی هستند، درست همانطور که بعضی ها استعداد موسیقی، نقاشی یا نویسندگی دارند. حتی بعضی از پزشکان معمولی، نسبت به پزشکان دیگر، با استعداد تر هستند. وقتی عیسی بیماری را شفا میداد یا کوری را بینا میکرد، مردم بسیار حیرت زده میشدند. اما اگر همه جوانب را در نظر بگیریم، این کارها نشدنی نیستند. حتی خود عیسی هم اعلام کرد که هر معجزه ای انجام داده، قبل از او هم توسط کسانی انجام شده و در آینده نیز انجام خواهد شد.

حال بیائید به بررسی تعالیم عیسی بپردازیم و پیروی از اصول او را آرزو کنیم تا خود را از همه رنج ها و سوء تفاهم ها رها سازیم و به خدا نزدیکتر شویم.

عیسی به ما گفت که یک خدای بزرگ هست و این خدا بخشنده ترین، خردمندترین و مهربان ترین خداست. او این خدا را "پدرم" یا "پدرمان" نامید. خوب، آن خدا پدر من و پدر شما نیز هست و بنا به این اصل که پدر همه ما یکی است، ما برادر و خواهر محسوب می شویم و مهم نیست که ایمان ما، مذهب ما، درک و فهم ما و موقعیت اجتماعی ما چه باشد. به خاطر خرد محدود یا تأثیر محیط اطراف، عقاید و درک و فهم افراد با هم فرق می کنند. پس با افزایش خرد و درک ما، از همه پیشداوری ها، ایده های پیش پنداشته و جهل، آزاد می شویم. پس نه معجزه بلکه درک و پیروی از اصول است که سبب آزادی ما میشود.

باید داستان آن زن سامره ای و عیسی را به یاد داشته باشیم تا بتوانیم بخشی از تعالیمی که عیسی به مردم آموخت را مورد بررسی قرار دهیم. وقتی عیسی از آن زن آب خواست، آن زن گفت، "اما تو یهودی هستی. من اجازه ندارم، به تو آب بدهم یا با تو صحبت کنم." عیسی به او گفت با اینکه آنها در ظاهر متفاوت هستند، پدرشان، خدا یکی است و وظیفه برادر و خواهر این است که به نیازهای همدیگر رسیدگی کنند و به همدیگر یاری رسانند و اگر خدا ببیند که یک خواهر، به برادر تشنه اش آب نمیدهد، بسیار ناراحت میشود.

فلسفه او خیلی ساده به نظر میرسد، اما بسیار عمیق است، چون فراتر از همه تفاوت های نژادی، طبقاتی، کشوری و مذهبی است. اگر همیشه مطابق با این اصل عمل کنیم، هرگز در زندگی اشتباه نمی کنیم.

این اصل چه چیزی را به ما عرضه میکند؟ اصل برادری بشریت را. اگر با همه مثل برادر و خواهرمان رفتار کنیم، خیلی زود، همه تفاوتها، نفرت ها و سوء تفاهم ها پاک میشود. بعد هر عملی که انجام می دهیم، به نظر خدا در مورد اقدام ما، فکر می کنیم. اگر آنچه انجام میدهیم، خدا را خشنود کند، پس کارمان درست است.

چه کارهایی خدا را خشنود میکند؟ هر عملی که رنج برادران و خواهران ما را کم کند، جسم، گفتار و ذهن شان را روشن سازد و به آنها آسیب نرساند. همه شما این را میدانید، اما برای اکثریت مردم، گاهی سخت است که دانسته هایشان را در عمل به کار گیرند. به همین خاطر است که جنگ، نفرت، این همه خونریزی و این همه رویدادهای ناگوار در جهان داریم.

وقتی زندگی عیسی را می خواندم، از دید او نسبت به پاکی بشر، بسیار الهام گرفتم، ولی خیلی ناراحت شدم که ایده شریف او اینقدر زود پایان یافت. با این وجود او برای ما اصول جاودانی را به جای گذاشت که می توانیم آنها را دنبال کنیم. بالاترین و مقدم ترین این اصول این است: "اول ملکوت الهی را بجوئید، بعد همه چیزهای دیگر به شما داده خواهد شد."

به نظر من این بهترین اخلاق و بهترین اصل است. در آئین بودائی نیز بودا چنین گفت، "اول روشن ضمیر و بودا شوید، بعد می توانید به دیگران خدمت کنید." کنفوسیوس، فیلسوف چینی نیز گفت، "اول باید خودمان را بشناسیم، خودمان را تربیت کنیم، بعد می توانیم امور خانه را مدیریت کنیم، بعد می توانیم بر کشور حکمرانی کنیم و بعد می توانیم در جهان، صلح برقرار سازیم." اینها ایده های مشابهی هستند که در کشورهای مختلف و به زبان های مختلف نیز بیان شده اند. می توان دید که در اکثر مذاهب، بالاترین اصل این است: اول خودمان را بشناسیم یا ملکوت الهی درون را بجوئیم.

انجیل می گوید که ملکوت الهی درون ماست، که ما مبعود خدا هستیم، که جز خدا چیزی درون ما نیست. تعالیم بودائی نیز همین را می گوید: "بودا در قلب شماست" که یعنی "درون شماست." اگر این بودا یا خدای درون مان را فراموش کنیم، مسلم است که به خاطر جهالت مان نسبت به "قانون طبیعت"، به خاطر کم بودن خردی که توسط خدا به ما ارزانی شده، با فلاکت ها و رنج های بسیار مواجه می شویم.

چرا خدای درون ما اجازه می دهد که نادانی ما غالب شود و چرا بودای درون ما خواب است و می گذارد این همه کار به اصطلاح بد انجام دهیم؟ به این خاطر که ما شکوه اصیل مان و خدا را فراموش کرده ایم. ما به شدت تحت تأثیر هر موقعیت دنیوی قرار می گیریم و در همه این بازیها، خود را می بازییم. پس اگر این خرد، این شکوه و این ذات شخصی را بباییم، می توانیم دوباره بر زندگی مان حاکم شویم. هر چیزی که با خرد به دست آید، تا همیشه بر ما تأثیر می گذارد، چرا که از خودمان، از ذات مان و از فهم و درک خودمان است.

ملکوت الهی یعنی این خرد، یعنی ما همه چیز خواهیم دانست، یعنی می توانیم همه چیز را کنترل کنیم و با شریف ترین ایده و احساس، بیانش کنیم. وقتی ملکوت الهی را بشناسیم، "قانون" را نیز متوجه میشویم. بدون اطلاع از "قانون"، اقدامات نادرست انجام میدهیم و برای خودمان مشکل ایجاد می کنیم. درست مثل همین جا که وقتی در یک کشور زندگی می کنیم، باید قانون آن کشور را بدانیم. اگر قانون را بشکنیم، به مشکل دچار می شویم، در زندگی مان موانع ایجاد میشود و به دردسر می افتیم.

وقتی "قوانین خدا" را بررسی کنیم، مثلاً آنها که توسط موسی وضع شدند یا آنها که توسط عیسی در انجیل بیان شدند، متوجه میشویم که با انتظارات و فهم ما تطابق دارند. این در مورد قوانین آئین بودائی یا قوانین دیگر ادیان بزرگ هم صدق می کند. هر قانونی که در تلاش است از مردم حفاظت کند، آنها را روشن ضمیر گرداند و پاکی بشر را حفظ کند، "قانون خدا" است و "قانون خدا" بر علیه بشر نیست.

وقتی خداوند نظم را در کل کائنات برقرار ساخت، باید یک سری قوانین رعایت میشد. درست مثل ما، که وقتی راه یا جاده می سازیم تا ترافیک کمتر و حمل و نقل آسانتر داشته باشیم، در جامعه نیز باید قوانین رانندگی خاصی داشته باشیم تا از مردم، رانندگان و عابران پیاده حفاظت کند و ترافیک را تنظیم نماید. اگر مطابق با این قانون رانندگی کنیم، تصادف نخواهیم کرد، اگر نه به مشکل دچار میشویم. شاید زخمی بشویم یا جان مان را از دست بدهیم و بعد باعث رنج خودمان، خویشاوندان مان و دوستان مان شویم.

پس همه رنج های این جهان، توسط خدا ایجاد نشده. خداوند ما را آزمایش نمیکند. فلاکت و رنج، توسط خدا ایجاد نشده تا ایمان و سرسپردگی ما را مورد آزمایش قرار دهد. نه. کارهای خودمان عامل اینهاست. به همین خاطر است که می گوئیم، "هر چه بکاری، همان را درو میکنی." من در همه جا می شنوم که مردم به خاطر همه انواع چیزها خدا را سرزنش می کنند و این درست مثل این می ماند که زیاد مشروب بخورید و به جای اینکه به راست بروید، به چپ بروید و بعد هم قوانین رانندگی را عامل تصادف تان بدانید. اشتباه از دولت نیست، از خودتان است. قانون می گوید که وقتی مشروب خوردید، نباید رانندگی کنید، قانون می گوید به جای چپ، باید در راست برانید.

پس اگر ما از "قوانین خدا" تبعیت نکنیم، به مشکل دچار می شویم. قانون می گوید: "نباید کشتار کنی." اما به آنچه نیاکان ما در طول قرن ها انجام دادند و هنوز هم بعضی از برادران مان انجام می دهند، نگاه کنید. حتی در نام خدا، حتی در نام عیسی، علیه همدیگر جنگ می کنند که این بسیار تأسف آور است، چون این نه خواست خداست و نه عیسی. وقتی دو نفر همدیگر را بکشند، فرزندان شان هم انتقام میگیرند و همدیگر را می کشند و جنگ هرگز متوقف نمیشود!

جنگ، فجایع بسیار به همراه دارد، ساختار اقتصادی کشور را ضعیف میکند، قدرت مردم را کم میکند، اخلاقیات و ایمان مردم را کاهش میدهد. ولی با این وجود خیلی ها دوباره خدا را سرزنش می کنند. آنها می گویند، "اگر خدایی هست، چرا جلو جنگ را نمی گیرد؟ چرا می گذارد مردم همدیگر را بکشند و فلان کارها را انجام دهند؟"

حالا یک جریاناتی مثل تغییرات اقلیمی، قحطی و انواع سوانح طبیعی در حال وقوع است که سبب ایجاد رنج در جهان میشود. هر وقت سخنرانی دارم، مردم از من می پرسند، "اگر خدایی هست، پس چرا فلان سوانح طبیعی روی داده اند؟" اما این مردم باید به یاد داشته باشند که خدا عامل این سوانح طبیعی نیست، خودمان هستیم که همه این مشکلات را ایجاد می کنیم.

مثلاً چند تا کشور هستند که همیشه بمب اتم و بمب هیدروژنی را مورد آزمایش قرار می دهند که این کار، اتمسفر را خراب میکند و پایداری زمین را به لرزه می اندازد. آنها فکر می کنند که پرت کردن یک بمب به هوا یا به درون اقیانوس، مشکلی ایجاد نمیکند. اما مشکل ایجاد میکند، چون کیهان با مواد بسیار ساخته شده، بعضی از آنها مواد جامد هستند و بعضی از آنها مواد نامرئی. با ایجاد اختلال در مواد نامرئی نیز پایداری کیهان به هم میخورد و در تغییرات طبیعت، اختلال ایجاد میشود.

مثلاً فرض کنید که شما یک خانه ای بسازید که پنجره، درب و چند اتاق خالی دارد. اگر یک گوشه از شیشه بشکند، دمای اتاق تغییر میکنند. با اینکه تابستان است، هوا در شب خیلی سرد است و اگر آن سوراخ تعمیر نشود، در شب باد سرد و باران وارد اتاق میشود.

خدا به ما نگفت که بمب اتم بسازیم. من در هیچ کتاب مقدسی ندیدم که خا به انسانها بگوید از این قبیل کارها انجام دهند یا اسلحه بسازند و همدیگر را پاره پاره کنند. شاید به من بگوئید که در بخشی از کتاب های مقدس به جنگ هایی اشاره شده که خداوند برای نابود کردن دشمنان فرزندانش به راه انداخته. اما خدا چنین ذاتی ندارد، چون دشمنان فرزندان او نیز فرزندان او محسوب میشوند. همه ما فرزندان خدا هستیم. اگر خدا خود را به صورت خدایی حسود و خشمگین به ما معرفی کند، خدای واقعی نیست. حتی انسانهای معمولی هم از این "خدا" شفیق تر هستند. حتی بعضی از انسانها، هرگز خشمگین نمی شوند و بعضی ها اصلاً نمیدانند حسادت چیست. پس اگر کسی تصویری از خدا ارائه دهد که از انسان بدتر باشد، چطور می توانیم این خدا را بپرستیم؟ حتی ما، موجودات فانی معمولی، می فهمیم که خشم و حسادت خوب نیست و گاهی وقتی اشتباه می کنیم و خشمگین میشویم یا حسودی می کنیم، شرمنده می شویم و توبه می کنیم.

پس خدا، پدرمان، آن خدای اعظم، آن شفیق ترین، آن مهربان ترین، آن قادر مطلق نمی تواند چنین ذات جنگ طلبی داشته باشد. او هرگز بر علیه فرزندانش جنگ راه نمی اندازد و هرگز به خاطر اشتباهات کوچک، هزاران تن از فرزندان خود را به قتل نمیرساند. چنین خدایی، خدای واقعی نیست. اینها فقط

تصورات و خصوصیات انسانی است. ما باید به خدای حقیقی بازگردیم. خدای حقیقی، مهربان ترین، خردمندترین و بخشنده ترین است. خدای حقیقی همان خدایی است که عیسی می خواست به مردم معرفی کند و همان خدایی که من نیز می خواهم یاد او را در خاطرتان زنده کنم. خدای حقیقی، درون ما اقامت دارد و خدایی به جز او نیست.

چطور این خدا را پیدا کنیم؟ با بازگشت به اصول که چیزی نیستند جز مهربانی مطلق، بخشنده مطلق، شفقت مطلق و خرد مطلق، با توبه کردن از کارهای اشتباهی که در گذشته، به خاطر نادانی مان انجام دادیم، با جزم کردن عزم مان برای انجام ندادن مجدد آنها. با چنین توبه واقعی ای، نور خدا دوباره درخشش می یابد و همه اشتباهات گذشته ما، بخشیده می شوند. این است تعمید واقعی، تعمید با روح القدس، با نور خرد و منطق نه تعمید با آب. به همین خاطر امروزه وقتی با آب تعمید داده می شویم، نوری از سوی خدا نمی بینیم و احساس نمی کنیم که از گناهان و رنج‌هایی یافتیم. چون اصول برایمان آشکار نشده اند، خرد برایمان باز نشده است و از درون روح مان، عمیقاً توبه نکرده ایم.

در زمان تعمید واقعی یا آنچه که ما تشریف می نامیم، شما نور خدا را می بینید، کلمه که خدا بوده و در انجیل نیز به آن اشاره شده را می شنوید: "در آغاز کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود." پس تعمید واقعی باید ارتباط ما با این کلمه یا خدا را میسر سازد. تفاوت بین تعمید واقعی و تعمید معمولی همین است. فرقی نمیکنند که از آب استفاده کنیم یا نکنیم. آنچه که اهمیت دارد، تأثیر تعمید بر درون ماست.

به همین خاطر وقتی یحیی تعمید دهنده، مردم را تعمید داد و عیسی موعظه کرد، مردم بیشتر از وقتی که کشیشان دیگر همین کارها را انجام میدادند، بهره بردند. چون یحیی تعمید دهنده، الهام و صداقت داشت و نسبت به خداوند سرسپرده بود. وقتی عیسی در مورد تعالیم خود موعظه میکرد، از اعتقاد راسخ درونی خود، از روشن ضمیری خود، از عشق خود به خدا، عشق بسیار پاک و خرد نابخش که با دیگر کشیشان آن زمان فرق داشت، الهام می گرفت.

عشق و خرد عیسی با هیچگونه منفعت دنیوی یا خواسته دنیوی برای کسب شهرت یا قدرت، آلوده نشده بود. زندگی او ساده و حقیقی بود و هر کلامی که موعظه میکرد را خود در زندگی به کار می بست. او به خاطر کسب شهرت یا احترام مردم موعظه نمیکرد، به خاطر عشق به خدا، عشق واقعی اش به بشریت و خواسته واقعی اش که آوردن نور حقیقی برای مردم به منظور از بین بردن رنج شان بود، موعظه میکرد.

به محض اینکه دلیل رنج کشیدن مان را بدانیم، می توانیم تغییرش دهیم. تنها وقتی که نمیدانیم، به کارمان ادامه میدهیم. به طور مشابه، وقتی دکتر بیماری فردی را تشخیص میدهد و عامل آن بیماری را پیدا میکند، می تواند درمانش کند. اما مهم ترین چیز این است که بیمار نیز بداند که چطور زندگی کند تا برای مدت طولانی سالم بماند. به منظور سالم ماندن جسم مان، باید از یک سری قوانین بهداشتی مطلع باشیم، باید بدانیم که چه غذاهایی بخوریم و چه نرمش هایی انجام دهیم تا از بروز بسیاری از بیماریها، پیشگیری کنیم. برای سالم ماندن روح مان نیز باید از قانون خدا، قانون طبیعت مطلع باشیم تا بتوانیم خردمان را سالم نگه داریم و خداگونه شویم، چون خدا "انسان را مشابه خود آفریده است." در انجیل آمده: "کامل باشید، چون پدرمان در بهشت کامل است."

اگر اکثر مردم از این توصیه انجیل پیروی کرده بودند، جهان مدتها پیش به بهشت تبدیل شده بود. اما اکثر مردم از این توصیه پیروی نمی کنند و به قوانین خدا احترام نمی گذارند. به همین خاطر است که در بسیاری از کشورها، برای خودمان این همه رنج ایجاد کردیم. مهمترین و اولین قانون خدا این است: "نباید کشتار کنید" و ما حتی برای درک همین هم دچار سوء برداشت شدیم. ما حتی نتوانسته ایم اولین فرمان را رعایت کنیم. در انجیل آمده کشیشان در روز شکرگزاری، بره ها، گوسفندان، غازها و اردک های بسیار کشتند تا آنها را به خدا پیشکش کنند و حتی این کار در معبد مقدس انجام شد و خانه خدا را به کشتارگاه تبدیل کرد! به همین خاطر خدا اعتراض کرد و گفت: "چه کسی به شما گفت که همه این گوسفندان و غازها را بکشید و به من پیشکش کنید؟ باید دست تان را از خود بیگناهان پاک کنید و دیگر این گناه را تکرار نکنید. باید از گناه تان توبه کنید!"

می توانید یک معبد زیبا با ستون های عظیم و باشکوه، با سقف درخشان، با اتاق های بزرگ، فضای وسیع، حیاط مرجانی و ساختار تحسین بر انگیز را تصور کنید؟ چنین معبدی باید محل کسب خرد و ستایش خدای باری تعالی باشد، اما در آن زمان معبد به کشتارگاه تبدیل شد و بوی خون و دود گوشت کباب شده، همه کشیشان را فرا گرفت. فکر نمیکنم این کار به نظر افراد هوشمند، خیلی مقدس به نظر آید. موسی قانون را وضع کرد و گفت، "نباید کشتار کنید" و این قانون از سوی خدا بود. اما با این وجود، آنها این قانون را شکستند.

پس نمی توانیم به خاطر مصیبت هایی که جهان باید گاهی از آنها رنج بکشد، خدا را سرزنش کنیم. اگر خدا که شایسته احترام و عشق ماست، برای بقای خود به گوشت کبابی بره یا گوسفند نیاز داشته باشد و

به دسترنج ما، کار و درآمد ما یا بعضی ها که آنقدر فقیرند که حتی نمی توانند برای خودشان گوشت تهیه کنند، وابسته باشد، چنین خدای وابسته ای، چه لطف و برکتی می تواند به ما بدهد؟ حتی افراد معمولی چنین کاری نمی کنند، پس چطور ممکن است خدا چنین کاری انجام بدهد؟

بسیاری از افراد خوش قلب، اغلب با عشقی بسیار پاک و بی قید و شرط به دیگران کمک می کنند و در عوض، انتظار هیچ چیزی ندارند. چطور می توانیم تصور کنیم که خدا همیشه طلا، نقره و گوشت کباب شده طلب کند و در عوض هم هیچ چیز به ما ندهد؟ اگر او قبل از دادن هر برکتی به ما، ابتدا گوشت را طلب کند که یعنی ما را فریب داده که فریب از سوی کشیشان است نه خدا.

حتی اگر خدا واقعاً چنین چیزهایی را می خواست، باید بعد از اینکه گوشت مرغ و همه چیزهای دیگر را به او دادیم، به ما برکت میداد، اما باز هم چیزی عایدمان نشد. می توانست بگوید، "خب، دیگر بس است." اما نگفت. حتی هیچ چیز به ما نداد. آه، عجب خدایی! گواه این امر هم این است که کسانی که به او پیشکشی دادند، هنوز هم مثل همه موجودات فانی دیگر، از بیماری و دیگر مصیبت ها، غم و همه چیزهای دیگر در رنج هستند. حتی کشیشان معابد هم همچون دیگران رنج می کشند.

به همین خاطر بعضی ها خدا را مورد تمسخر قرار دادند. این عادلانه نیست. ذهن ما دچار سوء برداشت است نه اینکه خدا بی رحم و حریص است. خداوند قوانینی را وضع کرده که ما نه به خاطر خدا، بلکه به خاطر خودمان، باید از آنها تبعیت کنیم. در انگلیسی همیشه می گوئیم، "به خاطر خدا فلان کار را بکن." اما من حالا می گویم، "به خاطر خودتان این کارها را انجام دهید." باید جمله مان را تصحیح کنیم. نمیدانم که شما هم در زبان خودتان این لفظ را دارید یا نه. دارید؟! آه، متأسفم، اما من باید حقیقت را بگویم.

خدا به هیچ چیز از طرف ما نیاز ندارد. این ما هستیم که نیاز داریم زنده بمانیم، این ما هستیم که به جامعه بسیار منظم نیاز داریم تا شادی و آرامش را احساس نمائیم. پس به خاطر خودمان، باید به قانون احترام بگذاریم و چیز مناسب را یاد بگیریم تا از زندگی مان حفاظت کنیم و سلامت جسمی و روانی مان را تأمین نمائیم.

مثلاً اگر بیمار باشیم و به نزد دکتر برویم، دکتر مقداری دارو برایمان تجویز میکند و می گوید، "باید کمتر سیگار بکشی، نباید زیاد قهوه بنوشی، باید بیشتر بخوابی، باید بیشتر پیاده روی کنی و در هوای تازه باشی." این به خاطر دکتر نیست، به خاطر خودمان است.

به طور مشابه، قوانین خدا برای ایجاد نظم و هماهنگی در کیهان و اطمینان از فراهم بودن صلح و شادی برای همه موجودات زنده ای است که در چارچوب این قوانین هستند. اگر این قوانین را ندانیم و یا به عمد یا غیر عمد آنها را بشکنیم، از پیامدهای کارمان رنج می کشیم. این همان چیزی است که در آئین بودائی، "کارما"، قانون علت و معلول و پیامد اعمال نامیده میشود. در انجیل نیز آمده: "هر چه بکاری، همان را درو میکنی." این دو یک معنا دارند.

پس قوانین الهی برای حفاظت از ما وضع شده اند. ما باید به خاطر خودمان، آنها را به یاد داشته باشیم. اگر بر علیه قوانین خداوند، اشتباهی مرتکب شویم، هنوز راه حلی هست. باید توبه کنیم و دوباره سعی کنیم. فقط همین. بعد ملکوت الهی، دوباره به ما خوشامد می گوید.

همه حرفهای من به شما حقیقت است. اگر می خواهید به حقیقت حرف من پی ببرید و بدانید که آیا توبه واقعی مؤثر است یا نه، می توانم یک مدرک به شما ارائه بدهم و آن این است: اگر در زمان تشریف یا همان تعمید، تعمید واقعی، واقعاً از جهل مان در گذشته توبه کنیم و واقعاً بخواهیم به خدا بازگردیم، در محضر الهی قرار خواهیم گرفت و این امر بسیار سریع خواهد بود. به همین خاطر است که آن را "روشن ضمیری آنی" یا ارتباط فوری با خدا می نامیم. ما نور خدا را خواهیم دید و صدای آهنگین خدا را خواهیم شنید. این است گواه من از آنچه در مورد قدرت توبه و اشتیاق صادقانه برای کسب فضیلت ها و رسیدن به خدا گفتم و همین است که همه فلاکت ها، همه گناهان گذشته را پاک میکند.

این، مشابه وقتی است که پر از گرد و غبار و به انواع چیزها آلوده باشیم و زیر آبشار بایستیم. آب همه آلودگی های ما را پاک میکند، صرف نظر از اینکه چند روز، چند ماه یا چند سال، همه آن آلودگی ها را انباشته کرده باشیم. فقط کافی است یک لحظه زیر آبشار باشیم و بعد کاملاً پاک شویم، چون خودمان میخواهیم که چنین چیزی اتفاق بیافتد، چون خودمان می خواهیم از چرک و کثافت دست بکشیم.

پس به لطف و مرحمت خدای باری تعالی، شک نکنید. ما باید صادقانه توبه کنیم و صادقانه خرد و ملکوت الهی را بجوئیم، بعد واقعاً همه چیز برایمان فراهم میشود. بیان این حرفها از سوی من به این خاطر نیست

که در انجیل یا کتاب های مقدس بودائیان آنها را خواندم و اینطور نیست که چون خودم راهب بودائی ام، هر آنچه دیگران موعظه می کنند را موعظه کنم. نه، من این حرفها را می گویم، چون خودم آنها را امتحان کرده ام و برابرم ثابت شده اند. پس شادمانه آنها را برای شما بیان میکنم. من این امید، این ایده و تجربه شکوهمند را به شما عرضه میکنم تا اگر از این جهان خسته شدید و می خواهید لطف و موهبت الهی را دریافت کنید، بدانید که بدون شک، بدون هیچ قید و شرطی می توانید چنین کنید.

آنچه سبب شد که گفته های عیسی از دیگر کشیشان زمان خودش تأثیرگذار تر باشد، اعتقاد راسخ درونی و بصیرت درونی اش بود. به همین خاطر وقتی به مردم گفت، "به نام من به خدا دعا کنید"، مردم چنین کردند و نتیجه هم گرفتند. نه به این خاطر که عیسی بسیار خودپسند، بسیار مغرور و بسیار متکبر بود، بلکه به این دلیل که او عمیقاً میدانست که نامشیا دآور اعتقاد راسخ، قدرت درونی و والاترین خرد او به مردم است. وقتی مردم این شریف ترین و والاترین آرمان را به یاد می آوردند، والاترین آرمان، اعتقاد راسخ و خرد خودشان نیز بر انگیخته و بیدار میشد و بعد موفق میشدند. عیسی نام خود را با عظمت ترین نام زمین نمیدانست. نه، نه. عیسی نمی خواست که مردم به او احترام بگذارند یا ستایشگر نام یا شخص او باشند. ما بارها دیده ایم که عیسی بسیار فروتن و بسیار از خود گذشته بود. او همواره می گفت، "این پدرم است که همیشه همه کارها را انجام میدهد." همیشه پدر یا خداست که همه کارها را انجام میدهد. اما مردم باید در نام عیسی به خدا دعا میکردند. متناقض نیست. موضوع این است که عیسی میدانست که اثر فردی بشر بسیار عظیم و قدرت درونی او بسیار تأثیر گذار است.

برای همین می بینیم که در طول تاریخ، بسیاری از خردمندان، مردم را به سوی خرد و کارهای باشکوه هدایت کردند، در حالیکه بسیاری از انسانهای شرور و نادان، دیگران را به ورطه نابودی و ویرانی کشاندند. دلایلش، ویژگی های شخصیتی و تأثیرات فردی است. این را میدانستید؟ نه؟ بله.

پس وظیفه ما این است که ویژگی های شریف داشته باشیم تا بتوانیم بر دیگران نیز تأثیر بگذاریم و آنها را به راه درست هدایت کنیم. به همین خاطر است که گفته میشود، "ابتدا ملکوت الهی را بجوئید، بعد همه چیزهای دیگر به شما داده میشود." به همین خاطر است که بودا گفت، "ابتدا شما بودا شوید، بعد موجودات با ادراک توسط خودشان، نجات داده میشوند." به همین خاطر است که کنفوسیوس گفت، "ابتدا خود را پرورش دهید" که یعنی خود را پاک کنیم و خود را مهار کنیم تا شایسته نام انسان باشیم، انسانی با وقار و دارای خرد شریف. به همین خاطر است که به آن، خودپروری می گوئیم. کنفوسیوس

گفت: "ابتدا باید خودمان را پرورش دهیم، بعد می توانیم امور خانه را مدیریت کنیم، بعد می توانیم بر کشور حکمرانی کنیم و بعد می توانیم در جهان، صلح برقرار سازیم."

علاوه بر همه فعالیت های شریف و قابل تحسین نظیر روشن ضمیر کردن دیگران، آموزش اخلاقیات خوب به مردم، ساخت معبد برای مردم به منظور ستایش خدا یا قدیسان، کمک به فقیران و بیماران و فرا خواندن همه کشورها به ایجاد صلح، باید خودمان را پرورش دهیم. بعد به حتم همه کارهای ما بر ذهن دیگران تأثیر می گذارند و همه کارهایمان با موفقیت همراه می شوند.

در این دنیای مدرن، ما خیلی خوش شانس هستیم. هر مذهبی که انتخاب کنیم، هر نامی از خدا را که بستائیم و هر تعالیمی را که دنبال کنیم، باز هم مورد احترام هستیم و قوانین بسیاری از کشورها از ما حمایت میکنند. حالا مثل زمان عیسی نیست. او تنها و بدون یاور، در مقابل تعداد زیادی از مردم نادان و کشیشان بسیار فریبکار و بسیار ظالم ایستاده بود و هیچ قانونی برای حمایت از او وجود نداشت.

پس اگر حالا انتخاب کنیم که خداگونه یا مسیح گونه باشیم، بسیار مناسب است. به نظر من، ما نباید این فرصت را از دست بدهیم. چه کسی میداند سال بعد یا قرن بعد، دنیا در چه وضعی است و چه مذهبی در انتظار فرزندان مان است؟ پس باید برای نسل بعد، برای فرزندان مان، برای نوه هایمان و نسل های پس از آنها، یک بنای خوب بسازیم. من فکر میکنم همه والدین خوب، آرزو دارند که فرزندان شان، از آینده خوبی برخوردار شوند. به همین خاطر است که خیلی سخت کار می کنند و همه توان، جوانی و خردشان را به کار می گیرند تا زندگی راحتی برای فرزندان شان فراهم کنند. اما به نظر من، ما باید علاوه بر تعلیم و تربیت و ارثی که برای فرزندان مان به جای می گذاریم، یک جهان آرام و هماهنگ نیز برایشان فراهم کنیم تا بتوانند در آن زندگی کنند.

پس فکر نکنید که من تعالیم بودائی یا مسیحی را برایتان موعظه میکنم یا سعی دارم مذهب تان را تغییر دهم تا از مذهب من پیروی کنید. نه، نه، نه. من فقط سعی دارم به ایجاد فضایی آرام برای نسل های آینده و همچنین نسل حاضر، کمک کنم. من هرگز در مورد خاص بودن بودیسم، مسیحیت یا هندوئیسم یا هر "ایسم" دیگری صحبت نمیکنم، چون من خوبی را در همه آنها می بینم. همچنین از آنجا که شاهد هستم اکثر مردم دنیا به طور دقیق از تعالیم دین شان پیروی نمی کنند، به عنوان یکی از ساکنین این جهان، وظیفه دارم تا به مردم یادآوری کنم تا از تعالیم مذهب خودشان پیروی کنند و با همسایگان شان خوب باشند و دشمنان شان را دوست بدارند.

من باید "قانون خدا" و اصل جاودانه را به مردم یادآور شوم تا از رنج نسل حاضر کاسته شود و برای نسل آینده، فضایی هماهنگ ایجاد شود. اصل جاودانه این است که ما از خدائیم، از خدای یگانه و قادر مطلق و همه ما برادر و خواهر هستیم. به هر دینی که باور داریم، باید همدیگر را دوست بداریم، به همدیگر احترام بگذاریم و تا هر اندازه که می توانیم به همدیگر کمک کنیم و فراموش نکنیم که خدا را هر روز به یاد داشته باشیم، چون هر چقدر بیشتر او را به یاد داشته باشیم، زندگی مان آرام تر و روان تر میشود. به یاد داشتن او، به این معنا هم هست که فرامین را رعایت کنیم: "اگر من را دوست دارید، فرامین من را رعایت کنید."

به همین خاطر، من نیز تأکید دارم که مردم از رژیم غذایی و گان تبعیت کنند، چون صلح آمیز ترین و پرمهر ترین شیوه زندگی است، بدون آنکه جان موجود دیگری را قربانی کنیم. می دانم که این صحبت من برایتان بسیار جدید است، اما جدید نیست، چون در انجیل نیز آمده. در انجیل عهد عتیق اینطور آمده: "خداوند همه گیاهان و درختان میوه در زمین ها را آفرید تا غذای شما باشند" و بعد می افزاید، "و حیوانات را آفرید تا دوست و یاور انسانها باشند." این یعنی ما باید بر آنها فرمان برانیم، اما نباید آنها را بکشیم، چون اولین فرمان این است، "نباید کشتار کنید." همه موجودات زنده، از حیات برخوردارند و اگر ما آنها را از حیات ساقط کنیم، یعنی آنها را کشته ایم. اگر ما همچنان به رژیم گوشتی ادامه دهیم، دیگران نیز برای ارضاء ذائقه ما، همچنان به کشتار ادامه میدهند. این یعنی ما به طور غیر مستقیم، از کشتار حمایت می کنیم.

میدانم که شاید پذیرش این موضوع برایتان مشکل باشد یا شاید با نظر من مخالف باشید، اما این نظر من نیست، این قانون من نیست. این قانون خداست و او در انجیل و همچنین در تعالیم بودائی، هندو و حتی در اسلام، بسیار واضح به این نکته اشاره کرده است. اما اکثر بوداییان و همچنین اکثر مسیحیان و مسلمانان، به این قانون اهمیت نمی دهند. ما هر روز انجیل را می خوانیم، اما به این توجه نداریم که کجا را می خوانیم. کسانی که در رأس کار هستند، مثل کشیشان یا راهبان زیاد تلاش نمی کنند تا این موضوع را برای ما روشن کنند.

گاهی گفتن این حرف ها، برای من مشکل است. می دانم که با این کار، بعضی ها ناراحت می شوند، اما بالاخره یک نفر باید حقیقت را بگوید، یک نفر باید شهامت به خرج دهد و همیشه به مسئولان امور و به جهالت، تعظیم نکند. آیا خدا به ما دستور نداده که کامل باشیم، همانطور که او در بهشت، کامل است؟

خداوند از آن جهت در بهشت کامل است که خرد، شفقت، عشق جاودان و خلاقیت لایتناهی دارد. پس اگر می‌خواهیم تا آنجا که میشود به کمال او نزدیک شویم، باید در جستجوی خرد باشیم و جهالت را از یاد ببریم. باید این خرد را از خردمندان و قدیسین بخواهیم و مهربان، شفیق و خلاق باشیم نه ویرانگر.

خداوند نیز به همین خاطر، این حق را به ما داده تا چیزهایی را خلق کنیم، تا فرزندان را به وجود آوریم. ما در این سیاره، فرزندان و بسیاری از چیزهای زیبای دیگر را بوجود می‌آوریم. خدا به ما این حق را داده تا بر اساس طرح او، طرح‌های خلاق بدهیم. ما همکاران خدا هستیم. اما هنوز به خرد خدا دست نیافتیم و برای همین باید به طرح و خواست او احترام بگذاریم، چون او رئیس اعظم است. او میداند چه چیزی را حفظ کند، چه چیزی را بگیرد، چه چیزی را تعمیر کند و چه چیزی را ویران نماید. حتی اگر او چیزی را ویران کند، دوباره آن را میسازد، اما وقتی ما چیزی را ویران می‌کنیم، نمی‌توانیم دوباره آن را بسازیم. مشکل همین جاست، چون ما به اندازه کافی خردمند و قوی نیستیم. اگر یک روز به خدانشناسی رسیدیم، شاید بشود در مورد از بین بردن و خلق کردن توسط ما نیز صحبت کرد.

در نتیجه در طرح خلاق الهی، ما به همه زندگی‌ها احترام می‌گذاریم. خودمان هم می‌توانیم ببینیم که همه موجودات در مقابل رنج و مرگ، مقاومت دارند. برای همین است که وقتی خودمان یا دیگران حیوانی را می‌کشیم، آن حیوان رنج میکشد و می‌خواهد فرار کند. این یعنی خداوند به طور غریزی، میل به زندگی را در وجود آنها گذاشته. اگر ما دخالت کنیم و به زور جان‌شان را بگیریم، در خواست الهی دخالت کردیم. ما باید با همه موجودات همانطور رفتار کنیم که خودمان می‌خواهیم با ما رفتار شود و آنگاه زندگی مان با لطف و موهبت الهی، با طول عمر و خرد، متبرک می‌شود. "هر چه بکارید، همان را درو میکنید." بعد هرگز به خاطر هیچ بدشانسی یا کم‌شانسی‌ای، خدا را سرزنش نمی‌کنیم. هر چقدر بیشتر رشد کنیم، از نظر گفتاری، جسمی و ذهنی بهتر می‌شویم.

این را از روی تجربه شخصی ام و از تجربیات به اصطلاح شاگردانم یا پیروانم می‌دانم، چون ما روزانه با خدا در ارتباط هستیم. بعد از تشریف، ما دوباره به خدا وصل می‌شویم و هر روز خدا را به یاد می‌آوریم و هر روز می‌دانیم که خدا ما را به یاد دارد. ما و خداوند، هر دو یک سرشت و یک هدف داریم و به یک سو می‌نگریم. به این ترتیب، می‌توانیم مشکلات مان را حل کنیم و در ایجاد صلح روی زمین، همکاری کنیم و از قانون خداوند پیروی کنیم.

ممنون از توجه شما.

کسی که خدا و مسیح خدا را می شناسد

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۹ مه ۱۹۹۱، (ویدئو شماره ۱۷۱)، کاستاریکا، (در اصل به زبان انگلیسی)

در پیروی از فرمان خداوند و به درخواست شاگردان کاستاریکا، من امروز اینجا هستم و افتخار آشنایی با شما، شهروندان خوب این کشور را دارم. بیائید دعا کنیم که خداوند قلب هایمان را بگشاید تا ما امشب همفکر باشیم و درکی مشابه داشته باشیم.

همه ما میدانیم که خداوند در قلب های ماست، اما چرا شناخت او اینقدر مشکل است؟ چرا عیسی باید به اینجا بیاید و این همه رنج بکشد تا راه رسیدن به خدا را به مردم نشان دهد؟ آیا خدا نمی توانست خودش به اینجا بیاید و پسرش را قربانی نکند؟ شما جواب اینها را میدانید؟

اگر خداوند در قلب های ماست، چرا نتوانسته کاری کند که او را بشناسیم؟ به این دلیل که ما خیلی پیچیده هستیم، آنقدر پیچیده که حتی خدا هم از عهده پیچیدگی مان بر نمی آید. ما تصور می کنیم که خدا فلان جور است و به خدا دستور می دهیم که فلان کارها را برایمان انجام دهد، بی آنکه واقعاً خواستار شناخت او باشیم. ما بارها دعا می کنیم، اما نمیدانیم که صداقت حقیقی چیست. بله، ما خیلی صادق هستیم، اما برای چیزهای مختلف دعا می کنیم نه برای شناخت خدا و حتی اگر برای شناخت خدا هم دعا می کنیم، این کار را با توجه و صداقت کامل انجام نمی دهیم.

نه اینکه نخواهیم نهایت صداقت مان را صرف او کنیم، بلکه در این جهان فیزیکی نمی توانیم چنین کاری کنیم، چون وسوسه های بسیار، پيشداوری های بسیار، ایده های پیش پنداشته بسیار و تعالیم غلط بسیار وجود دارد. خداوند با آن قدرت و مقام والا نمی تواند مستقیم به ما دسترسی داشته باشد، چون بین تفکر ما، شیوه زندگی ما، درک ما و خداوند، فاصله بسیار وجود دارد و برای از بین بردن این فاصله، لازم شد کسانی همچون عیسی به اینجا بیایند.

وقتی عیسی به زمین آمد، با اینکه بر اساس بسیاری از پیشگوئی ها، آمدن مسیح، ناجی، پیش بینی شده بود، اما اکثر مردم قدر او را ندانستند. وقتی که او در نهایت آمد، مردم نتوانستند باورش کنند. دلایل خیالبافی ذهن شان هم بود، چون فکر میکردند پسر خدا باید شکوهمند باشد، باید با همه فرق داشته باشد و مثلاً بینی اش روی سرش باشد.

همین حالا توصیفات نوشته شده در کتاب های بودائیان در مورد بودا یادم آمد و نتوانستم جلو خنده ام را بگیرم. من را ببخشید. خوبه که از بودیسم بی اطلاع هستید، وگرنه از فرط خنده می مریدید. می خواهید بشنوید که بودا را چطور توصیف کردند؟ بله؟ خب. پس من را سرزنش نکنید و فکر نکنید که تعالیم بودائی را برایتان موعظه میکنم.

بر اساس آن تعالیم، بودا ۸۰ نشانه اعظم و ۳۲ نشان زیبا، مهم و مقدس داشته است. حالا تعدادی از آنها را برایتان می گویم، خب؟ چون نمی توانم همه آنها را بگویم. اکثر آنها را فراموش کردم. همچنین نمیخواهم همه آنها را به یاد آورم، چون ذهنم در مورد ظاهر بودا، سردرگم میشود.

بر اساس آنچه در کتابهای بودائیان نوشته شده، زبان بودا بسیار بلند بوده، گوشه‌هایش بسیار بزرگ و همچون گوسفند، تمام بدنش پوشیده از موهای فرفری. همچنین یک تکه گوشت بزرگ از سرش بیرون زده بوده، احتمالاً مثل اسب تک شاخ. حالا می توانید زبان بودا در حین سخنرانی را تصور کنید که اینقدر بیرون می آمده؟ (استاد حرکت آن را نشان میدهند.) آیا ترسناک نمیشده؟ همچنین در این کتابها آمده که او همچون غاز راه می رفته. میدانید غاز چطور راه میرود؟ مثلاً اینها نشانه های مقدس بودند. صورت او را همچون شیر و شانه هایش را همچون ببر توصیف کردند. نشانه های حیوانی زیادی در مورد او وجود دارد، اما دیگر نمی خواهم در این باره صحبت کنم. بر اساس این نشانه ها، بودا به شکل موجودی بسیار عجیب توصیف شده. اگر قرار بود من او را ببینم، احتمالاً می گفتم، "نه، متشکرم!"

حالا اگر قرار باشد هر بودائی که به این جهان می آید، به این شکل باشد و مردم در او به دنبال چنین نشانه هایی باشند، کارمان تمام است، چون فکر نمیکنم فرد مناسب را پیدا کنیم. عیسی خوش شانس بود، چون بعد از ظاهر شدن در بین عموم مردم، فقط سه سال و نیم زنده بود. اگر بیشتر زندگی میکرد، احتمالاً مردم او را نیز همچون بودا، با صفات عجیب توصیف میکردند. بعد مجبور بودیم عصرهای بسیار برای بازگشت مجددی که برایش وعده داده بود، صبر کنیم، چون در انتظار فردی بودیم که آن صفات عجیب را داشته باشد.

آنچه باید بدانیم این است که خود شخص عیسی یا بودا دوباره بر زمین ظاهر نمی شوند تا چیزی را به ما آموزش دهند، روح خداست که دوباره به زمین می آید و این روح می تواند در هر جسم دیگری تجلی یابد. چون عیسی یک قدیس بسیار آگاه بود، این موضوع را می دانست و هرگز مدعی نشد که تنها او میتوانسته تمام آن کارهایی که کرد را انجام دهد. او تنها کسی بود که آن کارها را کرد، اما فقط در همان

زمان. وقتی او زندگی زمینی را ترک کرد، شخص دیگری آمد. البته قدرت یکی بود، روح یکی بود، فقط جسم شان فرق میکرد. متوجه شدید؟

هر کسی که قدرت خداوند را در خود جای دهد، شخص برگزیده یا پسر خدا نامیده میشود. خداوند هر کسی که بخواهد را انتخاب میکند تا مسیح او باشد. این به انتخاب ما نیست. ما می توانیم آرزو کنیم که یکی از آنها باشیم، می توانیم خودمان را آماده کنیم، خودمان را پاک کنیم و در دسترس باشیم، اما خداست که انتخاب میکند. در هر دوره، شاید یکی دو تا شخص برگزیده وجود داشته باشد. به همین خاطر است که این اشخاص، کمی نادر هستند.

ما می توانیم قدیس باشیم، می توانیم مقدس باشیم، می توانیم آگاه باشیم، اما لازم نیست مسیح یا پیامبر باشیم. حتی بی آنکه به طور آشکارا، شخص برگزیده از سوی خداوند هم باشیم، می توانیم به کل جهان، به کل کیهان، بسیار سود برسانیم. تنها فرقی که بین مسیح یا شخص برگزیده و یک انسان آگاه وجود دارد این است که در فرد آگاه، کسی که به شناخت خدا نائل شده، قدرت خدا و درک الهی وجود دارد، اما در شخص برگزیده، همه چیزهای لازم برای کمک به بشر، برای رنج کشیدن، برای شکوهمند ساختن خداوند وجود دارد.

به همین خاطر در زمان عیسی یا بودا، قدیسان بسیاری وجود داشتند، اما لازم نبود همچون عیسی رنج بکشند، چون شخص برگزیده نبودند. به همین دلیل عیسی گفت، "هیچکس به نزد پدر نمی رود، مگر از طریق من" و همچنین گفت، "پس از اینکه شما را ترک کنم، برایتان تسلی دهنده ای میفرستم، پس برای من سوگواری نکنید." او نوید داد که شاگردانش می توانند هر آنچه او انجام داده را، بهتر انجام دهند. این یعنی، همه می توانند خدا را بشناسند و به عظمتی همچون عیسی برسند. اما اینکه شخص برگزیده باشند یا نه، به خواست قادر مطلق بستگی دارد.

در واقع، افراد زیادی این امید را ندارند که به جایگاهی همچون عیسی یا بودا دست یابند. به همین خاطر مردم اغلب می گویند که عیسی یا بودا، تنها شخص برگزیده بودند. این حرف از یک جهت صحیح است و از جهت دیگر نه. وگرنه عیسی به ما نمی گفت، "شما قادرید هر آنچه من انجام دادم را حتی بهتر از من انجام دهید." لازم نیست بخواهیم همچون بودا یا عیسی، در جهان مشهور شویم، اما می توانیم آرزو کنیم که خدا را بشناسیم و به خودمان و هر کسی که با ما در ارتباط است، کمک کنیم.

پس هدف از ممارست هر متدی یا پیروی از هر راهی، شناخت خودمان، شناخت خداست، نه اینکه بخواهیم همچون عیسی یا بودا شویم. وقتی خدا از ما بخواهد که شخص برگزیده باشیم، نمی توانیم امتناع کنیم، چه بخواهیم چه نخواهیم. من شما را نمی ترسانم، این حقیقتی است که بر اساس تجربه شخصی ام به آن پی بردم. همچنین بهتر است بدانید که بودن در جایگاه عیسی یا بودا اصلاً مفرح نیست. پس اشکالی ندارد که نخواهید همچون آنها باشید.

چرا عیسی، تنها پسر خدا باید رنج می کشید و به صلیب کشیده میشد؟ چرا بودا که از قدرت کامل برخوردار بود، باید این همه سوء تفاهم، توهین و حمله از سوی مردم آن زمان را تحمل میکرد؟ بخشی از آن به خاطر نادانی عموم مردم بود و بخشی به خاطر اینکه جسم استاد باید مقداری از کارمای شاگردانش را تحمل کند. اما استاد تنها زمانی می تواند این کارما را تحمل کند که هنوز در جسم فیزیکی است. به همین دلیل لازم بود که عیسی به زمین بیاید تا به خاطر مردم آن زمان رنج بکشد و صلیب را تحمل کند. (یک نفر از بین جمعیت، یک گردنبنند که صلیبی به آن آویزان است، به استاد داد.) حالا من یک صلیب دارم. نمیدانم این اتفاقی است، هشدار است یا فقط نشان قدردانی است. به هر حال، من هر روز آن را به گردن می اندازم.

وقتی مردم به نزد استادی می آیند که از این قدرت برخوردار است، بدون شک برای ستایش او می آیند. آنها میوه، گل و عشق خود را می آورند، اما در عوض بدهی و کارمای خود را نزد او به جای می گذارند. با اینکه اقیانوس رحمت قادر مطلق، اکثر کارماهای مردم را پاک می کند، بخشی از آن هنوز باقی می ماند که این بار باید توسط جسم استاد حمل شود.

عیسی تنها کسی نبود که از چنین عقوبت وحشتناکی از سوی مردم، رنج کشید. اگر زندگی بسیاری از قدیسان دوران باستان یا قدیسان هندوستان را بخوانید، متوجه می شوید که آنها نیز سرنوشت مشابه داشته اند. حتی بعضی از استادان زنده به گور شدند یا مجبور شدند در زیر گرمای سوزان، روی تشت آهنی داغ بنشینند. حتی پوست بعضی از استادان را جدا می کردند و آنها را قطعه قطعه میکردند، مثل کالبدشکافی. این موضوع در هندوستان، در سرزمین مقدس، در جایی که اکثر مردم گیاهخوار و قدیس وار هستند و از تعالیم آگاهند، روی داده است. به همین دلیل به شما گفتم که بودن در جایگاه عیسی یا بودا، مفرح نیست.

تازه اینها فقط رنج های فیزیکی هستند که می توانیم با چشم ببینیم. رنج های روانی هم هستند که استادان بی سر و صدا تحمل می کنند و ما از آنها بی خبریم. بنابراین خدا را شکر کنید که او افراد زیادی را به عنوان شخص برگزیده انتخاب نکرده، چون فکر نمیکنم کسی به پست استادی تمایل داشته باشد.

شاید از من بپرسید، "پس چرا ممارست می کنیم؟ چرا باید روی خدا مدیتیشن کنیم؟" باید این کار را بکنیم، چون در غیر اینصورت هم خودمان و هم کل نژاد بشریت، بسیار رنج خواهیم کشید. از دوران باستان تاکنون، جهان ما بسیار پیشرفت کرده و امروزه متمدن تر شده. دلیلش این بوده که خیلی ها از تعالیم استادان پیروی کرده اند.

وقتی استادی به زمین می آید، نه تنها شاگردانش را تعالی می بخشد و خرد را به آنها نشان می دهد، بلکه کل بشریت را نیز پاک میکند و به سطح مشخصی از آگاهی می رساند. به همین دلیل است که پس از متبرک شدن زمین توسط استادان بسیار، جهان بهتر شده و به شکل امروزی در آمده است. اما با این وجود، زمین هنوز به سطح درک بهشتی نرسیده. هنوز به سطح آگاهی بسیاری از جهان های دیگر نرسیده. ما نسبت به جهان های دیگر، بسیار، بسیار جوان هستیم و از نظر درک معنوی، بسیار عقبیم.

ساکنین جهان های بهشتی که گاهی با اجر معنوی مان از آنها دیدن می کنیم، به ارتباط کلامی نیاز ندارند. با اینکه هنوز هم باید درس های معنوی را فرا گیرند، اما بسیار پیشرفته و بسیار باهوشند و استادان آنجا نیاز به صحبت ندارند. وقتی مردم این جهان ها می خواهند نزد استادی تعلیم ببینند، فقط حضور استاد کافی است تا همه چیز را متوجه شوند و هیچ شک، هیچ پرسش و پاسخ و هیچ تفکر پیچیده ای در کار نیست. در حضور استاد، همه چیز کاملاً واضح است.

در حالیکه در جهان خودمان، با این همه سخنرانی و بحث و گفتگو، با این همه آرزویی که برآورده میشود، با پاسخ هایی که به این همه سؤال داده میشود، هنوز هم موضوع صحبت به خوبی درک نمیشود. به همین دلیل خداوند همچنان استادان مختلف را به این جهان می فرستد و هر استادی که به این جهان می آید، باید از مشکل زبان و عقب ماندگی ذهنی مردم اینجا رنج بکشد. کمتر استادی دوست دارد برای آموزش مردم به اینجا بیایند، حتی اگر مدت آموزش کم باشد، مثل عیسی. به همین خاطر، وقتی استادی به این جهان می آید، کل کائنات، ستایشش می کنند، به او آفرین می گویند و تحسینش می کنند.

اما در هر حال باید یک کسی بیاید، نه؟ چون کل کیهان با چیزی مثل پیوند برادری با هم مرتبط است، مثل اعضاء یک خانواده. اگر یک جهان یا یک سیاره، از نظر پیشرفت معنوی عقب بماند، سیارات دیگر نیز به نوعی رنج می کشند. درست مثل وقتی که یکی از اعضاء خانواده یک کار اشتباه انجام میدهد و بقیه اعضاء نیز تحت تأثیر قرار می گیرند. گاهی حتی کل کشور باید پیامد اعمال یک شخص را تحمل کند. به همین خاطر اگر بتوانیم درسهای معنوی را فرا گیریم و سعی کنیم به هر طریق ممکن، درک و فهم مان را بالا ببریم، به جهان خودمان و به کیهان، کمک بزرگی کرده ایم.

اگر تا به حال راهی را یافته ایم که به نظر مان برای پیشرفت معنوی مان مناسب است، پس خوب است و باید آن را ادامه بدهیم. باید همه سعی مان را بکنیم تا آن مسیر انتخاب شده را دنبال کنیم. از کجا بدانیم که یک مسیر برای ما مناسب است یا نه؟

از کجا بدانیم که یک استاد یا یک روش خوب را انتخاب کرده ایم؟ برای دانستن جواب اینها، باید دو شرط را در نظر بگیریم. اول اینکه باید شاگرد خوبی باشیم و دوم اینکه استادمان باید خوب باشد. این باید دو طرفه باشد. اگر ما شاگرد خیلی خوبی باشیم، اگر بسیار وفادار باشیم، اگر همه کارهایی که یک شاگرد باید انجام دهد را انجام دهیم و اگر مسیر یا تعالیم استاد، موجب رضایت ما شود و عشق، خرد و آرامش بیشتری به ما دهد، مسیر درست را انتخاب کرده ایم. متوجه شدید؟ اما باید حداکثر تلاش مان را بکنیم. نمیشود مفتی چیزی را به دست آورد. وگرنه، حتی به استاد هم نیاز نبود.

اگر پس از تلاش فراوان، پس از به کار بردن حداکثر توان و آزمودن مسیرهای مختلف، نتوانسته اید به رضایت کامل برسید، ما از شما دعوت می کنیم که این مسیر را انتخاب کنید، چون میدانیم که این مسیر، بسیار سریع، فوری و ساده است. در این زمانه، ما زیاد وقت و انرژی نداریم تا مسیرهای بسیار پیچیده، طولانی و مشکل را دنبال کنیم و یک دلیل دیگر هم این است که امروزه، زندگی های ما بسیار غیر قابل پیشبینی است. ما نمیدانیم که فردا زنده هستیم یا نه. پس هر چه امروز به دست آوریم، بهترین است.

پیش از آنکه برای شناخت خدا، خانه را ترک کنم، تنها یک دعا داشتم: "خدایا، اگر وجود داری، لطفاً به من کمک کن یا از طریق من، چشم های مردم را باز کن، چون خودشان قادر به این کار نیستند. چطور از آنها می خواهی فرامین تو را نگه دارند، به تو عشق بورزند و ستایش کنند، وقتی تو را نمی شناسند؟ تو باید چشم های آنها را باز کنی تا اول تو را ببینند." دعای من این بود. احتمالاً صداقت من، شفقت خدا را تحت تأثیر قرار داد و آنچه می خواستم، به من داده شد.

بعد از آشنا شدن با ویژگی های شخصیتی انسانها و روان شناسی آنها، به خاطر ارتباط روزانه ای که با افراد مختلف داشتیم، به این نتیجه رسیدم که صادق بودن مشکل است. صادق نبودن، تنها دلیل عدم توانایی ما برای شناخت خدایی است که بسیار به ما نزدیک است و در قلب های ما جای دارد. اغلب ما به ظاهر فیزیکی این جهان، بسیار وابسته ایم. ما از یک طرف می گوئیم که می خواهیم خدا را بشناسیم و از طرف دیگر نمی توانیم از آنچه داریم بگذریم، حتی اگر خدا از ما بخواهد. این تنها دلیل نرسیدن ما به خداست. وگرنه، می توانستیم به راحتی به خدا برسیم.

این چیزی است که من فهمیدم و می خواهم با شما هم در میان بگذارم. چون رسیدن به خدا چندان مشکل نیست، بلکه گذشتن از جهان مادی برای ما مشکل است. وابستگی عمیق ما، از نزدیک شدن مان به خدا جلوگیری میکند. این خیلی ساده به نظر میرسد، اما دلیل اصلی همین است. به همین خاطر است که در انجیل گفته شده که نمی توانید هم خدا را بپرستید و هم ثروت را.

به همین خاطر خداوند برای کمک به ما، روح های وابسته، روح های محبوس، متد خاصی را در نظر گرفت. این متد برای خیلی ها ناشناخته است و فقط بعضی از گروه ها از آن با خبر هستند. تنها در این دوره، این پیام در سراسر جهان اشاعه یافته و به همین دلیل، کسی که پیام را آورده، باید خیلی رنج بکشد، حتی بیشتر از بودا و عیسی. بالاخره یک کسی باید این پیام را برای بشریت بیاورد. فکر میکنم متوجه منظورم شدید.

حتی حالا که این پیام در سراسر جهان اشاعه یافته، همه متوجه آن نشده اند. با این اوصاف، تصور کنید در زمان عیسی یا بودا که ابزارهای ارتباطی بسیار محدود بودند، چقدر شرایط دشوار بوده. به همین خاطر افراد کمی از مسیر آنها پیروی میکردند. در دوران باستان، مردم به محدودیت آزادی مذاهب، اعتراض داشتند. در آن زمان کسانی که به عیسی یا استادان مختلف باور داشتند، از آزار، تعقیب، بازجویی، زندان و مجازات، بسیار هراسان بودند. اما حتی تحت این شرایط هم، ایمان مردم بسیار قوی بود و شاید بیشتر از دوران مدرن امروزی، از آنچه دریافت میکردند، قدردان بودند.

در دوران کنونی که ما خیلی راحت پیام را دریافت می کنیم، احتمالاً قدر آن را نمی دانیم. وقتی پیام آزادانه تر و راحت تر در دسترس باشد، بیشتر در معرض انتقاد قرار می گیرد و در نتیجه در دسترس آن، مشکلاتی را نیز به همراه دارد. پس نمیتوان کاری کرد. راه حلی نیست! اگر پیام به سختی در دسترس قرار گیرد، دریافت آن، ممارست آن و ملاقات با استاد نیز دشوار می شود. همچنین افراد، به سختی

میتوانند به دور هم جمع شوند و پیام را درک کنند و اطلاعات را از استاد دریافت دارند و رشد کنند و جنبش معنوی استاد را پیشرفت دهند. اما وقتی هم پیام به راحتی در دسترس باشد، ما فکر می کنیم، "آه، چطور می تواند اینقدر ساده باشد؟ به نظرم این راه، خوب نیست. باید در مورد آن فکر کنم. شاید دفعه بعد آن را قبول کنم." پس راه حلی نیست.

با این وجود، خداوند هنوز انسانها را دوست دارد و همیشه سعی میکند و استاد نیز همیشه حداکثر سعی خود را میکند تا پیام مقدس، بهترین راه حل، بهترین متد برای برادران و خواهران زمینی را به اینجا آورد.

ما همیشه وهم و خیالات خود را داریم. ما تصور می کنیم که استاد و متد خدا شناسی باید فلان جور باشند، باید دستیابی به آنها بسیار مشکل باشد و چیزهایی از این قبیل. به همین دلیل، گاهی بسیاری از این ایده های پیش پنداشته و شرایط بیرونی، مانع آگاه شدن ما از حقیقت میشوند. البته تمام تقصیر گردن ما نیست. دلیلش این است که زندگی مادی برای ما خیلی مشکل است و ما در زمینه نوع زندگی و نوع تفکرمان، آنقدر شستشوی مغزی داده شدیم که به سختی می توانیم از آن فرار کنیم. همین موضوع، کار استادان و همچنین شناخت خدا توسط ما را سخت کرده است.

اما حتی با این وجود، ارزش سعی کردن را دارد. فکر میکنم اگر درک چیزی خیلی راحت باشد، از جذابیت آن کم میشود. پس ما باید به شیوه خودمان، سعی کنیم تا خدا یا حداقل خودمان را بشناسیم و بدانیم چرا اینجا هستیم و بعد از چند صبحی که در این جهان زیستیم، به کجا می رویم. ما باید از خود بپرسیم، که بعد از اینجا به کجا میرویم؟ چرا فقط چند سال یا چند دهه اینجا هستیم؟ ما برای اینکه بزرگ شویم، مقدار زیادی گوشت بره یا خوک و سبزیجات این جهان را مصرف کرده ایم، پس حداقل باید دلیل آن را بدانیم. اگر برای این سوالات، پاسخی نداشته باشیم، هرگز شاد نخواهیم بود. این تنها دلیل ساده برای لزوم شناخت خودمان است. ما باید به خاطر کسب رضایت خودمان هم که شده، خدا را بشناسیم. تا زمانی که به پاسخ این سؤال بسیار اصولی دست نیابیم، در هر جایگاهی که باشیم، هر مقدار ثروتی که داشته باشیم، باز هم نمی توانیم شاد باشیم.

به همین خاطر است که در این جهان، هرگز کسی را نمی یابید که واقعاً شاد باشد، حتی اگر شاه باشد. اما شاگردان عیسی، شاد بودند و شاگردان ما هم شاد هستند. آنها واقعاً به شادی درونی دست یافتند. بدون آنکه من به آنها پول بدهم یا از آنها تعریف کنم یا هر کار بیرونی دیگری برای شاد کردن آنها انجام دهم.

چرا اینطور است؟ چون آنها پاسخ را یافته اند. آنها آن چیزی را انجام میدهند که قرار بوده به عنوان یک انسان انجام دهند. آنها هدف از زندگی انسانی را به جا می آورند.

همه ما تنها به منظور شناخت خداوند، از زندگی انسانی برخوردار شدیم. اگر از این وظیفه سر باز زنیم، در این زندگی یا هر زندگی دیگر، هرگز شاد نخواهیم بود. راستش را بخواهید، تنها دلیل رنج انسان همین است، نه هیچ چیز دیگر. اگر بدانیم که چقدر در شکم مادرمان تقلا می کردیم و چقدر از اشتباهات زندگی گذشته مان توبه می کردیم و چقدر به خدا قول می دادیم که زندگی کنونی مان را به شیوه ای بسیار هدفمند و برای خدمت به او به کار بریم، هرگز یک ثانیه را هم برای فکر کردن به چیزهای دیگر تلف نمی کردیم و در تمام اوقات فراغت مان، با حداکثر توان، برای شناخت خداوند تلاش میکردیم!

اما به محض زاده شدن در این جهان، همه چیز را فراموش می کنیم، چون قانون جهان مادی این است که مردم همه چیز را فراموش کنند. به همین خاطر لازم است که استادان به اینجا بیایند و بارها و بارها به ما یادآوری کنند تا زمانی که به یاد آوریم در شکم مادر، چه قولی به خدا داده بودیم. شاید با مغز فیزیکی مان به یاد نیاوریم، اما با روح مان، با توانایی خردمان، به یاد می آوریم. بعد ممکن است از تعالیم استاد پیروی کنیم و به راه خدا باز گردیم که اگر چنین کنیم، آن روز، شادترین روزمان است. با آرزوی این شادترین روز، برای همه شما.

ممنون از توجه دقیق و پر مهرتان. آمین!

الف) عیسی یکی از ناجیان بود

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۹ ژوئن ۱۹۸۹، (ویدئو شماره ۸۲)، کاستاریکا، (در اصل به زبان انگلیسی)

چرا برای آموختن مدیتیشن، برای یگانه شدن مجدد با خداوند، به استاد نیاز داریم؟ اگر کتابهای سخنرانیهایی من که توسط شاگردانم جمع آوری شده را مطالعه کنید، می بینید که استاد به لوله آب تشبیه شده. لوله آب، آب را به خانه شما می آورد. بدون محافظت لوله، آب کثیف میشود یا قبل از رسیدن به خانه شما، در راه گم میشود. متوجه شدید؟

جهان ما، جهان توهم و ماده است. اگر خود خدا به صورت نامرئی به این جهان می آمد، غیر مادی بود و هرگز نمی توانستیم او را بشناسیم. به همین خاطر اگر او بخواهد به این جهان بیاید یا روحش را، عشقش را به این جهان بفرستد، باید آن را درون یک جسم بگذارد، مثل عطر که باید درون شیشه باشد. برای ما مهم نیست که شکل شیشه گرد باشد یا مربعی، بلند باشد یا کوتاه، بزرگ باشد یا کوچک، ما به عطر درون شیشه اهمیت میدهیم.

اگر این شیشه آسیب ببیند، عطر آن را به شیشه دیگری منتقل می کنیم. عیسی یک شیشه بود. (خنده) منظورم از این حرف، مضحک جلوه دادن عیسی نبود، می خواستم پیام را برایتان واضح کنم، خب؟ بودا هم یک شیشه بود. حالا دیدید، من در مورد هر دو یک جور صحبت کردم، من بودا را هم شیشه خطاب کردم. من هم یک شیشه ام، یک شیشه بسیار کوچک. (خنده) اما عطر درون این شیشه، خداست. هیچ انسانی قادر به ساخت آن نیست.

روشن ضمیر بودن یا نبودن ما، به لطف خداوند بستگی دارد. وقتی عشق به خدا را فراتر از همه چیزهای دیگر بدانیم، وقتی بیش از هر چیز در جهان، خواستار کسب روشن ضمیری باشیم، آن را دریافت میکنیم. ما نمی توانیم از خدا باج بگیریم، نمی توانیم به او ناله کنیم، نمی توانیم به او شکایت کنیم، نمی توانیم او را تحت فشار قرار دهیم یا به چیزی مجبورش کنیم، اما می توانیم با سرسپردگی و خواسته عمیق، خواسته عمیق و صادقانه مان، دل او را به دست آوریم.

این خواسته عمیق گاهی همچون درد یا رنج است. دردی شدیدتر از همه دردهای این جهان. به محض اینکه روشن ضمیر می شوید، این درد فروکش میکند. اما بعد با خواسته شما برای روشن ضمیری بیشتر،

دردتان بزرگ و بزرگتر میشود و به دردی آرامبخش تبدیل می گردد. میدانم چرا به عنوان "درد آرامبخش" از آن نام بردم. این درد اعتیاد آور است. متأسفم، توصیف چیزهای مربوط به خدا با زبان دنیوی، خیلی سخت است. هر چقدر بیشتر می گویم، بدتر میشود.

برای فهم بیشتر، فرض کنید که در همسایگی شما یک دختر زیبا هست و شما برای دیدن او بسیار مشتاق هستید. شما قبلاً او را ندیده اید، اما خیلی اشتیاق دارید و خیلی کنجکاو هستید، چون در مورد او بسیار شنیده اید و می خواهید که او را ببینید. این فقط از روی کنجکاوی است اما گاهی این میل، شما را بیقرار میکند. "چرا او آنجاست اما نمی توانم او را ببینم؟" و به محض دیدنش می گوئید، "وای!" بعد میخواهید بیشتر او را ببینید و شرایط تان بدتر از قبل میشود، چون قبلاً از زیبایی، استعداد و نجابت او خبر نداشتید و نمی دانستید که چقدر برایتان مناسب است.

در مورد خدا هم همینطور است. قبل از اینکه خدا را ببینیم، در مورد او بسیار شنیده ایم. کتاب های مقدس، خدا را عشق، شکوه و سعادت جاوید نامیدند و بیان داشتند که انسان با دیدن او سرمست میشود. اما شما هنوز سرمست نشدید، چون خدا را ندیده اید و با او در ارتباط نبوده اید. به محض اینکه سرمست شوید، حتی یکبار، تا همیشه می خواهید که بیشتر او را ببینید. بعد به هر آنچه در این دنیا دارید، راضی خواهید بود، چون عشق خدا و سرمستی حاصل از دیدار او، همه خواسته های دنیوی تان را برطرف میکند. این عشق، تمام لذت ها و رنج های این جهان را از شما جدا میکند. بعد بیشتر و بیشتر دلتنگ حضورش میشوید تا زمانیکه بالاخره با او یگانه میشوید، درست همچون عیسی که گفت، "من و پدرم یکی هستیم."

عیسی به آن مرحله رسیده بود. اما او تنها کسی نبود که در کل تاریخ بشریت، به آن مرحله رسید. اگر اینطور بود، اگر عیسی تنها کسی بود که به شناخت خدا نائل شده بود، به نظر من که وضع ما بسیار، بسیار تأسف بار میشد. فقط کافی است به میلیونها، میلیاردها و حتی تریلیون ها نفری فکر کنید که قبل از عیسی زندگی میکردند. آیا همه آنها به جهنم رفتند؟ متوجه منظوم می شوید؟ باورتان میشود؟ بله یا نه؟ بله؟ نه؟ خب. هر دو نوع پاسخ شما را می پذیرم و بعد توضیح میدهم.

چرا "بله"؟ لطفاً برایم توضیح دهید. چه کسی گفت "بله"؟ لطفاً بلند شوید و توضیح دهید که چرا خداوند اجازه میدهد تا میلیارها و تریلیون ها نفری که قبل از عیسی زندگی میکردند، به جهنم بروند؟ چه خدای بی رحمی! لطفاً کسی که پاسخ مثبت داده، برای من توضیح دهد که چرا خداوند اینقدر وحشتناک است. (آن شخص نمی تواند توضیح دهد). پس، دفعه بعد، اینقدر سریع جواب ندهید. (خنده) ما باید اول فکر

کنیم و بعد حرف بزنی، وگرنه گاهی اشتباهات بزرگی مرتکب می شویم و خود و دیگران را به مسیر غلطی سوق میدهیم.

خب، حالا آن کسی که پاسخ منفی داد، دلیلی برای حرف خود دارد؟ بله، لطفاً بگوئید. (آن شخص اینطور پاسخ میدهد: "من بر این باورم که خداوند درون همه ما هست. فقط کافی است به این موضوع واقف شویم. خداوند درون همه ما هست. ما باید ظرفیت درونی مان را زیاد کنیم و از ابزارهای معنوی استفاده کنیم تا بتوانیم با خدا ارتباط برقرار کنیم. نه از چشم هایمان که برای ارتباط با ماده اند، نه با گوش هایمان که برای شنیدن صداها هستند، باید از ذات درونی مان استفاده کنیم تا چشم ها و گوش های درونی مان را بگشائیم و خدا را ببینیم و بشنویم." بله، ذات درونی. درسته، درسته، متوجه شدم. بله، خوب است. باید چشم ها و گوش های درونی مان را بگشائیم تا بتوانیم خدا را ببینیم و بشنویم. درسته. فکر میکنم منظور ما هم همین بود. درسته.

خداوند در درون ماست. این را همه میدانند. پس، استاد "چینگ های" آمده تا چگونگی ارتباط با او را به ما بیاموزد. اما سؤال اینجاست: چرا اکثر ما بر این باوریم که عیسی تنها ناجی عالم بود و چرا کسانی که به عیسی باور ندارند، به جهنم میروند. سؤال اینجاست.

من می گویم، "نه." من با گروهی که پاسخ منفی دادند، موافقم. خداوند بسیار آموزنده است و از همان ابتدا، همیشه مراقب بشر بوده است. قبل از عیسی هم مردم گناه میکردند، رنج می کشیدند و به خدا نیاز داشتند. به همین خاطر خداوند همیشه کسی را می فرستاد، از جمله موسی، یحیی تعمید دهنده و بسیاری دیگر را. عیسی نیز پیامبر خدا بود.

قبل از موسی، هزاران سال پیش نیز، خداوند همیشه یک، دو، سه یا چهار پیامبر خود را به جهان فرستاده تا ما را از افکار و رفتار نادرست نجات دهند و به ملکوت الهی بازگردانند. وگرنه اگر فقط عیسی میتوانست مردم را نجات دهد، پس وضعیت کسانی که قبل از او بودند، کسانی که تریلیون ها سال قبل از او زندگی می کردند، چه میشد؟ پس خدا آنها را دوست نداشت؟ این منطقی نیست. من فکر میکنم که اگر ما واقعاً خدا را بپرستیم و او را بشناسیم، نمی توانیم عیسی را تنها پیامبر خدا بدانیم. بودائیان نیز بر این باورند که بودا تنها پیامبر بوده و حتی بعضی از آنها به عیسی ایمان ندارند. به همین خاطر پیروان این دو آئین، مدام با هم بحث می کنند. اگر با دقت فکر کنیم یا روشن ضمیر شویم، می فهمیم که عیسی و بودا، هر دو در دوره های زمانی مختلف، توسط خدا فرستاده شدند تا بشریت را نجات دهند.

وقتی روشن ضمیر شوید و با خدا ارتباط عمیق داشته باشید، موضوع برایتان بسیار جالب میشود. وقتی کتابهای مقدس موجود در جهان را بخوانید، می بینید که تعالیم بیان شده در همه آنها، دقیقاً مثل هم هستند. بعضی از شما در این باره با من موافق هستید و بعضی نه، چون بعضی از شما تمام تعالیم را مطالعه کردید و بعضی نه، بعضی از شما کمی روشن ضمیر هستید و بعضی نه. با این وجود، فقط صحبت در مورد عیسی کافی است تا ثابت شود که او تنها پیامبر نبوده و قرار هم نبوده چنین باشد.

او در آن مقطع زمانی، جانس را فدای گناهان مردم کرد و برکات او تا چند صد سال بعد باقی ماند. اما از آن زمان، دو هزار سال گذشته و ما اکثر تعالیم او را فراموش کرده ایم. در بسیاری جاها، انجیل را دو نیم کردند، سانسور کردند، تغییر دادند و به غلط تفسیر کردند. اگر روشن ضمیر نباشیم، تشخیص سخنان حقیقی عیسی و سخنان تحریف شده او برایمان مشکل میشود.

من همین حالا اشاره کردم که عیسی گفت و ثابت کرد که او تنها پیامبر نبوده. او گفت، "هر معجزه ای که من امروز انجام میدهم، شما نیز می توانید انجام دهید و حتی بهتر از من." اینطور نیست؟ بله. پس ما باید به کلام او ایمان داشته باشیم. منظور او این بود که ما نیز می توانیم همچون او شویم. بعلاوه، او گفت که همه ما فرزندان خدا هستیم و او تنها پسر خدا نبوده.

این گفته عیسی که "هیچکس به پدر نمی رسد، مگر از طریق من" با سخن دیگرش "همه شما فرزندان خدا هستید. هر کاری که من امروز انجام میدهم، شما نیز می توانید در آینده انجام دهید و حتی بهتر از من" متناقض به نظر میرسد. اما اینطور نیست. منظور او این بوده که او خدا را می شناخته و میدانسته با خدا یکی است، اما مردم آن زمان و در سطح گسترده تر، انسانها، با اینکه فرزندان خدا بودند، اما خودشان خبر نداشتند.

بودا نیز گفته مشابه دارد، "من بودا شده ام و شما نیز بودا خواهید شد." او همچنین گفته، "همه موجودات، ذات بودائی دارند" که یعنی همه موجودات با او برابرند و درست مثل او هستند. ذات بودائی، همان روح خدا، پدر، پسر و روح القدس است. روح القدس، روح خداست و پسر، مخلوق اوست. هر چیزی که خدا خلق کند، پسر او محسوب میشود. پدر، پسر یا فرزند را میسازد و روح خود را در او متجلی میسازد. روح القدس، جوهره خداست. همه ما در درون مان، روح القدس را داریم. پس همه ما، "فرزندان خدا" نامیده می شویم.

عیسی، بودا، محمد و کسانی همچون پطرس مقدس، پولس مقدس، فرانسیس مقدس یا خوزه مقدس و امثال آنها، این روح القدس درونی شان را شناختند. هر کسی که این روح القدس درون را بشناسد، با خدا یکی میشود و می فهمد که پسر خداست.

ب) درون ما، جنسیت ندارد

حالا می خواهیم به یک موضوع دیگر هم اشاره کنم.

دیروز یک کسی از من سؤال پرسید که تازه امروز عصر آن را خواندم. آن شخص نوشته که دوست دارد تعالیم من را دنبال کند، اما به خاطر زن بودنم تردید دارد. (خنده)

اگر در این جهان، هیچ زنی نبود، او چطور می خواست به دنیا بیاید؟ عیسی یا بودا یا هر موجود با عظمت دیگری، چطور به این جهان آمدند؟ در گفته این شخص، تناقض وجود دارد.

می بینید، ذات انسان اینطوری است. ما خیلی سریع اصل مان، کسی که در حق مان نیکی کرده را فراموش می کنیم. اگر به این سرعت، سودمندی ها، مراقبت های پر مهر و سر سپردگی بانوان از جمله مادران و خواهران مان، نسبت به این جهان را از یاد ببریم، چطور می خواهیم خدا را به خاطر داشته باشیم؟ اینطوری که خیلی سخت میشود. زن ها و مادران، برای ما مرئی اند و خیلی، خیلی به ما نزدیکند. ما هر روز آنها را می بینیم، ولی با این وجود فراموش شان می کنیم و آنها را مورد تحقیر قرار می دهیم. با این اوصاف، چطور می خواهیم در مورد خدا، که اینقدر دور و انتزاعی و متافیزیکی است و قبلاً هم هرگز او را ندیده ایم، چیزی بدانیم؟

من در این مورد شکایتی ندارم. من از ارزش خودم آگاهم و به تعریف یا سرزنش شما نیاز ندارم. فایده زنان در این جهان، انکار ناپذیر است. زنها، مادران همه بوداها و قدیسان گذشته، حال و آینده هستند. چرا مریم مقدس را می ستائیم؟ او یک زن معمولی بود. او هم یک زن بود. به خاطر احترام به عیسی. تا آنجا که میدانیم، مریم مقدس نه معجزه ای انجام داد، نه به کسی کمک کرد، پس چرا به او احترام می گذاریم؟ چون ارزشش را داشته، چون آنقدر اجر داشته که عیسی را در شکم خود داشته باشد و به این جهان بیاورد.

پس اگر شما برای زنی که یک قدیس را در شکم داشته، ارزش قائلید، چرا برای یک زن مقدس ارزش قائل نیستید؟ آیا بین من و مادر ترزا تفاوتی می بینید؟ آیا من از مریم مقدس بدترم؟ آیا کار بدی نسبت به شما کرده ام؟ آیا چیز بد یا غلطی به شما یاد دادم؟ خب. زن و مرد، از برداشت ما نشأت می گیرند، چون همه ما از درون یکی هستیم. این فقط برداشت غلط ماست.

وقتی گفتم "زن مقدس"، منظورم لاف زنی در مورد خودم نبود. داشتم به شیوه طبقه بندی، بر اساس واژگان غربی برای تشریح یک قدیس، صحبت میکردم. اما در واقع، من از طبقه بندی خوشم نمی آید. متوجه اید؟ یک قدیس، یک شخص با فضیلت است که به دیگران کمک می کند و به آنها عشق می ورزد. او نسبت به خداوند سرسپرده است و مهم تر از همه، روشن ضمیر است. پس اگر یک شخصی، روشن ضمیر و مهربان و نسبت به خداوند سرسپرده باشد، او، چه زن باشد چه مرد، یک قدیس است. پس بنا بر واژگان کاتولیک های غربی، من یک قدیس به حساب می آیم، نه؟ با این موضوع مشکلی ندارید؟ این برایتان قابل پذیرش است؟ (تشویق) متشکرم.

حالا که دارم این حرف ها را می زنم، هیچ حس افتخاری ندارم. به خاطر افتخار کردن به خودم، اینها را نمی گویم. فقط سعی دارم موضوعات را واضح و واقع بینانه برایتان توضیح دهم تا بتوانم حقیقت را به شما تفهیم کنم. درست مثل دختری که از کالج کمبریج، فارغ التحصیل شده و پزشک شده یا مردی که از دانشگاه پرینستون فارغ التحصیل شده و پزشک شده. هر دو آنها با هم برابرند. متوجه اید؟ هر دو میتوانند ادعا کنند که پزشک هستند. چیزی برای بالیدن وجود ندارد، فقط فارغ التحصیل شده اند. اگر عیسی قدیس بودنش، فارغ التحصیل شدنش از "مدرسه متافیزیک" را اعلام نکرده بود، چطور می توانستیم او را بشناسیم؟ چطور مردم او را می شناختند؟ اگر یک پزشک، پزشک بودنش را اعلام نکند، چطور بیماران به نزد او بروند؟ طبابت فقط شغل اوست.

قدیس بودن هم یک شغل است، یک شغل متافیزیکی، یک شغل بدون پول، بدون جایگاه دنیوی، بدون امنیت، بدون ستایش و گاهی حتی بدون تشکر. می توانید به زندگی عیسی، به جان فشانی او به خاطر گناهان مردم و برخورد مردم با او نگاه کنید.

هر بار که انجیل را می خوانم و به داستان عیسی می رسم، بارها و بارها گریه میکنم. به خاطر عشق او و همچنین به خاطر جهالت و ظلم مردم، گریه میکنم. حتی هنوز هم بعضی از مردم او را مورد انتقاد قرار می دهند و باور ندارند که او یک قدیس بزرگ بوده. این ناراحت کننده ترین موضوع است.

من بر سر همین موضوع با پیروان بودائی ام مشکل داشتم. من اغلب از عیسی نام می بردم و از او تعریف میکردم و آنها این کار را حرام می دانستند. آنها فکر میکردند که چون من یک راهبه بودائی ام، پس باید فقط مدح بودا را بگویم و از بودیسم سخن بگویم. بسیاری از راهبان فورموسا، از من خوش شان نمی آمد. (خنده) اما من هنوز هم آنها را دوست دارم. اشتباه از آنها نیست، علت آن شستشوی مغزی طولانی مدت

است. ما نیز شستشوی مغزی داده شدیم تا باور کنیم که عیسی تنها پسر خدا بوده و خداوند آنقدر بیرحم بوده که بگذارد تریلیون ها تریلیون مردمی که قبل از عیسی زندگی میکردند، به جهنم بروند، چون نه هرگز نام او را شنیده بودند و نه شانس ایمان آوردن به او را داشتند. بودائیان نیز همینطور هستند. آنها شستشوی مغزی داده شدند تا باور کنند که زن ها نمی توانند بودا یا استاد روشن ضمیر شوند.

من از شما دعوت میکنم که همه این افکار را دور بریزید. اینها بسیار تأسف بار هستند. همه مذاهب باید امید، ایمان و اعتماد به نفس را برای بشریت به ارمغان آورند. ما باید هرگونه برداشت غلط در هر مذهبی را رد کنیم. ما به مذهب ایمان داریم، نه به برداشت های غلط و شستشویهای مغزی. متوجه شدید؟ (تشویق بلند) متشکرم.

من فکر میکنم برای اینکه خودمان خدا را بیابیم و جوهره واقعی مذاهب را درک کنیم، بهترین راه، روشن ضمیری و ارتباط مستقیم با خداست. اگر به آنچه می گویم، باور دارید، می توانم به رایگان، بدون هیچ شرط و محدودیتی، فرصت امتحان کردن این راه را در اختیارتان بگذارم. نیاز نیست به من تعظیم کنید. حتی نیاز نیست من را "استاد" خطاب کنید. می توانید من را یک دوست یا "چینگ های" یا هر چیزی که دوست دارید، بنامید. نیاز نیست مذهب تان را تغییر دهید. می توانید به کلیسا بروید و همچنان انجیل بخوانید، اما از طریق روشی که در مراسم تشریف به ما نشان میدهم، هر روز با خدا در ارتباط باشید. خوب؟

برای انتهای سفرمان، حالا آماده شویم

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۸ مه ۱۹۸۹، (دی وی شماره ۷۸A)،

سان خوزه، آمریکا، (در اصل به زبان انگلیسی)

امروز می بینم که همه شما از تعطیلات برگشته اید. همینطور است؟ از تعطیلات برگشته اید؟ تعطیلات خوبی داشتید؟

بهترین تعطیلات وقتی است که این جهان را ترک کنیم و به ملکوت الهی بازگردیم. اما برای این بازگشت، باید از امروز آماده شویم. درست مثل وقتی که می خواهیم به تعطیلات کوتاه یا طولانی برویم و باید اسباب، دسته چک، بنزین، لباس و همه وسائل راحتی مورد نیازمان برای جاده و نیز مقصد سفر را از پیش آماده کنیم، برای روز آخر سفرمان نیز باید امروز آماده شویم.

برای این روز، چطور آماده شویم؟ اکثر ما نمیدانیم. ما فقط میدانیم که برای پیری، بیماری و بیمه عمر چطور آماده شویم، اما هیچکس برای "بیمه مرگ" که لازم ترین بیمه ای است که باید به خاطر داشته باشیم، آماده نمی شود. وقتی یک زن، بچه به دنیا می آورد، خیلی ها به کمک او می شتابند. وقتی ازدواج می کنیم، خیلی ها برای عرض تبریک و نیز کمک در تهیه تدارکات جشن به کمک ما می آیند. ما در هر شرایطی کمک و یاور داریم، به جز وقتی که این زندگی را ترک می کنیم. آن موقع هیچکس نمی تواند یاری مان دهد، به جز فرشته مرگ.

اما مردم در جوابم می گویند، "نه، نه، نه. وقتی بمیرم، بودا می آید و من را متبرک میکند و من را به سرزمین بودا می برد، چون من بودائی ام" و مسیحیان می گویند، "نه. وقتی بمیرم، عیسی به عنوان ناجی من می آید و من را به ملکوت الهی می برد." ولی ما گفته های بودا در مورد رستگاری و بازگشت به "سرزمین بودا" و گفته های عیسی در مورد چگونگی بازگشت مان به ملکوت الهی را از یاد برده ایم. آنچه که من حالا به شما می گویم، چیز تازه ای نیست، همه آن در انجیل و در کتابهای بودائیان موجود است. من فقط به آنها رجوع میکنم تا تأکید کنم که ما باید از پندهای آنها پیروی کنیم تا واقعاً به سرزمین بودا یا ملکوت الهی وارد شویم.

بودا گفت، "اگر کسی بودا را نبیند، باید بارها و بارها در چرخه تولد و مرگ بچرخد. او شاید به عنوان یک دیوا "موجود بهشتی" یا انسان متولد شود، شاید هم در جهنم یا قلمرو حیوانات متولد شود، اما نمی تواند به سرزمین بودا وارد شود." منظور از سرزمین بودا چیست؟ یعنی سرزمین سعادت جاودان، بالاترین شادی یا همان چیزی که در آئین بودائی، "نیروانا" نامیده میشود.

بودا چه کسی است؟ همه بودا را می شناسند. اما اکثر مردم به دانستن معنای واقعی کلمه، اهمیت نمیدهند. همانطور که بارها و بارها گفته ام، بودا یک کلمه سانسکریت و به معنای استاد روشن ضمیر است، فقط همین. هرگاه یک استاد روشن ضمیر را ملاقات کنید، یعنی یک بودا را ملاقات کرده اید. کلمه "مسیح" در زبان عبری نیز همین معنا را دارد. مسیح به معنای قدیس روشن ضمیر یا ناجی است. مسیح یعنی کسی که می تواند ما را رستگار کند و به ملکوت الهی باز گرداند.

بودا گفت که اگر شما چنین استاد یا چنین بودائی پیدا نکردید، شانس شما برای دستیابی به رستگاری کامل، برای کاملاً آگاه شدن در مورد جهان حقیقی نامرئی، والاترین جهان، بسیار، بسیار کم و تقریباً صفر میشود و هیچ شانسی ندارید. شما از بهشت به جهنم، از این جهان به آن جهان می روید و در جهان ۸۴ هزار موجود بارها تناسخ می یابید، اما هرگز بودا نمیشوید، یعنی هرگز یک قدیس کاملاً روشن ضمیر نمیشوید. منظور بودا این بوده.

حالا به سراغ عیسی مسیح می آئیم. شما فراموش کردید که عیسی در مورد بازگشت به ملکوت الهی چه گفت. او گفت: "هیچکس نمی تواند به نزد پدر برود، مگر از طریق من." منظور او از "من" چی بود؟ منظور او "پسر خدا" بود، کسی که خدا را کاملاً بشناسد، کسی که خدای درون خود را تشخیص دهد، کسی که ملکوت الهی درون قلبش را کشف کرده باشد. "ببینید و بنگرید، ملکوت الهی درون شماست." هیچکس تاکنون نگفته، "ملکوت الهی در بیرون شماست"، اما همه می گویند، "بودا در قلب شماست" یا "ملکوت الهی در دسترس است و درون شماست."

نه تنها تعالیم بودائیان و انجیل مسیحیان، بلکه همه تعالیم از چنین چیزی سخن گفته اند. من حتی مقداری وقت گذاشتم و تعالیم سیک ها را خواندم و میتوانم به شما بگویم که تعالیم سیک ها آنقدر کامل است که خجالت کشیدم هرگز وقت کافی برای مطالعه کامل آنها نداشتم، اما مقدار کمی از آنها را خواندم. کتاب سیک ها بسیار عالی است. دوست دارم وقتی به هند بازگشتم، یکی بخرم. آن کتاب "آدی گرانت" نام دارد و در آن، همه گفته های استادان بزرگ باستان از سراسر جهان، گردآوری شده است. همه آنها

قدرت الهی درون، نور درون، ارتعاش درون، صداهاى کیهان و موسیقی ملایم را ستوده اند. گورو ناناک، بنیانگذار آئین سیک نیز همچون عیسی و بودا، در ستایش ارتعاش درون یا همان "کلمه" در انجیل و "کوان یین" یا "جریان صوت" در آئین بودائی بسیار سخن گفته. من در همه تعالیم دیگر دیده ام که آنها نیز به صوت درون که ما را رستگار میکند و همه موجودات را تغذیه میکند و وقتی زمانش برسد، همه موجودات را به نزد خداوند باز می گرداند، اشاره کرده اند.

وقتی عیسی گفت، "هیچکس نمی تواند به نزد پدر برود، مگر از طریق من" منظور او از "من"، من منیت دار، من مغرور و جاهل نبود. منظور او "من حقیقی" بود، کسی که همه چیز را میداند و مالک همه چیز است و قادر به همه کار است و می تواند مطابق با جمله "عمل بدون عمل" لائوتسه، هر کاری را انجام دهد.

منظور از "عمل بدون عمل" چیست؟ یعنی وقتی بدون منیت عمل میکنیم. عمل بدون منیت وقتی است که به "من و پدر یکی هستیم" برسیم. بودا نیز در این باره گفته: "خیرات واقعی وقتی است که خیرات بدهیم، اما ندانیم که خیرات داده ایم." عیسی نیز گفته: "وقتی با دست چپ تان به کسی چیزی می دهید، نگذارید دست راست تان با خبر شود." همه آنها از حالت بی منیت روشن ضمیری سخن گفته اند.

در نتیجه، وقتی عیسی گفت، "هیچکس نزد پدر نمیروند، مگر از طریق من"، منظورش "من" روشن ضمیر بود، چون در آن زمان او روشن ضمیر شده بود. اگر ما از او، از عیسی روشن ضمیر، پیروی کنیم، به نزد پدر می رویم. منظور او دقیقاً همین بود. اما از آنجا که عیسی این جهان را ترک کرده، ما باید از یک استاد روشن ضمیر دیگر پیروی کنیم، چه این استاد هندی باشد، چه آمریکایی و یا از هر کشور دیگری.

فکر میکنم در همین دوران اخیر، یک استاد بزرگ روشن ضمیر به نام "امرسون" در آمریکا بود که گفت: "اگر بگذاریم خداوند بر کیهان حکمرانی کند، بار بزرگی از روی شانه های ما برداشته میشود." ولی ما داریم چه کار می کنیم؟ ما داریم بر کل کیهان حکومت می کنیم! ما با هوش کم و محدودمان و قدرت فیزیکی بسیار، بسیار کم مان، از همه چیز مراقبت می کنیم. ما به این خاطر اینقدر بی رمق و خسته ایم و اینقدر بار فکری داریم که نمی گذاریم خدا بر کیهان حکومت کند و خودمان این کار را انجام می دهیم. ما به خدا هم فرمان می دهیم و به او می گوئیم که چه کار کند، هر روز به او می گوئیم، "خدایا لطفاً کمکم کن. باید کاری کنی که پسر من در امتحان قبول شود یا از دختر من خوب مراقبت کن تا ازدواج خوبی داشته باشد یا کار و کاسبی ام خوب پیش نمی رود، کاری کن که خوب شود." ما هر روز به خدا دستور میدهیم

که چه کار کند و وقتی چیزی دریافت نمی کنیم، خشمگین می شویم و احساس درماندگی می کنیم. گاهی حتی از مذهب مان زده می شویم، چون فکر می کنیم که خدا، صدای ما را نمی شنود یا فکر میکنیم که خرافه پرست هستیم یا مذهب مان زیاد خوب نیست. دلیل این افکار این است که از سرسپردگی مذهبی مان، هیچ نتیجه ای نگرفته ایم. اما کسانی که به مذهب شان وفادارند، راه حل هایی می یابند و به وجود قدرت خدا، هر چقدر هم کم، پی می برند.

ما در مورد قدیسانی همچون فرانسیس مقدس، خوزه مقدس و کلارای مقدس زیاد شنیده ایم. همه اینها، نامه های فرانسوی قدیسان گذشته اند. قدیس فرانسیس به زبان اسپانیایی میشود سینت فرانسیسکو. درسته؟ هر دو همان قدیس فرانسیس مشهور هستند. اما چه چیز سبب شد که او قدیس شود؟ شاید او یک استاد روشن ضمیر بسیار خوب داشته که او را راهنمایی کرده تا به چنین قدیس بسیار بزرگی تبدیل شود. اگر او به تنهایی و با سرسپردگی بسیار ممارست میکرد، شاید به یک قدیس درجه پائین تر که بسیار شفیق، بسیار فروتن و بسیار سرسپرده به خدا بود، تبدیل میشد. اما یک قدیس واقعی از بالاترین رده کسی است که همچون بودا، گورو ناناک و عیسی مسیح باشد.

از کجا این را می دانیم؟ از زندگی های آنها. ما می دانیم که آنها چطور موجودات با ادراک را نجات دادند یا چطور دیگران را رستگار کردند و از چرخه تولد و مرگ، رنج و فلاکت نجات دادند. بودا و عیسی میتوانستند همزمان در هر جایی باشند. آنها این قدرت را داشتند تا رنج دیگران را فوراً بشنوند. گورو ناناک در آئین سیک، کریشنا از آئین هندو و دیگر قدیسان گذشته نیز همینطور بودند.

من نمی توانم همه چیز را برایتان بگویم، چون تعداد قدیسان گذشته بسیار زیاد بوده، به تعداد شن های رود گنگ. بعضی از قدیسان درجه بالاتری دارند و بعضی پائین تر. "از ثمره کار میتوان فرد را شناخت"، پس میتوان قدیسان را از روی قدرت شان و کارهایی که انجام میدهند، شناسایی کرد.

این صحبت به این معنا نیست که لزوماً هر قدیس مشهوری، یک قدیس بزرگ هم هست. نه، اینطور نیست. اغلب اینطور بوده که وقتی یک قدیس در قید حیات بوده، زیاد مشهور نبوده و مورد آزار و اذیت بسیاری از مردم حسود قرار می گرفته. مثل آنچه که برای عیسی، گورو ناناک یا دهمین استاد سیک ها، گوبین سینگ پیش آمد. همه آنها به خاطر آنچه برای کمک به مردم انجام دادند، مدام تحت تعقیب بودند و از یک مکان به مکان دیگر می رفتند. آنها حقیقت را برای کسانی می گفتند که آنها را می پرستیدند، چون این افراد، تجربه های درونی داشتند. آنها به درستی صحبت های این قدیسان باور داشتند و

میدانستند آنچه می گویند حقیقت است و قصد فریب مردم را ندارند. این گروه شواهد روشن ضمیر بودن این قدیسان را دیده بودند، به همین خاطر به آنها باور داشتند. آنها به عیسی باور داشتند، چون عیسی شواهدی به آنها نشان داد. به بودا باور داشتند، چون بودا فوراً شواهدی از روشن ضمیری را به آنها نشان داد. به همین دلیل این دسته از مردم و شاگردان، آنها را می پرستیدند و دیگران حسودی می کردند و آنها را مورد اذیت و آزار قرار میدادند.

به همین خاطر، وقتی استاد زنده بود، زندگی او لزوماً خیلی راحت و روان پیش نمی رفت و همه برای پرستش، به نزد او نمی آمدند. شاید زندگی بعضی از استادان اینطور بود، اما زندگی بقیه اینطور نبود. در گذشته، استاد شدن به طور آشکار، خیلی دشوار بود.

حالا به "من" عیسی باز می گردیم. چرا او گفت که همه باید از او پیروی کنند، وگرنه به جهان های پائین خلقت مثل جهنم می روند؟ چون اگر یک استاد روشن ضمیر نداشته باشیم، به تنهایی شنا کردن در دریای هستی و رسیدن به ساحل رستگاری، برایمان سخت می شود. درست مثل شنا کردن، که ما میتوانیم به تنهایی یاد بگیریم، اما خطرناک است. بهتر است از متخصصی یاد بگیریم که بتواند شنا کند و بارها در رود شنا کرده باشد و محل گرداب و آبهای خطرناک را بداند و از جاهای عمیق و سنگلاخ آب با خبر باشد و غیره. چنین شخصی می تواند به راحتی از شما مراقبت کند. او همچون کاپیتانی می ماند که بارها کشتی را در آبهای بزرگ هدایت کرده است.

اکثر مسیحی ها بر این باورند که عیسی تنها پیامبر بود. بودائیان هم همینطور هستند و هزاران سال است که شاکيامونی بودا را تنها بودای جهان در گذشته و آینده می دانند. همانطور که امروز اشاره کردم، ما فراموش کردیم که بودا گفت: "من بودا شده ام و شما نیز بودا خواهید شد. همه می توانند در یک زندگی بودا شوند." عیسی نیز گفت، "همه موجودات فرزند خدا هستند. شما نیز قادرید هر آنچه من انجام داده ام را انجام دهید، حتی بهتر و عظیم تر." او نگفت "من می توانم بهتر از شما انجام دهم و شما هرگز نمیتوانید این کارها را انجام دهید." پس ما فراموش کردیم و به خودمان به دیده تحقیر می نگریم، ما فراموش کردیم که در درون مان، ملکوت الهی داریم.

اگر به گفته انجیل، ملکوت الهی در درون ماست، چرا به درون نگاه نمی کنیم و به دنبال آن نمی گردیم؟ چرا از کسی که آن را یافته، سؤال نمی کنیم؟ قضیه به همین سادگی است. اگر بودا گفته، "ذات بودائی درون شماست و همه می توانند این ذات بودائی را داشته باشند"، چرا ما نیز به جای رفتن به معبد و

تعظیم به مجسمه چوبی، به درون نگاه نمی کنیم تا بودای درون مان را ببابیم؟ تنها وقتی که جای بودای درون مان را ببابیم، می توانیم شاکيامونی بودا را پرستش کنیم، حتی با احترام بیشتر. تنها وقتی عیسی، مسیح یا ملکوت درون مان را ببینیم، واقعاً میدانیم که چطور به عیسی عشق بورزیم و از او قدردانی کنیم و چطور خدا را بپرستیم.

در حال حاضر، اگر ما، اکثریت مردم، هنوز خدا که یک مفهوم انتزاعی از هیچ است را نشناخته باشیم، فکر می کنیم که خدا عشق است. اما عشق چیست؟ اگر او ما را دوست دارد، چرا هنوز هم هر روز اینقدر در فلاکت هستیم؟ چرا وقتی هیچ پولی نداشتیم، به ما پول نداد؟ چرا وقتی بیمار بودیم، شفایمان نداد؟ چرا وقتی مشکل داشتیم و او را صدا می کردیم، به کمک مان نیامد؟ اگر با خدا در ارتباط نباشیم، نمی توانیم عشق خدا را بشناسیم.

به همین خاطر، هدف از این صحبت ها این است که بگویم من روشی دارم که با آن میتوانید با این قدرت عشق، با ملکوت درون یا ذات بودائی درون تان، ارتباط برقرار کنید. سپس هر روز عشق را می شناسید و می فهمید که خدا عشق است، نه یک شخص با ریش بلند، بلکه عشق واقعی: ع-ش-ق.

پس منظور از این جمله چیست: "اگر با خدا در ارتباط باشیم، ذوب میشویم؟" این یعنی، پس از آن، بیست و چهار ساعت شبانه روز، هر دقیقه از روز، از ما مراقبت میشود و میدانیم که خدا هست و عشقی هست که احاطه مان کرده و از ما نیز ساطع میشود. میدانیم که این عشق، ما را در بر گرفته و همچنین به همه جهات ساطع میشود تا دیگران را نیز بهره مند سازد. این عشق، واقعی است، نه اینکه فقط دیگران را در آغوش بگیریم و بگوئیم، "دوستت دارم." این عشق، یک عشق کیهانی است که شما آن را با خود دارید، با آن می خوابید، با آن غذا می خورید و از آن مطلع هستید، اما هرگز نمی خواهید در مورد آن صحبت کنید، چون بسیار مطمئن هستید که صحبت تان بی فایده است.

اگر به همه جا برویم و فریاد بزنیم، "عشق، عشق، عشق. خدا عشق است. من دوست تان دارم و همه همدیگر را دوست دارند"، شاید یک دقیقه بعد جنگ و دعوا راه بیافتد. (خنده) ما زیاد حرف می زنیم، اما چیزی نداریم، درست مثل کسی که پول ندارد اما مدام فریاد میزند، "پول، پول." یک میلیونر راه نمی افتد و فریاد نمی کشد "من پول دارم!" او پول دارد و از این بابت مطمئن است و آنقدر به این موضوع اطمینان دارد که لبخند زنان راه می رود و وقتی می بیند که همه در خیابان در مورد پول حرف می زنند و بر سر

چند پنی، با هم بحث می کنند، با خنده می گوید، "آیا ارزشش را دارد؟ برای چند پنی، اینطوری با هم بحث کنید؟" متوجه شدید! او آنقدر دارد که باور نمیکند مردم بر سر چند پنی، با هم جر و بحث کنند.

وقتی یک استاد روشن ضمیر به جاهای مختلف می رود هم، وضع همینطور است. او در مورد خدا یا بودا حرف نمی زند، چون دیگر بحث نمی کند. او میداند که خدا کیست، او با خداست، در خداست و شاید بتوان گفت، "او و خدا یکی هستند"، همان چیزی که عیسی گفت. اما چنین فردی وقتی به جایی می رود، دماغش را بالا نمی گیرد و نمی گوید، "من و خدا یکی هستیم." (خنده) او نمی گذارد مردم متوجه این موضوع شوند. نه، نه. چنین شخصی بسیار فروتن و بسیار دوست داشتنی است و همچون یک شخص عادی است.

لذا در تائوئیسم می گوئیم، "ذهن معمولی، تائو، راه یا بوداست." اما نه بدین معنا که بتوانیم بگوئیم، "خب، پس من یک شخص عادی ام و یک ذهن عادی دارم، پس نیاز نیست مدیتیشن کنم یا برای چیزی به خدا دعا کنیم یا روشن ضمیر شویم، چون "ذهن معمولی تائو هست." نه. درک واقعی "ذهن معمولی تائو هست"، وقتی صورت می گیرد که شما به تائو دست یافته باشید. آن موقع شما واقعاً معمولی هستید، یعنی بسیار، بسیار فهمیده، معمولی و طبیعی. اما افراد معمولی، عادی و طبیعی نیستند. چرا؟

چون ذهن ما تحت تأثیر مزاحمت های ذهنی و افکاری است که "ذهن معمولی" نیست. یک ذهن معمولی در وقت خستگی می خوابد، در وقت گرسنگی غذا می خورد و در ذهنش هیچ مزاحمتی نیست. او روشن ضمیر است، بی آنکه فکر کند که روشن ضمیر است و بوداست، بی آنکه نگران بودا بودن خود باشد یا به آن مغرور شود. او مثل همه می خورد و می خوابد، اما یک بوداست. او در قلبش بسیار معمولی و بسیار آرام است و بدون هیچ نفرت و نگرانی، بدون هیچ دلهره یا رنجشی، با همه موجودات هماهنگ است. منظور از ذهن معمولی واقعی و ذهن یک شخص روشن ضمیر، این است.

حتی وقتی این افراد غذا میخورند، می توانند با کالبدهای خود در همه کشورها و در کل کیهان حضور داشته باشند و همه انواع موجودات با ادراک را نجات دهند. حتی وقتی خواب هستند، کالبدهای مظهري آنها، به سراسر کیهان پرواز می کنند، چه جهنم و چه بهشت و همه موجودات را نجات میدهند و به همه انواع موجودات، آموزش میدهند. این کارها برای این افراد، بسیار معمولی است. به همین خاطر است که گفته میشود، "ذهن معمولی، تائو است."

ولی ما مردم عادی، این تائو را نداریم، داریم اما به قدر کافی آرام نیستیم تا آن را بازشناسیم. آنها که به قدر کافی آرام هستند و در درون آرامش دارند، این تائو را باز می‌شناسند. این افراد آن را شناخته اند، برای همین هم روشن ضمیر شده اند و بودا، قدیس یا مسیح شده اند یا با خدا یکی شده اند. این است فرق بین یک فرد عادی و یک ذهن معمولی.

اما چرا عیسی گفت، "هیچکس به نزد پدر نمی رود، مگر از طریق من؟" آیا او هنوز منیت داشت؟ نه. او فقط به قصد روشن ضمیر کردن دیگران، از حقیقت سخن گفت، و گرنه می توانست هیچ چیز هم نگوید. می توانست به جای قربانی کردن جسمش و از بین بردن سلامتی اش برای صحبت با مردن نادان، فقط بخورد و بخوابد. استاد کریشنا نیز در باگاواد گیتا چنین گفت: "وقتی مرا پرستش کنید، به رستگاری واقعی دست می یابید. شما باید نسبت به من سرسپرده باشید، من را بپرستید، به راهنمایی های من گوش دهید، از دستورات من پیروی کنید و فقط به من عشق بورزید، در این صورت به رستگاری واقعی دست می یابید." با این صحبت ها به نظر میرسد که منیت او خیلی زیاد بوده، اما اینطور نیست. این هم مثل مورد عیسی است که "من" او، "من منیت دار" نیست، "من حقیقی" درون ماست که در چینی "بن لای مین مو" (چهره واقعی قبل از دیروز) نامیده میشود و در ذن بودائی نیز از آن نام برده شده. این "من"، "من درونی" است، همان "من حقیقی" که در زمان تشریف، توسط استاد ماهر بیدار میشود.

داستان "زیبای خفته" را می دانید؟ وقتی شاهزاده رفت و بوسه حیات را به او داد، او بیدار شد. در گذشته، (استادان) جرأت نداشتند در مورد روشن ضمیری یا ممارست، آزادانه صحبت کنند، به همین خاطر وقتی می خواستند با دیگران صحبت کنند، برای پنهان کاری، از ضرب المثل و داستان استفاده میکردند. با این وجود شاگردان آنها متوجه می شدند، اما مردم عادی اگر نزد استادان روشن ضمیر ممارست نکرده بودند، به راحتی متوجه نمی شدند.

حاضرین در این جلسه، ملیت های مختلف دارند، به همین خاطر من واقعاً مفتخر، سرفراز و شادم که خدا یا همان قادر متعال یا بودا، این افتخار را به ما داده تا با وجود برنامه بسیار، بسیار شلوغ مان، حداقل چند ساعت با هم باشیم. در این دوران مدرن، حتی نمی توانیم چند ساعت وقت پیدا کنیم تا در کنار افرادی با ملیت های مختلف، از کشورهای متفاوت بنشینیم! من از فورموسا آمده ام و این اولین باری است که شما را ملاقات می کنم. اما حس میکنم که در خانه ام هستم و اصلاً احساس غربت نمیکنم. شما چطور؟ نه؟ بله؟ خب، شاید بعضی از شما چنین حسی نداشته باشید و از آن چیزی ندانید. من هیچ چیزی، هیچ

جدایی ای حس نمیکنم، طوری که انگار مدتهای خیلی، خیلی، خیلی زیادی است که شما را می شناسم و این باعث میشود که به طور غیر قابل توصیفی، خوشحال باشم.

در همه کتب دینی از جمله در مسیحیت، آئین بودائی، آئین هندو، آئین سیک یا تائوئیسم، بیان شده که شما باید به یک استاد زنده ایمان داشته باشید و او را پرستش کنید و از دستورات او پیروی کنید تا به رستگاری برسید. آنها اینطور نگفتند تا مردم بیایند و به پایشان بیافتند و آنها را ببرستند، آنها فقط حقیقت را گفتند. در واقع، این استادان، پیشکشی ها یا پرستش های مردم را نمی پذیرفتند و منظورشان این بود که شما باید تعالیم یک استاد را ببرستید. به همین خاطر است که عیسی نگفت، "شما باید من را ببرستید"، بلکه گفت، "اگر من را دوست دارید، فرامین من را رعایت کنید." منظور او از پرستش "من" و پرستش "استاد"، این بود.

چرا یک استاد حقیقی، پیشکشی ها و پرستش های مردم را نمی پذیرد؟ چون این استادان، بسیار فروتن هستند و میدانند که همه در درون شان، یک استاد حقیقی دارند. این استاد حقیقی یا "چهره واقعی قبل از دیروز" یا ملکوت درون یا "من حقیقی" باید بیدار شود. موضوع فقط همین است. بعد شما استاد حقیقی تان را می یابید. اگر خودتان می توانید از عهده آن بر آئید، این کار را انجام دهید، خیلی هم خوب. اما اگر نمی توانید از کسی که خود درونی اش را بیدار کرده بخواهید تا این کار را برایتان انجام دهد. به همین سادگی. معنای استاد واقعی که می تواند به بیداری خود واقعی ما کمک کند، همین است.

بعضی از مردم بارها و بارها از من می پرسند: "اگر بهشت درون را داریم، اگر ذات بودائی در قلب ماست، چرا نمی توانیم به تنهایی آن را بیابیم؟ چرا باید در هر حال به نزد یک استاد برویم؟" من می گویم، "اگر می توانید به تنهایی آن را بیابید، پس بفرمائید." این کار، خیلی سخت و دشوار است. به گفته انجیل، راه بهشت مثل "لبه تیغ" است و پیمودن آن بدون کمک یک فرد آشنا به راه، بسیار سخت است، چون "راه رسیدن به رستگاری باریک است و راه نابودی پهن و عریض و بسیاری در آن گام بر میدارند."

چرا گام برداشتن در راه رستگاری، اینقدر دشوار است؟ چون بر خلاف جهت رود است. در چینی به آن "لیو" می گویند. مردم با خوشی در رود لذت های نفسانی شنا می کنند. شنا کردن بر خلاف این جهت، کار سختی است، به همین خاطر به کمک کسی نیاز داریم که کمی قویتر باشد و راه را بشناسد و قدرت بیشتری کسب کرده باشد تا ما نیز قویتر شده و روزی همچون او شویم.

اگر می خواهیم بودا شویم، باید از راه بودا، متد روشن ضمیری بودا پیروی کنیم. در سوترای سورانگاما، یکی از کتب بودائیان، شاکيامونی بودا گفت که ما باید متد "تغییر دادن جهت شنوایی به سوی درون و شنیدن ذات درون، ذات حقیقی" را ممارست کنیم. چطور می توان صدای "ذات درون" را "شنید"؟ پس حتماً ذات درون، "صدا" دارد. به این ترتیب نتیجه می گیریم که می توانیم ارتعاش صدای درون را بشنویم، حتی بدون گوش.

باز کردن "گوش درون"، کار کسی است که شیوه انجام این کار را بداند. درست همانطور که هدایت هواپیما کار خلبان است، چون آن را آموخته و قادر به انجام آن است و اجازه انجامش را دارد. او می تواند نه تنها خود، بلکه بسیاری از افراد دیگر را نیز به مقصد برساند. در مورد به اصطلاح "استاد" یا قدیسان روشن ضمیر نیز همینطور است. آنها می توانند به خانه بازگردند و بسیاری از افراد دیگر را نیز با خود ببرند.

برای سوار شدن بر هواپیما، باید بلیط یا مقداری پول داشته باشیم، در حالیکه برای پیروی از یک استاد، به بلیط یا پول نیاز نیست، فقط کافی است به عنوان "پول"، مقداری فضیلت یا پول بهشتی داشته باشید و در صورت تمایل برای رفتن به بهشت، به عنوان بلیط از آن استفاده کنید. به همین خاطر است که در همه ادیان و توسط همه استادان گذشته و حال و حتی آینده، بر داشتن زندگی مطابق با اخلاقیات، تأکید شده است. هیچ استاد واقعی نیست که به مردم بیاموزد زندگی مملو از لذت های نفسانی داشته باشد، چون اگر شما جسم را بپرستید، نمی توانید روح را بپرستید. در انجیل آمده، "نمی توانید همزمان خدا و ثروت را با هم بپرستید."

همچنین در انجیل چنین آمده، "به خاطر روح، از جسم بگذرید. آنها که از زندگی بگذرند، آن را به دست می آورند." این یعنی ما باید تا حدی زندگی مان را کنترل کنیم تا به استانداردهای بودا یا بهشت برسیم. مثلاً وقتی شرقی ها می خواهند به آمریکا مهاجرت کنند، باید در حد استاندارد آمریکا باشند. اینطور نیست؟ خانه های آنها باید درست مطابق با استاندارد آمریکایی باشد. آنها نمی توانند مثل کشور خودشان و بر خلاف نظم خانه سازی در آمریکا، خانه هایشان را بنا کنند و نمی توانند به همان شیوه قبلی زندگی کنند، چون شهروندان آمریکا متفاوت هستند. شیوه زندگی آمریکایی ها، تمیز، مرتب و منظم است. موضوع از این قرار است. متوجه شدید؟ اگر بتوانید انگلیسی صحبت کنید، بهتر است و بعد باید "کارت

سبز" دریافت کنید. همه این شرایط، به انضباطی از طرف ما نیز نیاز دارد، چون باید بیاموزیم که همچون آمریکایی ها، منضبط باشیم و خود را با شرایط جدید زندگی مان تطبیق دهیم.

مثلاً در فورموسا مردم بسیار با سرعت رانندگی می کنند و تاکسی ها در مسیرها اینطوری میروند "ویژا" (استاد حرکتش را نشان میدهند) و در عرض یک دقیقه ناپدید میشوند. آنجا همه برای پول در آوردن، عجله دارند. اینجا در آمریکا تاکسی ها نمی توانند با آن سرعت بروند، درسته؟ (کسی می گوید: در نیویورک، می تواند!) نیویورک؟ آه، اسم آن را نیاورید. میدانم، آنجا فرق دارد. فکر میکنم نیویورک به آمریکا تعلق ندارد. (خنده) فکر میکنم کالیفرنیا یک نمونه معمول از استانداردهای آمریکایی است ولی نیویورک از کنترل خارج شده، چون همه جور مردمی در آن هستند و آنقدر شلوغ شده که دیگر نمی توان به راحتی آن را کنترل کرد. بله؟ پس نمی توان نیویورک را نماد آمریکا دانست، چون یک شهر بین المللی است و شرایط خاص خودش را دارد. آنجا ماشین ها، قطارها و دیوارها، همگی پر از همه جور شعار و فحش هستند و همه چیز به هم ریخته است.

وقتی اولین بار به آمریکا آمدم، هواپیمایم در نیویورک به زمین نشست و من آنقدر شوک زده بودم که به خودم گفتم، "اینجا آمریکاست؟ آه، نه، اینجا که از کشور خودم هم بدتر است!" اما بعد از آن بیشتر آموختم و بعد فکر کردم، "نه، نه. فقط به خاطر ترکیب ملیت ها و زیادی جمعیت است که اینجا از کنترل خارج شده!" مهم نیست. بهتر است در این مورد حرف نزنیم.

مثلاً وقتی یک نیویورکی به کالیفرنیا می آید، باید از قوانین کالیفرنیا تبعیت کند و نمی تواند همانطوری نامنظم باقی بماند. اینطور نیست؟ وقتی به کالیفرنیا آمدم، خیلی احساس راحتی کردم. هر جا که میرفتم، اطرافم پر از "قدیس" - سانتا کلارا، سان خوزه، سانفرانسیسکو - بود. اینجا واقعاً فضای قدیس گونه ای دارد و من واقعاً احساس کردم که مورد استقبال قرار گرفتم و خیلی آرامش داشتم. از پشت هیچ ماشینی، دود سیاه خارج نمیشد. خیلی خوشم آمد، چون این شرایط برای سلامتی ام که از دوران کودکی تا به حال، خیلی آسیب پذیر بوده، خیلی خوب است.

نمیدانم چرا بحث به اینجا کشید؟ بله، داشتم در مورد قوانین می گفتم. اگر بخواهید بودا شوید یا به "سرزمین بودا" یا ملکوت بهشتی بروید، باید دوباره متولد شوید. "تا زمانی که دوباره متولد نشوید، نمیتوانید به ملکوت الهی وارد شوید." منظور از "تولد مجدد" چیست؟ یعنی باید در حالی که زنده اید، روزانه بمیرید و دوباره متولد شوید. "مردن را بیاموزید تا بتوانید زیستن را آغاز کنید." چطور باید بمیریم؟

کسی میداند؟ یعنی خودمان را بکشیم؟ یعنی منیت را از بین ببریم؟ بله، درسته، اما چطوری؟ ما فقط منیت را از بین نمی بریم، بلکه واقعاً و به شیوه فیزیکی می میریم. ما برای یکی دو لحظه یا چند ساعت می میریم و بعد به سر کارمان باز می گردیم. منظور از مردن، این است.

وقتی می میریم، چه اتفاقی می افتد؟ ما به این شکل می میریم: ما به صورت واقعی نمی میریم، بلکه هنوز با به اصطلاح "ریسمان نقره ای"، به جسم فیزیکی مان وصل هستیم. تنها وقتی که واقعاً بمیریم، این ریسمان نقره ای پاره میشود و ارتباط مان با جسم فیزیکی قطع میشود و برای همیشه می رویم. اما تنها کسانی که روشن ضمیرند و با روشن ضمیر کردن خود توسط قدرت الهی درون شان، نجات یافته اند، میتوانند برای همیشه بروند. دیگران فقط برای مدتی به بهشت یا جهنم یا "مغازه لباس حیوان فروشی" میروند. بعضی از "مغازه" ها، "لباس" حیوانات را می فروشند و ما برای چند دهه آنها را می پوشیم و بعد دوباره "لباس" انسانی به تن می کنیم. متوجه شدید؟

اگر در آن "مغازه های لباس حیوان فروشی" سرگردان شویم، برای مدتی "لباس حیوانی" به تن میکنیم. اگر به بهشت برویم، "لباس های بهشتی" به تن می کنیم، اگر به جهنم برویم، لباس های "خیلی گرم" که دارای آتش گرم هستند، "لباسهای بریانی" به تن می کنیم. (خنده) به این ترتیب برای مدتی بریان میشویم و بعد دوباره به زندگی انسانی باز می گردیم. این چیزی است که برای مردم غیر روشن ضمیر اتفاق می افتد. پرهیزگاران به بهشت میروند و غیر پرهیزگاران به جهنم یا قلمرو حیوانی. این گفته ها بر اساس توضیحات آئین بودائی است.

در واقع، اگر نمی خواهید، می توانید باور نکنید. ما می توانیم با گشودن چشم خردمان که در واقع فقط یکی است و به همین خاطر هم چشم سوم یا چشم بودا نامیده میشود، این گفته ها را برای خود ثابت کنیم. به همین خاطر است که در گذشته، در آئین هندو رسم بر این بود که هر روز صبح، مراسم مذهبی انجام دهند و بعد روی پیشانی شان یک "چشم" بگذارند تا وجود آن چشم سوم را به خود یادآور شوند. حالا ما فقط مراسم را داریم و جوهره اصلی آن را از یاد برده ایم. همه در مورد چشم سوم یا چشم خرد شنیده اند، اما هیچکس جای آن را نمیداند. جای آن، اینجاست. (استاد به پیشانی شان اشاره می کنند) تنها تعداد معدودی میدانند که چطور آن را بکشایند.

ما می توانیم چشم خردمان را بکشاییم. من شیوه انجام این کار را میدانم و می توانم به شما نیز کمک کنم تا آن را بکشایید. حالا که من توانسته ام چشم خرد خودم را باز کنم، پس شما هم می توانید. ما هیچ

تفاوت فیزیکی با هم نداریم، مگر اینکه من کمی ضعیف تر هستم و شاید چشم خردم هم از شما ضعیف تر باشد. نه، چشم خرد همه مثل هم است، از نوزاد گرفته تا پیرمرد هشتاد، نود ساله. به محض اینکه این چشم خرد گشوده شد، همه مثل هم است و وقتی هم گشوده نباشد، باز هم فرقی ندارد، چون نمی توانید از آن استفاده کنید، فقط همین. مثل ذره بین که اگر از آن استفاده نکنید، نمی توانید جهان کوچکتر را ببینید. اگر جای آن را فراموش کنید، آن موقع چیزی نمی بینید و با اینکه چشم دارید، اما قادر به دیدن جهان کوچکتر نیستید.

در حال حاضر، چشم خرد ما با موانعی که از نادانی و اعمال نا پرهیزگاران گذشته مان ایجاد شده اند، پوشیده شده است. برای پاک کردن آن، به دستان کسی که شیوه کار را بدانند، به قدرت خدا نیاز داریم، قدرتی که همه در درون داریم و فقط کافی است "شیر" را باز کنیم تا به بیرون جریان یابد. درست مثل منبع پر از آب که شیر آن بسته باشد. اگر لوله کش بیاید و لوله را باز کند یا شیر را تعویض نماید، آب مجدداً به بیرون جریان می یابد. آب از قبل در آنجا هست، این لوله کش نیست که به شما آب میدهد، آب از قبل در لوله هست. فقط لازم است که شیر تعمیر و تنظیم شود.

پس اگر بخواهید، من می توانم به رایگان و بدون هیچ شرطی، شیر را برایتان تعمیر کنم، فقط باید خودتان را پاک کنید و یک زندگی پرهیزگاران داشته باشید و رژیم پرهیزگاران را نیز رعایت کنید. شما باید عهد کنید که از امروز به بعد، هرگز گوشت نخورید، هرگز جان موجودی را نگیرید، هرگز دروغ نگوئید، هرگز دزدی نکنید و غیره. اینها درست مثل ده فرمان انجیل یا پنج احکام بودائیان هستند که میگویند: "کشتار نکنید، دروغ نگوئید، خیانت نکنید، دزدی نکنید، مشروبات الکلی ننوشید، قمار نکنید و مواد مخدر مصرف نکنید." از استعمال دخانیات نیز باید پرهیز کرد. ما باید با قدرت خداوند، سم زدایی شویم، نه با این جایگزین های ناچیز.

قبلاً اجازه داشتیم که این کارها را انجام دهیم یا شاید به خاطر نادانی و نیاز به یک چیز که خودمان هم نمیدانستیم چیست، این کارها را میکردیم. ما حس می کنیم که از درون تهی هستیم و علیرغم همه ثروت و رفاه حاصل از تمدن، هنوز شاد نیستیم. ما احساس ناراضی داریم، به همین خاطر به دنبال سیگار، مواد مخدر، قمار، رابطه جنسی یا هر چیز دیگر می رویم. ما فکر می کنیم که این چیزها رضایت ما را فراهم می آورند، اما هر چقدر بیشتر از اینها استفاده می کنیم، خسته تر، تهی تر و پوچ تر می شویم. به همین دلیل است که هیچکس بعد از مصرف این چیزها، احساس شادی نمیکند. هر چقدر بیشتر مصرف

کنید، بیشتر نسبت به آنها احساس نیاز می کنید و بیشتر حس می کنید که مورد سوء استفاده روحی و جسمی قرار گرفته اید.

"سم زدایی" واقعی، جانشین همه اینهاست و سبب میشود که احساس رضایت کنید و هرگز دیگر این چیزها را نخواهید. خیلی از شاگردان من، سالهای زیاد سیگار می کشیدند و مشروب می خوردند، اما وقتی تشریف گرفتند، همه را کنار گذاشتند. اینها به طور خودکار متوقف شدند. خداوند دلیلش را میداند، من هم همینطور. چون آنها از درون شاد شدند و لذت بردند و "آن" یا همان شادی و رضایت واقعی که همیشه، زندگی پس از زندگی، به دنبال آن بودند را یافتند. آنها باید در زمان مناسب، "آن" را به دست می آوردند تا احساس خوبی داشته باشند، شاد شوند، با خدا یکی شوند و بعد به "خانه" بروند. برای دیگران، این زمان هنوز نرسیده، به همین خاطر است که هنوز در این زندگی، به انجام بعضی از مأموریت هایشان مشغولند و کارهای لازم شان را انجام میدهند تا تکامل یابند. وقتی زمان آن برسد، آنها نیز به جستجوی استاد روشن ضمیر و راه حقیقت خواهند پرداخت و آنها نیز به "خانه" میروند و همه وابستگی ها و خواستههای دنیوی را ترک می کنند.

"مردن" یعنی مرگ واقعی. وقتی ما مدیتیشن می کنیم، می میریم. شاید در آن زمان، بهشت را ببینیم. متوجه اید؟ پس وقتی مدیتیشن می کنیم، شاید به بهشت یا "سرزمین بودا" برویم و برای مدتی از آنها دیدن کنیم. در واقع استفاده از کلمه "بهشت" زیاد مناسب نیست. چون در واقع "بهشت" از "ملکوت الهی" پائین تر است. مردم طوری از کلمات "بهشت" و "ملکوت الهی" استفاده می کنند که انگار این دو یکی هستند. وقتی عیسی به اطراف جهان رفت، مردم به کلمه "بهشت" عادت داشتند، به همین خاطر اگر از کلمات دیگر مثل "نیروانا" که نام بهشت در آئین بودائی است، استفاده میکرد، هیچکس متوجه منظورش نمیشد. به همین خاطر من برای بودائیان از کلمه "نیروانا"، برای مسیحیان از کلمه "ملکوت الهی" استفاده میکنم تا مردم متوجه شوند. هر دو اینها به یک معناست.

وقتی از این "بهشت" یا "بالاترین ملکوت الهی" دیدن کنیم، یعنی برای مدتی مردیم، جسم مان را ترک کردیم و به جهان های سعادت آمیز رفتیم. معنی "مردن روزانه" همین است. ما می توانیم هر زمان که خواستیم، به این شکل بمیریم و دوباره به خواست خودمان، به زندگی بازگردیم. ما می توانیم کنترل این رفت و برگشت را به دست گیریم. ما حتی می توانیم ضربان قلب و تنفس مان را کنترل کنیم. همه چیز توسط ما انجام میشود. پس اگر شیوه انجام کار را بدانیم، اگر هر روز ممارست کنیم، می توانیم به میل

خود، به بهشت یا "سرزمین بودا" برویم. درست مثل خلبانی که وقتی آن را بیاموزیم، یک روز می توانیم به آمریکا برویم، چون کار را بلدیم، آن را تمرین کردیم و به آن عادت داریم. خب؟

آشکار ساختن قدرت درون

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۸ ژوئن ۱۹۸۹، (ویدئو شماره ۸۱)، کاستاریکا، (در اصل به زبان انگلیسی)

لطفاً برای چند لحظه، چشم هایتان را ببندید تا عشق و برکات خدا نسبت به خود را حس کنید. به خاطر همه چیزهایی که خدا به ما ارزانی کرده، چه غم، چه شادی، از او تشکر می کنیم. شادی برای تشویق ماست و غم برای پاکسازی ما. آمین! متشکرم.

دوستان عزیزم، به خاطر عشقی که از زمان رسیدنم به کاستاریکا تاکنون، از سوی به اصطلاح غربیه ها در خیابان، دانش آموزان، مسافران اتوبوس و مشتریان رستوران، نثار شده، احساس میکنم به خانه آمده ام. احساس میکنم که در کاستاریکا، همه را می شناسم، چون همه آنها من را می شناسند. احساس میکنم که این روزها خداوند، خیلی دوست مان دارد که به شیوه ای بسیار نامرئی و پرمهر، همه ما را در یک مکان گرد آورده است. من مملو از چنین احساسات نابی هستم و به همین خاطر از خودم شگفت زده ام.

آنقدر که ممکن بود اشکم در آید، اما آن را نگه داشتم، چون اگر اشکم پائین می آمد، از شدت احساساتم کاسته میشد. من دوست دارم از برکاتی که نمی توانم از آنها سخن بگویم، لذت ببرم. فکر میکنم شما هم همین حس را دارید. امیدوارم که اینطور باشید. هستید؟ من فکر میکنم که همه ما یکی هستیم، حداقل در این لحظه.

حالا می خواهم از این احساسات بگذرم و داستان های زیبا برایتان بگویم، چون در غیر اینصورت در این دو ساعت همچنان ساکت می مانم و شاید گریه هم بکنم. اگر اینطوری کنیم، بعد که شما به خانه رفتید، به خودتان می گوئید، "این دیگر چه جور استادی بود؟ این همه راه آمد، فقط گریه کرد و هیچ چیز نگفت!" شاید هم بهترین کار همین باشد. اما به نظرم بهتر است به شیوه معمول رفتار کنم که به معیارهای انسانها نزدیکتر است، به این صورت که برای برآورده کردن انتظار حضار، در مورد یک چیزی صحبت کنم. من حداکثر تلاشم را میکنم تا یک چیز غیر قابل توضیح را برایتان توضیح دهم. من سعی میکنم با داستان، با مثال و با درک درونی خودم، چیزی را برایتان بگویم که شرح آن به زبان دنیوی، آسان نیست.

امروز یک روزنامه نگار بسیار خوب برای گفتگو با من آمد. او سؤالاتی را پرسید، اما سعی داشت یک چیزی را هم روشن کند. او گفت، "خداوند در طول اعصار، پیامبران بسیار به زمین فرستاده تا عشق و پیام او، فرامین او و حقیقت را به بشریت تفهیم کنند، اما تعداد کمی از مردم درک کردند و از آنها پیروی نمودند." او به نوعی از من می پرسید که من قرار است چطور کارم را انجام بدهم. بعد من گفتم که مردم چه گوش بدهند، چه ندهند، بخشی از خواسته خداوند بر زمین را اجرا می کنند.

بعضی ها برای رفتن به خانه آماده نیستند. کار آنها هنوز تمام نشده، به همین خاطر شاید به من گوش ندهند. این بدان معنا نیست که آنها بد هستند، بلکه یعنی هنوز کارشان در اینجا تمام نشده و بنا به خواست الهی، عشق و وابستگی را احساس می کنند و در بند محیط، ثروت، لذتها، شغلها، وظایف یا محبت موجود در جهان هستند. آنها که وظایف شان در زمین را به اتمام رسانده اند، می خواهند به "خانه" بازگردند و آرزومند رفتن به "خانه" و بازگشت به نزد خدا و ملکوت الهی اند و پیام را درک می کنند و دنباله رو پیامبر میشوند. این افراد از این جهان خسته اند. آنها حس می کنند که دیگر نیاز نیست در اینجا کاری انجام دهند و تنها چیزی که می خواهند، بازگشت به نزد خدا، به اصل همه چیزهاست. در نتیجه من به این افراد کمک میکنم تا به هدف خود برسند. تنها هدف من، تنها وظیفه من این است که: مردم را به ملکوت الهی بازگردانم.

دیگران، وظایف دیگر دارند. تنها وظیفه من این است که روح های آماده را به "خانه"، به نزد "پدر"، به جایی که از آن آمده اند، بازگردانم. به همین خاطر برایم مهم نیست که دیگران از من پیروی کنند یا نه. از این بابت ناراحت نمی شوم. حتی اگر من را سرزنش کنند، مورد بی احترامی قرار دهند و به سخنانم باور نداشته باشند، خشمگین، ناراحت یا نا امید نمیشوم، چون این افراد هنوز هیچ ربطی به من و مأموریت من ندارند. آنها فقط درک نمی کنند. در آینده، در زندگی های بسیار در آینده، صدها هزار سال بعد، آنها نیز متوجه میشوند.

مثلاً وقتی بودا و عیسی زنده بودند، در آن دوره، پیام آنها مورد پذیرش همه قرار نگرفت. اما ببینید که حالا، بعد از بیش از هزار سال، چقدر پیرو دارند و چقدر مورد احترام هستند. درست مثل بچه ها که وقتی بزرگ میشوند، چیزی را می فهمند که در کودکی نمی فهمیدند.

ما می گوئیم برای بازگشت به خدا، متدهای بسیار وجود دارد. ما همسایه هایمان را دوست داریم، ما دشمنان مان را دوست داریم و کارهای خیر انجام میدهیم. ما هر یکشنبه به کلیسا می رویم و هر روز

صبح و شب دعا یا مدیتیشن می کنیم. ما نام عیسی و قدیسان را صدا می زنیم و تسبیح می اندازیم و غیره. ما روزه می گیریم و به زیارت می رویم. حالا حتماً می گوئید: "این استاد چینگ های، سعی در بیان چه چیزی دارد؟ ما که خودمان همه چیز را میدانیم." نه؟ بله؟ شما از قبل همه چیز را میدانید؟ بعضی ها پاسخ مثبت میدهند و بعضی ها پاسخ منفی. "بله، میدانیم." و "نه، نمیدانیم."

"بله"، چون ما میدانیم که خدایی هست. باید خدا یا نیروی اعظمی باشد که از آنچه درک فانی ما تصور میکند، فراتر باشد. ما میدانیم که یک چنین چیزی هست. "بله"، چون ما بارها تلاش می کنیم، گاهی صادقانه و گاهی هم از روی عادت تا به آن "قدرت"، به نیروی باری تعالی دست یابیم. اما "نه"، ما همه چیز را نمی دانیم چون بخش اعظم صداقت مان را در برنامه شلوغ کاری یا آزردهی های ناشی از لذات دنیوی، از دست داده ایم.

به همین خاطر علیرغم تلاش مان، دعاها و وقت گیرمان، مدیتیشن ها و ذکر گوئی مان و خواندن کتابهای مقدس، هنوز به خدا نرسیده ایم یا خیلی، خیلی به ندرت به خدا رسیده ایم. گاهی تلاش های ما به هدر میرود. با این وجود هنوز هم گاهی مشتاق دیدن خدا هستیم و می خواهیم بدانیم که او کیست و چه شکلی است و چرا چنین "خدای مهربانی"، این همه فلاکت و مشکلات برایمان فرستاده.

من هم برایتان پاسخی ندارم. اما راهی دارم که چگونگی یافتن او را به شما نشان میدهد. بعد می توانید ریش او را بگیرید و خودتان از او سؤال کنید. می توانید چراها را از او بپرسید، می توانید همچون یک کودک خشمگین در مقابل پدرش، پا به زمین بکوبید و بگوئید، "چرا؟ همه به من گفتند که تو عشق هستی: خدا عشق است، خدا بخشنده است و از این حرفها. اما چرا در زمین اینقدر فلاکت وجود دارد؟" دوست دارید چنین کاری بکنید؟ می توانید مستقیم از خودش بپرسید، چون اگر من توضیحات خودم را بگویم، ممکن است باورتان نشود.

من از او پرسیدم و او به من جواب داد. او رازهای بسیاری را به من گفت. بعضی از آنها را می توانم با شما در میان بگذارم، اما برای بیان بقیه، نمی توانم کلمه ای پیدا کنم. چون بعضی از آنها قابل فهم هستند و می توان با درک انسانی آنها را فهمید و با زبان انسانی توضیح داد، اما بقیه آنها اینطور نیستند. ما برای چنین سطحی از آگاهی، چنین تجربه و چنین درک درونی ای، زبان انسانی نداریم. پس تنها کار ممکن این است که از شما دعوت کنم تا خودتان کشف شان کنید، چون اگر همچنان در مورد این سطح ناممکن آگاهی و درک برایتان بگویم، معنای واقعی و قوی آن را خراب میکنم.

متدهای زیادی برای رسیدن به خدا وجود دارد که ما یا از زبان مردم در مورد شان شنیده ایم و یا در کتابها در موردشان خوانده ایم. همه آنها تا حدودی مفید هستند. وقتی هر کدام از این متدها را به کار ببریم، شاید به سطوح مختلفی از آگاهی برسیم و با درجات مختلف به خدا نزدیک شویم. اما چرا میگوئیم که متد کوان بین یا متد ارتباط با نور و کلمه الهی، همان "کلمه" انجیل که منظور از آن صوت است، بهترین متد است؟ چون این متد فوراً از رنج، تقلاهای ذهنی و فشار به اصطلاح بار گناهان، گناهان اولیه، رهایمان میکند و سبب میشود که در محضر خدا، فوراً احساس آرامش کنیم و همه اینها به این خاطر است که این متد، قویترین متد است. (ناگهان در بیرون صدای بوق اتومبیلی شنیده میشود.) این صدای خدا نیست، این صدای اتومبیل شماست. من در مورد صوت الهی صحبت میکنم و اینجا بوق اتومبیلی از بیرون به گوش میرسد. خیلی جالب است، نه؟ در چینی به آن "بین یانگ پینگ هرنگ" می گویند که به معنی تعادل میان مثبت و منفی است.

چرا متد کوان بین می تواند چنین نتیجه مؤثر، قوی، فوری و روشن ضمیرانه ای به ما بدهد؟ چون قدرت خودمان، ذات الهی درونی مان یا همان ذات بودائی مان است. ما این ذات درونی، قدرت ذاتی، قدرت واقعی، قدرت درونی مان را بیدار می کنیم و به هیچ منبع بیرونی نیز وابسته نیستیم. این مطابق با گفته بوداست. "به خود متکی باشید، نه دیگران." منظور از "خود"، ذات بودائی است. خود اعظم، این خود فانی نیست، بلکه خود واقعی است. در واژه شناسی مسیحی آن را "ملکوت الهی درون" یا "جوهره الهی" مینامیم که در درون ماست.

در انجیل آمده که "خداوند انسان را مشابه خود آفرید" و این یعنی ما جوهره الهی را در خود داریم و به نوعی با خدا برابریم. اگر ما با خدا برابر هستیم و از او زاده شده ایم، حداقل فرزندان او به شمار می آئیم. اگر جرأت نداریم خود را با خدا برابر بدانیم، می توانیم خود را فرزندان او بدانیم.

چرا خدا اینقدر باشکوه، اینقدر یگانه، اینقدر مهربان، اینقدر زیبا، اینقدر مورد پرستش همگان است؟ چرا با این همه درد و غم اجتناب ناپذیر موجود در این جهان، اینقدر تحقیر می شویم؟ به این خاطر که ما خیلی در بیرون مشغول هستیم، مشغول به دست آوردن یک چیز، انجام یک کار، فکر کردن به یک موضوع یا طرح ریزی یک برنامه و یادمان رفته استراحت کنیم، تسلیم باشیم و بگذاریم جوهره درونی الهی، روح حقیقی درون، "من" حقیقی درونی، خود واقعی، برای ما کار انجام دهد. ما فراموش کردیم که به آن، اجازه دهیم کمک مان کند، فراموش کردیم که منبع قوی قدرت مان، نیروی درونی مان که همان

ملکوت الهی، جوهره الهی، تصویر الهی یا ذات بودائی و غیره است و خدا آن را در درون مان قرار داده را به کار بریم. او در زمان خلقت ما، فراموش نکرده این نیروی نجات دهنده زندگی را در ما قرار دهد. موضوع این است که ما وجود این نیرو را از یاد برده ایم. ما فقط از پوسته بیرونی "خود" مان استفاده می کنیم و از "خود حقیقی" مان استفاده نمی کنیم.

درست مثل ماشینی که حرکت نمیکند و در کنار جاده ایستاده و راننده آن یا خواب یا مست است. کار ما این است که این راننده را بیدار کنیم، مقداری داروی هوش آور به او بدهیم یا مقداری آب سرد روی او بپاشیم تا از خواب آلودگی در آید و بعد بتواند رانندگی کند. ولی ما به جای این کارها، داریم ماشین را هل می دهیم. راننده خواب است و ماشین کاملاً ایستاده و موتور آن خاموش است. ولی ما همچنان هل میدهیم و بعد ناله می کنیم که ماشین سنگین است، که روشن کردن آن غیر ممکن است، که ماشین خراب است و سازنده آن هم درست عمل نکرده. بعد هم از این همه هل دادن خسته میشویم و می گوئیم که دیگر چنین مدل ماشینی نمی خریم.

اگر یک نفر آدم عاقل یا یک بزرگسال، بچه ها را در حال انجام چنین کاری ببیند، می گوید که این بچه ها عقل و منطق ندارند. او به آنها می گوید: هی، بچه ها! هی، شما! این کار را نکنید! ساکت باشید! فقط کافی است راننده را بیدار کنید تا او همه کارها را انجام دهد."

همین موضوع در مورد قدیسان صادق است. قدیسان یا کسانی که بسیار ساعیانه ممارست می کنند و به شناخت خدا نائل شده اند، اوضاع را خیلی واضح و منطقی می بینند و به دیگران کمک می کنند تا شیوه درست انجام دادن کارها در کمترین زمان و با کمترین تلاش را بفهمند تا به بهترین نتیجه دست یابند. آنها فقط به ما کمک می کنند تا "راننده" درون مان را بیدار کنیم تا دیگر نیاز نباشد "ماشین" را هل بدهیم. حتی می توانیم در ماشین بنشینیم و از آن لذت ببریم.

ما با اینکه به سختی کار می کنیم، بسیار فکر می کنیم و برای انجام کارها در این جهان، روشهای بسیار به کار می بریم و از قدرت محدود، نیروی فیزیکی ضعیف و هوش کم مان استفاده می کنیم، اما خود حقیقی مان را بیدار نکرده ایم و همین، عامل رنج ها و مشکلات این جهان است. حتی اگر از بهترین دانشگاه جهان فارغ التحصیل شده باشیم، هنوز کاملاً خردمند نیستیم، چون خرد و هوش، دو چیز متفاوت هستند. هوش مثل کشمکش های فکری است. شاید ساعتها و روزها در مورد خدا بحث کنیم، اما خدا را

شناسیم. این را یک بحث عقلانی می نامند. ما میدانیم چطور صحبت کنیم، چطور یک جمله را بسازیم و بحث کنیم، اما اصل مطلبی که از آن سخن می گوئیم را نمی دانیم.

اما وقتی اصل مطلب را بدانیم، یعنی خرد داریم، آن موقع حرف نمی زنیم. حتی نیاز نیست که راجع به آن صحبت کنیم، به جز وقتی که مأموریت داشته باشیم به منظور کمک به دیگران، بخشی از آن را بیان کنیم. اما در این صورت هم، فقط با زبان بیانش نمی کنیم. وقتی از زبان استفاده کنیم، فقط می توانیم بیست یا سی درصد از حقیقتی که در درون درک کرده ایم را بیان کنیم. اما می توانیم از چشم ها، از عشق نامرئی، از انرژی های درمانگر استفاده کنیم و قلب شنوندگان را تحت تأثیر قرار دهیم تا احساس آرامش کنند و دوباره به خدا ایمان بیاورند.

ما می توانیم بخشی از غم آنها که ناشی از فشارهای این جهان است را درمان کنیم. ما می توانیم شکهای آنها در مورد وجود خدا را برطرف کنیم. ما می توانیم بعضی از تردیدهای آنها در مورد خود حقیقی یا قدرت واقعی موجود در ملکوت درون شان را برطرف نمائیم. بعضی از آنها حتی با یک نگاه، با یک حرف و با انرژی پر مهر ما، از نظر جسمی هم درمان میشوند. اینها فواید کوچکی هستند که از شناخت خدا حاصل میشوند و نه فقط ما، بلکه همه کسانی که در نزدیکی ما هستند را نیز بهره مند میسازند.

آن موقع دیگر این همه غم نخواهیم داشت و همه رازهای کیهان را خواهیم فهمید. چرا فلان چیز اتفاق افتاده؟ چرا فلانی فقیر است و فلانی ثروتمند و چرا فلانی شاد است و فلانی اینقدر تیره بخت؟ بعد بر همین اساس، آنها را درمان می کنیم. ما با نیروی الهی، در سکوت به آنها پاسخ می دهیم، چون ما و خدا یکی شده ایم، درست همانطور که عیسی گفت "من و پدرم یکی هستیم." وقتی با خدا یکی شوید، قادر به انجام همه کار هستید، همه چیز را می فهمید، از عهده همه کار بر می آید. شما همه چیز را میدانید و همه جا هستید، اما در عین حال، هیچ چیز نمی دانید و هیچ جا هم نیستید.

این موضوعات را باید از درون فهمید و حتی نمی توان از آنها صحبت کرد. وقتی اینطوری صحبت میکنم، احتمالاً می گوئید، "منظور از دانستن ولی در عین حال ندانستن، بودن ولی در عین حال نبودن، چیست؟" اما عیسی هم به چنین چیزی اشاره کرد. او گفت، "من کار میکنم" و بعد افزود، "نه، نه من، بلکه پدرم است که از طریق من کار میکند." پولس مقدس نیز گفت، "من زندگی میکنم، نه، نه من، بلکه مسیح در من زندگی میکند." این صحبت ها به این دلیل بیان میشوند که این افراد، این قدیسان، منیت و "من" فردی خود را از دست داده اند. آنها با خدا یکی شده اند.

وقتی عیسی گفت، "من و پدرم یکی هستیم"، این حرف را از روی تکبر نزد. وقتی گفت "من پسر خدا هستم"، این حرف را از روی غرور نزد. او فقط حقیقت را گفت. وقتی که شما از دانشگاه فارغ التحصیل میشوید و می گوئید "من پزشک هستم"، مردم شگفت زده میشوند. این موجودات اعظم نیز همینطور هستند و از دیدن عکس العمل های برادران و خواهران شان در این جهان، شگفت زده میشوند. اگر کسی فارغ التحصیل شود و پزشک شود و این موضوع را اعلام کند، کسی او را سرزنش نمیکند. اگر کسی ازدواج کند و این موضوع را اعلام کند، کسی چیزی نمی گوید و همه می روند و به او تبریک می گویند! نه؟

اما وقتی افرادی نظیر عیسی یا بودا اعلام کردند که با خدا یکی شده اند و به خدا متصل شده اند و گفتند، "من و پدرم یکی شده ایم"، مردم به آنها سنگ پرتاب کردند. آیا این شما را شگفت زده نمیکند؟

ما باید بدانیم که در این جهان، انواع رشته های تحصیلی وجود دارد. بعضی ها پزشکی می خوانند، بعضی ها مهندسی، بعضی ها حقوق، بعضی ها معماری یا کشاورزی و یا هر چیز دیگری که در دانشگاه باشد. اگر مثلاً کسی در رشته مهندسی فارغ التحصیل شود، مهندس میشود و می گوید، "من مهندس هستم. میتوانم فلان دستگاه را تعمیر کنم. می توانم فلان چیز را بسازم."

اما رشته های متفاوتی هم وجود دارند که باید در مورد آنها بدانیم، از جمله اینکه بدانیم چطور با قدرت نامرئی خود، قدرت خدا آشنا شویم و چطور بدون هواپیما، از یک سیاره به سیاره دیگری برویم. این هم یک نوع علم است و از ازل تا به امروز، همواره مدارسی بوده اند تا مردم را در این علوم آموزش دهند. اما چون اینها علوم متفاوتی هستند، مدرک دکترا یا مدرک فارغ التحصیلی نمی دهند. به همین خاطر برایمان سخت است که فرد فارغ التحصیل شده را از دیگران تشخیص دهیم.

اما با توجه به قدرت گفتار، ارتعاش عشق و انرژی های قدرتمندی که از شخصیت این افراد ساطع میشود، میتوان این موضوع را فهمید. با بررسی شیوه زندگی خودمان، با حس کردن صداقت شان و با دعا به خدا برای پاسخ به این سؤال که "آیا این همان شخص حقیقی است که توسط تو فرستاده شده؟" نیز میتوانیم این موضوع را متوجه شویم. اگر قلب پاکی داشته باشیم و سؤال مان به قدر کافی صادقانه باشد، خداوند پاسخ مان را میدهد و مطمئن میشویم که چه کسی فرد فارغ التحصیل شده و پیامبر واقعی خداست.

اگر مردمی که در زمان عیسی یا بودا زندگی میکردند، وقت می گذاشتند و صبر میکردند تا چنین کاری انجام دهند، در مقابل مأموریت بودا یا عیسی، اینطور مقاومت نمی کردند. اما آنها به خاطر جهالت و عادت به زندگی خشن و غیر شریف شان، وقت نگذاشتند و صبر نکردند تا این افراد خدا شناس را بشناسند.

در این دوره، شاید وقت مان از آن زمان هم کمتر باشد. به همین خاطر بهترین راه، دعا به خداست و اینکه از آن شخص بخواهیم که مدرکی دال بر وجود خدا به ما نشان دهد. اگر این افراد واقعی باشند، باید بتوانند فوراً مدرک را به ما نشان دهند و مجبورمان نکنند که سالها به عنوان شاگرد، سرسپردگی مان را به آنها اثبات کنیم. در قدیم، دسترسی به استادان، به اصطلاح استادان یا پیامبران خدا و یافتن آنها و کسب اطلاعات از آنها، کار بسیار سختی بود. برای همین است که ما در مورد افرادی که به نزد یک استاد یا یک قدیس رفتند و سالها به او خدمت کردند تا رازهایی برایشان فاش شود، داستان های بسیار شنیده ایم.

اما امروزه وقت انجام این قبیل کارها نیست. ما نمی توانیم به اشرام در کوهستان ها برویم یا از تپه ها بالا برویم و از رودها بگذریم تا استادان را ببابیم و بعد در نزدشان بمانیم، سرزنش شویم، کتک بخوریم و سالها به آنها خدمت کنیم تا مقداری روشن ضمیری به دست آوریم. اینطوری که خیلی بهایش سنگین میشود؟ اگر چنین کنیم که دیگر کسی نیست از زن و فرزندان مان مراقبت کند.

در قدیم، اگر شوهری زن و فرزندان را ترک می کرد، آنها می توانستند برای خانواده های ثروتمند کار کنند یا در خیابان گدایی کنند یا کشاورزی کنند و کارهای ساده مثل کاردستی و غیره انجام دهند و امورات شان را بگذرانند. اما امروزه، اگر همسر و فرزندان تان را ترک کنید، مطمئنم که آنها می میرند. آنها باید خانه اجاره کنند، چون دیگر نمیشود مثل قبل در هر جایی زندگی کرد. در قدیم، اگر خانه هم نداشتید، می توانستید در یک زمینی در یک جا، یک کلبه در زیر یک درخت بسازید و هیچکس هم مزاحم تان نمیشد. می توانستید به هر جایی که می خواهید بروید و یک زندگی ساده داشته باشید.

امروزه همه نمی توانند در خانه خدمتکار داشته باشند. یافتن شغل سخت است. حالا که متمدن شده ایم، خیلی چیزها داریم و از نظر مادی خیلی وسائل رفاهی داریم، اما باید به خاطر داشتن این رفاه، به شدت کار کنیم. باید بیشتر از دوران قدیم کار کنیم تا این وسائل رفاهی را داشته باشیم و هر چقدر رفاه مان بیشتر میشود، بیشتر هم باید کار کنیم. گاهی به خاطر موقعیت مان، نمی توانیم نیشان داشته باشیم، باید بنز داشته باشیم. (خنده) نمی توانیم در یک محله روستایی باشیم، باید در یک محله اعیانی باشیم. ما باید بر اساس اعتبار و جایگاه مان در جامعه، از عهده این تجملات بر آئیم.

ما اعتبار داریم، اما باید به خاطر داشتن ماشین گرانتقیمت، ماهیانه پول پرداخت کنیم و خانه مان در محله اعیان نشین هم، اجاره خیلی بالایی دارد. به خاطر این خرج ها، هرگز نمی توانیم آن جایگاه اجتماعی را ترک کنیم و باید به آن بچسبیم تا بتوانیم از عهده این هزینه ها بر آئیم. ما میترسیم کارمان را از دست دهیم و به همین خاطر، برده موقعیت اجتماعی مان شده ایم. بعد اگر نتوانیم این چیزهای تجملی را داشته باشیم، نمی توانیم در آن جایگاه بمانیم. پس اکثر پولی که به دست می آوریم، برای حفظ آن مقام و پرداخت پول آن چیزهای تجملی، خرج میشود. پس ما حسابی گیر افتادیم.

به همین خاطر، امروزه رهایی از بارها و فشارها، برایمان سخت شده است. اگر در یک خانه زیبا ولی کوچکتر زندگی میکردیم و ماشین ارزانتری داشتیم، شاید لازم نبود اینقدر زیاد کار کنیم. می توانستیم بعد از ده، بیست سال بازنشست شویم و از اوقات فراغت و سرگرمی هایمان لذت ببریم. اما چون میخواهیم ظاهرمان با کارمان و شهرت مان جور در بیاید، باید مطابق با آن جلو برویم و سالهای بیشتری کار کنیم تا بتوانیم این ظاهر را حفظ کنیم. ما نمی توانیم از این چرخه فرار کنیم، چون در آن گیر کردیم.

ما مثل کسی هستیم که بر پشت یک ببر سوار است. باید همچنان گردن او را بگیریم و با او به پیش برویم. گاهی میدانیم که این کار وحشتناک است و می خواهیم که آن را متوقف کنیم، اما نمی توانیم. تمدن ما نیز با وسایل رفاهی که به ما عرضه میکند، به همین شکل و به همین سفت و سختی، ما را در بند خود اسیر کرده است.

حالا شاید شما فکر کنید، "ما همه این چیزها را میدانیم. چرا استاد چینگ های باید اینها را به ما بگوید؟ او مدام در مورد مشکلات صحبت میکند." اما من می خواهم راه حل را به شما بگویم و به همین خاطر در مورد مشکلات گفتم. در این بازی، راه خروجی هم هست. لازم نیست از موقعیت مان دست بکشیم، لازم نیست از تجملات دست بکشیم، اما می توانیم از فشارهایی که گردن مان را می فشارند و موجب ناراحتی مان میشوند، دست بکشیم. راه حل این است: ما در حضور خدا، احساس آرامش می کنیم.

ما همین حالا هم در حضور خدا هستیم. اما خودمان نمی دانیم، به همین خاطر است که بار جدایی، بار تنهایی و همه بارهای این جهان را حس می کنیم. قصد من این است که بتوانیم به حضور خدا، یک یا چند نیم نگاه بیندازیم و بعد، از کمک، عشق و اندرهای او مطمئن شویم.

به همین دلیل، این متد را به شما عرضه می کنیم تا دوباره با خدا، در ارتباط مستقیم باشید. بعد در هر روز، در هر دقیقه از زندگی تان، هرگز دوباره از محضر خدا خارج نخواهید شد و هرگز دوباره قویترین نیروی حیات در این کیهان را فراموش نخواهید کرد. نیرویی که بعد از شناخت آن، بعد از روشن ضمیر شدن، بعد از برقراری ارتباط مستقیم با قدرت الهی، در هر لحظه از زندگی تان جاری خواهد بود.

به خاطر این عشق فراگیر، دیگر فشارهایی که در حال حاضر حس می کنیم را نخواهیم داشت. ما هنوز از موقعیت مان و از تجملات لذت می بریم، اما بدون بار. بعد واقعاً می فهمیم که خدا براستی عشق است.

براستی که خداوند فقط اسباب راحتی ما را فراهم میکند. اگر در این لحظه، غمی به ما بدهد، این هم برای یادآوری طبیعت فانی این جهان و لزوم بازگشت به دژ امن ملکوت الهی است. هر بار که دوباره خدا را فراموش کنیم، او به ما یادآوری میکند. او ابتدا به آرامی یادآوری میکند، ولی اگر به این پند ملایم گوش ندادیم، شاید کمی شدیدتر هل مان بدهد و تا خیلی شدید هم پیش برود.

پس اگر هنوز خداوند، به شدت شما را هل نداده، لطفاً صبر نکنید تا این کار را بکند و اگر او به شدت شما را هل داده، لطفاً سریع به ملکوت الهی بازگردید و از همه رفاهی که او از درون عرضه میکند، لذت ببرید. اگر خودتان شیوه کار را میدانید که من به شما تبریک می گویم، ولی اگر نمیدانید، من می توانم به شما کمک کنم. همه چیز رایگان است و بدون شرط. لازم نیست شغل تان، موقعیت تان، ایمان تان، مذهب تان، همسر و فرزندان تان را عوض کنید. لازم نیست مدل موی خود را عوض کنید تا شبیه من بشوید. (خنده) موهای بلند هم خوب است و باعث می شود که سالن های زیبایی هم کاری برای انجام دادن داشته باشند، وگرنه آنها من را سرزنش می کنند.

ممنون از توجه پرمهرتان. من از همه دقایق این گردهمایی لذت بردم.

چطور روی زمین، صلح برقرار کنیم

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۱۶ دسامبر ۱۹۸۹ (ویدئو شماره B ۱۰۴)، آرژانتین، (در اصل به زبان انگلیسی) می خواهم یک سری چیزهای خوب را به کشورتان ارزانی کنم و دوست دارم اقامت در اینجا، حداقل از نظر رابطه دو انسان، برای قلب، روح و جسم شما مفید باشد و همچنین در مورد فرهنگ شرق و غرب چیزهایی بدانیم. چیزی که گاهی برای دانستنش، شانس خیلی کمی داریم. چون من فقط چهار روز در اینجا اقامت دارم و اگر نتوانم چیز خوبی به کشورتان ارائه دهم، پس از رفتن از اینجا حس خیلی بدی خواهم داشت.

بعضی ها فکر می کنند که ترویج صلح، کار سازمان ملل است یا صحبت از ملکوت الهی وظیفه کشیشان یا راهبان است. اما اینطور نیست. همه ما این وظیفه را داریم. اگر کشیش در مورد خدا صحبت کند و ما گوش ندهیم، چه فایده دارد؟ اگر من در مورد روشن ضمیری صحبت کنم و شما برای شنیدن حرف هایم نیائید، من برای چه کسی صحبت کنم؟ پس حضور شما بسیار ارزشمند است. من از شما ممنونم که به من این فرصت را دادید تا وظیفه ام نسبت به خدا و نسبت به بشریت را انجام دهم، چون من هم یکی از ساکنین این جهان هستم. ما نباید فکر کنیم که یک شخص یا یک گروه از افراد، مسئول برقراری صلح یا هر چیز دیگر در این جهان هستند، چون همه ما بخشی از این سیستم هستیم.

دیروز، یک کسی از من پرسید، "آیا ما به یک ویرانی بزرگ نزدیک می شویم؟" و من پاسخ دادم، "بله، هر دقیقه، هر روز." چرا؟ چون ما همیشه در خطر هستیم، همیشه در جنگ دائمی هستیم. اگر در جنگ اتمی نباشیم، در جنگ بمب هیدروژنی هستیم یا بدتر از آن، در جنگ با انواع دیگر بمب ها! اگر با این بمب ها و دیگر سلاح ها در جنگ نباشیم، با نگرانی، حسادت، نفرت و جهالت در جنگ هستیم. در هر حال قلب ما همیشه در جنگ است. پس رواج صلح، فقط وظیفه من نیست. خوشحالم که به اینجا آمدید تا به هم بیوندیم و در این باره یک کاری بکنیم.

قلب، افکار و کردارهای یک فرد، بر دیگران تأثیر می گذارد. مثلاً اگر شما به دفتر بروید و رئیس یا منشی تان را ببینید و او بسیار خشمگین باشد، نه از شما، بلکه از یک شخص دیگر مثلاً از دست همسرش در خانه، چه حسی پیدا می کنید؟ خیلی احساس آرامش می کنید؟ نه، احساس آرامش نمی کنید و شاید دوست داشته باشید خود را در یک جایی پنهان کنید.

گاهی به خیابان می رویم و یک دوست یا آشنا را می بینیم که لبخند به لب دارد و شاد است. ما نیز تحت تأثیر شادی او قرار می گیریم و ما هم شاد میشویم. پس با توجه به این مثال های کوچک، میتوان کمی عمیق تر فکر کرد و دانست که همه افراد بر همدیگر تأثیر می گذارند.

به همین خاطر، کار من، کار شما هم هست. من در مورد صلح در کل جهان نگرانم و این نگرانی شما هم هست. پس اگر شما با توجه، عشق و روشنفکری تان، برای حمایت از من به اینجا آمده اید، پس از خودتان نیز حمایت می کنید. بعضی ها این منطق ساده را درک نمی کنند. اگر کسی را ببینند که کار خوب انجام میدهد، اما برای کسب و کار شخصی آنها یا شهرت شان تهدید به حساب می آید، سعی می کنند آن شخص را خرد و نابود کنند. اما این فقط یک توهم است، چون یک انسان خوب و از خود گذشته، هرگز بر کسب و کار و شهرت دیگران، تأثیر نمی گذارد.

مثلاً وقتی عیسی از حقیقت سخن می گفت، کشیش عالیرتبه آن زمان، بسیار نگران بود. پادشاهان و رهبران سیاسی آن زمان بسیار نگران بودند. آنها نگران این بودند که عیسی به شهرت و کسب و کار آنها لطمه بزند، که همه از عیسی پیروی کنند و همه پول و دارایی شان را به او بدهند و دیگر هیچکس به آنها چیزی ندهد و به کلیسا و سازمان های آنها نپیوندند. کشیشان از این موضوعات نگران بودند. پادشاهان و رهبران سیاسی نیز نگران بودند. آنها نگران بودند که عیسی زیاد مشهور شود و مردم خیلی دوستش بدارند و او را به عنوان پادشاه انتخاب کنند. آنها به خاطر این چیزها نگران بودند! نگرانی سیاسی آنها این بود.

اما عیسی هرگز نه به کلیسا اهمیت میداد و نه به پادشاهی این جهان. "پادشاهی من در بهشت است." مسلم است که چنین است، چون استادان و اشخاص روشن ضمیر، به هیچ چیز در این جهان اهمیت نمیدهند. آنها به بازی توهمی این هستی مادی واقف هستند. آنها بارها در این بازی بوده اند. آنها همه چیز را متوجه میشوند. همه بهشت ها و زمین به آنها تعلق دارد. آنها هر چیز که بخواهند، دارند. "اول ملکوت الهی را بجوئید، بعد همه چیزهای دیگر به شما داده میشود." آنها به ثروت و شهرت اهمیت نمیدهند.

مردم به طور اتوماتیک، به این افراد روشن ضمیر جذب میشوند، به خاطر نورشان، به خاطر خرد نامرئی شان، به خاطر شفقت و عشق بیکران شان. عشق را نمی توان دید، اما می توان بسیار واضح حس کرد. مرد به خاطر عشق زن به او جذب میشود. بچه ها به خاطر عشق والدین شان به آنها جذب میشوند. عشق یک فرد روشن ضمیر، خیلی بیشتر از اینهاست. به همین خاطر، مردم به آنها جذب میشوند. مردم در کنار

افراد روشن ضمیر، خشنودی، عشق، امنیت و محافظت را حس می کنند. اما مردم دنیا این را متوجه نمیشوند. آنها با دید مادی و حریص دنیوی، به افراد روشن ضمیر نگاه می کنند.

اگر کل جهان را به عیسی میدادند تا بر آن فرمان براند، برایش ذره ای اهمیت نداشت. وقتی او به مدت ۴۰ روز، در بیابان مدیتیشن میکرد، شیطان بر او ظاهر شد و فرمانروایی سه جهان را به او پیشنهاد داد. اگر کسی فرمانروایی یک کشور را قبول نکند، شخص خیلی بزرگی است. پس کسی که فرمانروایی سه جهان را رد کند، مسلماً با عظمت است!

حالا در مورد "سه جهان" برایتان توضیح میدهم. در آئین بودائی، از "سه جهان" زیاد استفاده شده، اما در انجیل به ندرت به آن اشاره شده. در مورد "بهشت سوم" چیزی شنیده اید؟ در انجیل آمده که روح القدس، یک شخصی را تعالی بخشیده و او را به "بهشت سوم" برده. "بهشت سوم" بالاترین مکان در "سه جهان" است. آنجا پایان جهان به اصطلاح معنوی است. جهان ما، زمین یا جهان مادی نامیده میشود. علاوه بر جهان ما، "سه جهان" نامرئی دیگر هم وجود دارند که فقط با چشم بهشتی قابل رؤیت هستند. اگر ما یک نوعی از مدیتیشن را ممارست کنیم، گاهی چشم بهشتی مان گشوده میشود و شاید بتوانیم جهان های نامرئی بالاتر را ببینیم. این جهان ها، گاهی به جهان ما شبیه هستند.

مثلاً در جهان آسترال که نزدیکترین جهان به جهان ماست، مناظر، ساختار خانه ها و آرزوهای مردم، خیلی شبیه ماست. اکثر مردم بعد از مرگ، به جهان آسترال می روند. جهان آسترال نیز تعدادی بهشت و جهنم دارد. بهشت ها، برای افراد پرهیزگار هستند و جهنم ها، به اصطلاح "بیمارستان" هایی برای افراد بیمار. اگر جایی از بدن ما دچار سرطان شده باشد، پزشک آن مناطق را جراحی میکند و بخش های سرطانی را برمیدارد تا حال مان خوب شود. اگر به خاطر نفرت، حرص، شهوت و غیره، کل بدن ما بیمار باشد، همه سلول های ما بیمار هستند. به همین خاطر چنین افرادی در به اصطلاح جهنم گذاشته میشوند و در آنجا با نوعی لیزر، همه این سلولها جراحی میشوند و بیماری درمان میشود. به همین خاطر است که می گوئیم، در جهنم، مردم با آتش سوزانده میشوند. این کار در واقع، یک نوع درمان برای از بین بردن بیماریهای روانی ماست. اگر نسبت به خود و دیگران، نامهربان باشیم، یعنی به نوعی بیماری روانی دچار هستیم. اگر در طول یک زندگی و زندگی های بسیار، همچنان نامهربان بمانیم، همه سلولهای بدن مان تحت تأثیر این رفتارها، افکار یا عادت های ناخوشایند، قرار می گیرند.

به همین خاطر، به اصطلاح پزشکان استرالی، باید کالبدهای استرالی ما را درمان کنند و با استفاده از پرتو نوری با فرکانس بسیار بالا، سلول های ما را به حالت طبیعی بازگردانند که این کار بسیار دردناک است. آنها آنقدر به این کار ادامه میدهند تا همه آثار حرص، نفرت و شهوت از ما پاک شود. این، نوعی درمان است، ولی ما آن را جهنم می نامیم، چون بسیار دردناک و پر از رنج است. درست مثل وقتی که ما در بیمارستان هستیم و به خاطر درمان پزشک معالج، رنج بسیار تحمل می کنیم.

جهان استرال یکی از "سه جهان" است. در بالای جهان استرال، یک جهان دیگر است که "جهان علی یا ذهنی" نامیده میشود. در بالای جهان علی یا ذهنی، "بهشت سوم" یا "جهان برهما" قرار دارد. هر چقدر جهانی بالاتر باشد، زیباتر، نورانی تر و قدرتمند تر است. در نتیجه، اگر کسی پادشاه "سه جهان" باشد، در بالای خلقت قرار می گیرد. پس پادشاهی سه جهان، جایگاه بسیار بالایی است.

ما پادشاه سه جهان را، "مایا" می نامیم. باینکه جایگاه او بسیار بالاست، اما پادشاه توهم است و خرد و عشق کافی ندارد. همه چیزهای این جهان، توسط این پادشاه خلق شده و دلیل عالی نبودن شان هم همین است. به همین خاطر است که گل رز، خار دارد و بعضی از انسانها مثل حیوانات هستند و مثل آنها هم رفتار می کنند، بی آنکه از شعور و وقار انسانی برخوردار باشند. این چیزها، نتیجه کار پادشاه مایاست. هر کسی که به یکی از این سه جهان، از جمله جهان ما فرستاده میشود، با اینکه از اصلیت کاملی برخوردار است، اما باید این پوشش ناکامل را به تن کند. وقتی بالاتر از سه جهان باشیم، وقتی به "خانه" مان بازگردیم، متفاوت می شویم.

حالا یک مثال خیلی واضح برایتان میزنم. وقتی برای شنا یا غواصی به دریا می روید، باید یک عینک بسیار بزرگ، ماسک اکسیژن، یک مخزن بسیار بزرگ اکسیژن و یک نوع لباس قورباغه ای داشته باشید. شما با این لباسها، نه به شکل ماهی هستید نه قورباغه... حتی مثل انسان هم نیستید! اما برای غواصی در جهان زیر آب، به این چیزها نیاز دارید. اگر در دریا بمانید و به مدت طولانی این لباسها را به تن کنید، به آنها عادت می کنید و هرگز آنها را در نمی آورید، چون در عمق دریا به آنها نیاز دارید. در یک چنین شرایطی، اگر هر روز به آینه نگاه کنید، هر روز خودتان را به آن شکل می بینید و فکر می کنید که واقعاً آن شکلی هستید. اما به محض بازگشت به ساحل، دیگر به این لباسها نیاز ندارید و دوباره زیبا می شوید. مشکل ما که در این جهان هستیم هم همین است. ما به تجهیزات بسیار نیاز داریم.

مثلاً ذهن ما، یکی از این ابزارهاست، اما ابزار هم گاهی مثل مانع عمل میکند و این عادی نیست. درست مثل وقتی که با پوشیدن لباس غواصی، پاهایتان آنقدر بزرگ میشود که (استاد به همه نشان میدهند) به سختی می توانید آنها را کنترل کنید و بینی تان با ماسک اکسیژن پوشانده میشود که برایتان بسیار پر دردسر است و به خاطر تجهیزاتی که روی پشت، صورت، دست و پایتان است، حرکات تان زیاد طبیعی نیست.

حالا ما در این جهان هستیم و مغز ما نوعی کامپیوتر است که روح مان برای جمع آوری اطلاعات، به آن نیاز دارد. اما وقتی به مدت طولانی، از آن استفاده می کنیم، به نوعی به آن وابسته می شویم و این وابستگی آنقدر زیاد است که وقتی گاهی کامپیوتر خراب می شود، متوجه نمی شویم که اطلاعات غلط دریافت می کنیم. همانطور که میدانید، کامپیوترها گاهی خراب میشوند. مثلاً من شنیده ام که بعضی از کامپیوترها می توانند کار ترجمه به زبان های مختلف را انجام دهند. یک فرد آلمانی، یک چنین کامپیوتری را به چین آورد تا کار ترجمه زبان آلمانی به چینی را انجام دهد، اما این کامپیوتر، اصطلاح "طلایی" در زبان آلمانی را به "موتلایی" در زبان چینی ترجمه کرد. به خاطر همین است که ما در این جهان مشکل داریم، به خاطر همین اطلاعات غلط.

دیروز یک نفر از من پرسید، "اگر خدا در مورد همه چیز تصمیم می گیرد، چرا جنگ، سوانح طبیعی و رنج وجود دارد؟" به خاطر وجود "کامپیوتر"هایی با اطلاعات غلط. خیلی ساده است. گاهی شما هم تجربیاتی مشابه با آنچه من می گویم، دارید. مثلاً گاهی می خواهید یک کاری انجام دهید و از درون الهام می گیرید که آن کار را به فلان شکل انجام دهید، ولی بعد می گوئید، "نه. مادرم هرگز به این شیوه عمل نمیکرد، معلم یا دوست دخترم یا دوست پسر من یا هر شخص دیگر، اینطوری عمل نمیکرد" و بعد به شیوه افراد جامعه آن کار را انجام میدهند و نتیجه نادرست از آب در می آید. شما می دانستید که باید آن کار را به شیوه دیگری، مطابق با الهام درونی تان انجام دهید، به همین خاطر دوباره سعی می کنید و موفق می شوید. اینطور نیست؟ بارها این اتفاق برایتان افتاده.

تفاوت بین خرد و دانش، همین است. خرد، ناشی از الهام درونی است و همان چیزی است که "خود واقعی" و "خرد الهی" می نامیم. دانش، چیزی است کسب شده از افراد دیگر، از کتابها، از سنن و آئین های ملی و لزوماً درست نیست. گاهی به درد می خورد، اما اغلب اوقات اینطور نیست. دلیل وجود این

همه درگیری و پیشامد بد در جهان این است که اکثر مردم از خرد مستقیم استفاده نمی کنند و ما فقط از دانش دسته دوم، سوم یا چهارم، استفاده می کنیم.

اگر می خواهیم از خرد مستقیم استفاده کنیم، باید با خرد اصلی در ارتباط باشیم. برای این کار، باید بعضی از بخش های درونی مان را بگشائیم و بعضی از دستگاه ها را به کار بیندازیم. همه ما می دانیم که ۹۵٪ از ظرفیت مغز ما، دست نخورده است. این بخش ها همان جاهایی هستند که برای داشتن صلح بر روی زمین، باید گشوده شوند. همه صلح می خواهند، اما میدانند که چطور آن را ایجاد کنند. ما به جای اینکه از مغزمان در جهت تحقیقات علمی و ابداعاتی برای کمک به بشریت، استفاده کنیم، آن را برای نابودی به کار می بریم. فاجعه می تواند خیلی راحت اتفاق بیافتد.

ما در حال حاضر، از منابع طبیعی سوء استفاده می کنیم. مثلاً هیدروژن برای تنفس و همچنین برای پایداری کیهان است. اگر هیدروژن را در یک محفظه مسدود کنیم و از آن بمب هیدروژنی بسازیم، هوای ما رقیق تر میشود و هیدروژن کمتری خواهد داشت و شاید کل کیهان، نابسمان شود. درست همانطور که ما برای ساخت خانه، از مواد مرئی و آجر استفاده می کنیم، برای ساخت کیهان هم از مواد نامرئی استفاده شده است. اگر در هر جایی به این ساختار آسیب بزنیم، شاید پایداری کیهان به هم بخورد. به طور مشابه، وقتی بخشی از این خانه را ویران کنیم یا یک دیوار را برداریم، کل خانه تحت تأثیر قرار می گیرد.

به همین خاطر است که اخیراً بشقاب پرنده یا سفینه فضائی می بینیم. دیروز یک کسی در مورد موجودات فرا زمینی از من پرسید و گفت، "اگر آنها وجود دارند، چرا قبلاً نیامده اند؟" لازم نبوده بیایند. "چرا باید حالا بیایند؟" چون ما برای آنها و خودمان، تهدید جدی هستیم. ما بسیار جاهل و نادان هستیم و با چیزهای خطرناک، بازی می کنیم.

همانطور که میدانید، بشقاب پرنده ها اغلب یا در آمریکا یا در روسیه دیده میشوند. چرا در کشورهای دیگر دیده نمیشوند؟ میدانید؟! به اندازه کافی واضح نیست؟ اگر روسیه و آمریکا همدیگر را نابود کنند، برای مردم آرژانتین هم مشکل ایجاد میشود. به همین خاطر، ایجاد صلح، وظیفه یک یا دو گروه، دو شخص یا دو کشور نیست، بلکه وظیفه همه مردم است.

فکر نکنید که من برای ترویج آئین بودائی آمده ام یا همدردی یا اموال شما را می خواهم. من هیچ چیز نمی خواهم. من فقط می خواهم که کل جهان صلح داشته باشد تا همه، وقت و فرصت توسعه استعدادها

یا توانائی هایشان را داشته باشند. انسانها باید به عنوان انسان با هم زندگی کنند، نه به عنوان حیوان. تاکنون، همه کارهایی که انجام داده ایم، شبیه حیوانات بوده است و هیچ کاری نکردیم که بشود به آن افتخار کرد. حیوانات غذا میخورند، بچه می آورند و همدیگر را دوست دارند. ما هم همین کارها را می کنیم. اگر ما خدا یا ذات بودائی درون مان را نشناسیم، فرق چندانی با حیوانات نداریم. اینطور نیست؟ لطفاً از دست من عصبانی نشوید، بالاخره باید یک کسی حقیقت را بگوید. وگرنه، همه ما می خوابیم و خواب می بینیم و به خودمان افتخار می کنیم. اما به چی؟ چه چیزمان افتخار آمیز است؟ همه این بمب های اتمی؟ همه این بمب های هیدروژنی؟ این همه فقری که در جهان هست؟ این همه فلاکت؟ این همه نفرت؟ خشونت؟ زیادی جمعیت؟ بچه های گرسنه؟ ما با این بهشت، چه کار کردیم؟

به شما گفته شده که این جهان قبلاً بهشت بوده. ما با این بهشت، چه کار کردیم؟ تنها تعداد انگشت شماری از افراد، نگران این سیاره زیبا هستند. دیگران فقط میخورند، می خوابند، رابطه جنسی دارند و پول در می آورند. حتی مطمئن نیستم که وقتی به کلیسا هم می روند، دعا می کنند یا نه. حتی نمیدانم وقتی به معبد میروند، برای چه چیزی به بودا دعا می کنند. بله، آنها دعا می کنند! اما برای رفاه خودشان، برای کسب و کار خودشان و دختر و پسرشان. اما همسایه ها چه میشوند؟ آیا باید برای آنها هم دعا کنیم؟ دعا کردن، یک رفتار پویا نیست. باید یک کاری انجام دهیم، اما درک چنین چیزی، برای اکثر مردم بسیار دشوار است.

به همین خاطر است که وقتی کسی چنین سخنرانی ای برگزار میکند، چند صد نفر، چند هزار نفر برای گوش دادن به آن می آیند. اما وقتی بازی فوتبال، تئاتر یا برنامه خوانندگان پاپ هست، چند ده هزار نفر میروند و به عنوان مثال فقط یک توپ و نزاع یک سری افراد بر سر آن را تماشا می کنند. آیا شگفت انگیز نیست؟ حتی خودشان هم بازی نمی کنند، بازی افراد دیگر را تماشا می کنند. حالا اگر خودشان هم بازی میکردند، میشد گفت، "خب. آنها هم ورزش می کنند. این خوب است. همه هیجان زده اند، چون همه در حال رقابت در یک بازی هستند." اما نه، فقط یک گروه، بازی می کنند و چهل، پنجاه هزار نفر که بازی هم نمی کنند، هیجان زده میشوند. من همیشه از دیدن بازیهای توهمی این دنیا، شگفت زده میشوم و این نوع سیستم را درک نمی کنم.

اما درک میکنم که چرا صلح نداریم. چون همه به این موضوع اهمیت نمی دهند. ما می توانیم فوتبال نگاه کنیم، این کار گناه نیست. می توانیم به تئاتر برویم، چون گاهی خوب است که وقت بگذرانیم و در زندگی

تغییری ایجاد کنیم. اما باید یادمان باشد که چه کسی هستیم و می خواهیم پس از این زندگی، به کجا برویم. ما باید برای این سفر هم وقت بگذاریم. ما برای همه چیز از جمله تولد، پیری و مرگ، آماده میشویم، اما برای زندگی بعدی آماده نمی شویم. حتی اگر به زندگی بعد اهمیت نمی دهیم، باید به این زندگی اهمیت بدهیم. باید با هم کار کنیم تا جهان مان را زیباتر و صلح آمیز تر نمائیم.

هدف من، ترویج آئین بودائی یا مسیحی نیست. همه این چیزها را می توانید در کتابها بخوانید یا از کلیساها، معابد یا راهبان و راهبه ها بپرسید. همه آنها می توانند در مورد بودائیت یا مسیحیت یا دین های دیگر به شما بگویند. من قصد ندارم در مورد این چیزها صحبت کنم، اما می خواهم تا اندازه ای صلح در جهان ایجاد کنم، چون همه ما برادر و خواهر محسوب می شویم.

صلح تنها از طریق خرد و روشن ضمیری به دست می آید، نه از طریق تصورات توهمی و پول هایی که صرف صحبت های بیهوده در اطراف میزها در هر کشوری میشود. همه فکر می کنند اگر سیاستمدار، کشیش یا راهب شوند، می توانند در جهان یا حداقل در کشور خودشان، صلح ایجاد کنند. اما بدون خرد، چه میتوان کرد؟ هر چقدر بیشتر کار انجام دهیم، بیشتر اشتباه می کنیم. همچنین اگر یک شخصی، خرد داشته باشد و اکثر افراد یک کشور، خرد نداشته باشند، چه کار میشود کرد؟ تنها زمانی که بتوانیم با خرد اصلی در ارتباط باشیم، می توانیم کارها را به شیوه درست انجام دهیم. در غیر اینصورت، حتی اگر خواهان صلح هم باشیم و صادقانه بخواهیم صلح را در جهان برقرار سازیم، باز هم جنگ می کنیم. دلیلش این است که بعضی از مردم به برقراری صلح با زور اعتقاد دارند، "اگر به من گوش ندهید، اگر به کشور من گوش ندهید، مجبور تان میکنم که گوش دهید." تنها وقتی که خرد الهی داریم و روشن ضمیر هستیم، می توانیم کارها را به شیوه درست انجام دهیم. به همین خاطر است که این همه شاه و ملکه به این جهان آمده و رفته اند و جهان هنوز در جنگ است. شاید پادشاهان و ملکه های ما، به قدر کافی روشن ضمیر نبوده اند!

در آولاک و چین نیز پادشاه خوب را پادشاه روشن ضمیر می نامند. خیلی واضح است که حتی برای حکمرانی بر یک کشور، باید روشن ضمیر باشیم. منظور از روشن ضمیری چیست؟ روشن ضمیری یعنی گشوده شدن خرد. یعنی ما باهوش تر میشویم، بسیار باهوش، آنقدر که نسبت به قبل، چیزها را متفاوت می بینیم. درست مثل وقتی که کودک بودیم. در آن زمان هم با اینکه می توانستیم حرف بزنیم، غذا

بخوریم و موضوعات را درک کنیم، اما به اندازه کافی عاقل نبودیم که بتوانیم به کسب و کار خانوادگی رسیدگی کنیم یا از خانه مراقبت کنیم. متوجه شدید؟

پس، وقتی که مغز ما فقط از ۵٪ ظرفیتش استفاده میکند، چطور می توانیم از حکمرانی بر یک کشور و بر جهان صحبت کنیم؟ در چین، می گویند، "اول روشن ضمیر شو و بعد به خانه ات رسیدگی کن و سپس بر کشورت حکومت کن. پس از آن می توانی صلح را در جهان برقرار سازی." "اول روشن ضمیر شو"، یعنی ممارست کن تا فضیلت ها و نورت، توسعه یابد. تنها در آن موقع می توانی از خانه ات مراقبت کنی. می توانید تصورش را بکنید؟ برای داشتن خانواده خوب، باید روشن ضمیر باشیم؟ تنها وقتی که به امور خانواده تان رسیدگی کردید، می توانید در مورد صلح در جهان صحبت کنید.

به همین خاطر افرادی نظیر عیسی و بودا، براستی پیام آوران صلح و پادشاهان این جهان بودند. به همین دلیل در هندوستان، افرادی نظیر اینها را "پادشاه اعظم" یا "شاه شاهان" می نامند. ما نباید در آرزوی این باشیم که "شاه شاهان" شویم، بلکه باید خواستار کمک به ایجاد صلح در این جهان و بنا کردن ساختاری زیبا برای آن باشیم تا فرزندان و نوه هایمان بتوانند در جهانی شاد و پر رونق زندگی کنند. و اینجاست که می گوئیم، "اول روشن ضمیر شو و بعد به خانه ات رسیدگی کن و سپس بر کشورت حکومت کن. پس از آن می توانی صلح را در جهان برقرار سازی."

اگر فقط در مورد صلح حرف بزنیم و بخواهیم صلح را در زمین برقرار سازیم، ولی خودمان صلح آمیز نباشیم، صحبت های ما همچون جوک می ماند. اگر فقط کلیسا و معبد بسازیم، اما به معابد زنده اهمیت ندهیم، نگرش درستی نداریم، چون در انجیل آمده، "ما معبد خدا هستیم و روح القدس در اینجا زندگی میکند." (استاد به قلب شان اشاره می کنند) خدا در اینجاست، خدا در شما زندگی میکند. این معبد را پاک نگه دارید. اگر از خودمان شروع کنیم و بگذاریم صلح از اینجا (استاد به پیشانی شان اشاره می کنند) و از هر شخص آغاز شود، دیگر به کلیسا، انجیل یا سوتراهای بودائی نیاز نداریم. حتی به استاد، به سازمان یا سازمان ملل هم نیاز نداریم.

در نتیجه من امیدوارم که هر کاری انجام میدهم، الهام بخش شما باشد تا شما نیز صلح، خرد و خدای درون تان را بیابید. به همین خاطر است که من اینجا هستم، نه به خاطر ترویج آئین بودائی یا کاتولیک. من فقط می خواهم روشن ضمیری را به شما عرضه کنم تا بتوانید از خانواده تان بهتر مراقبت کنید، تا بتوانید از کشورتان بهتر مراقبت کنید و در نتیجه با همدیگر، صلح را به زمین آوریم. آمین!

انسان می تواند در هر جایی به روشن ضمیری برسد

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۲ مارس ۱۹۹۲، (ویدئو شماره ۲۳۱)، کره، (در اصل به زبان انگلیسی)

مردم خوب و باهوش کره، من برای کشور شما خیلی احترام قائل هستم. یکی از ماشین هایی که خریدن آن به من پیشنهاد شد، "سین - تای" (هیوندای) بود. درسته؟ ساخت کره است، درسته؟ ماشین خیلی خوبی است. (تشویق) به خاطر ماشین نیست که کشورتان را تحسین میکنم. روحیه مردم تان است که من و جهان را تحت تأثیر قرار داده است.

وقتی در آمریکا و کشورهای مختلف دیگر بودم، قبل از اینکه وارد این "حرفه" شوم، با تعداد زیادی از مردم کره، راهب و غیر راهب دیدار میکردم و به معابد آنها میرفتم و هر وقت از کشور کره می گذشتم، مقداری جین سنگ و کیمچی می خریدم. به همین خاطر فکر میکنم که حتی قبل از جلسه رسمی امروز هم، با مردم کره قرابت بسیار داشته ام.

من خیلی، خیلی مفتخر هستم که این فرصت نصیبم شده تا برای مردم بسیار خوب کره، سخنرانی کنم. (تشویق) به محض اینکه وارد فرودگاه سئول شدم، محبت بسیار، روحیه خوب و نیت خیر مردم اینجا را حس کردم. عشق فراوان مردم شما، سبب میشود که کمی خجالت زده بشوم. اما حدس میزنم دلیلش این است که مردم شما آنقدر در درون شان عشق دارند که می خواهند آن را به جهان بیرون نیز ابراز کنند.

از وقتی به این شهر رسیده ام، خیلی ها برای خوشامدگویی به من و دیدنم، به اتاق کوچکم آمده اند. هنوز هم قلبم مالا مال از این احساسات گرم است. دلم می خواست می توانستم به هر طریق ممکن، به کشور شما خدمت کنم. اما از آنجا که یک راهبه بودایی هستم، تنها می توانم از نظر تعالیم بودایی به شما خدمت کنم، بویژه حالا که کشور شما به خوبی توسعه یافته و زیاد به حمایت مالی نیاز ندارید.

کشور شما به سرعت پیشرفت کرده و آگاهی مردم افزایش یافته و مسئول تر شده اند و این، احترام و تحسین بسیار کل جهان را بر انگیخته است. از آنجا که دیروز و امروز، با بعضی از مردم کشور شما، در ارتباط نزدیک بوده ام، متوجه شدم که چرا این پیشرفت سریع برایتان روی داده.

من متوجه ام که خدا یا به قول شما "بودا"، کشور شما را بسیار متبرک کرده است. من در شهر و اطراف شهر، معابد و راهبان بسیار دیدم. من در شهر و همچنین در پایتخت، معابد بسیار از مذاهب مختلف دیدم.

همچنین دریافته‌ام که کلیساهای مسیحی نیز در کنار مراکز دیگر ادیان، در حال توسعه‌اند. بعد فهمیدم که کشور شما، مردم شما از نظر معنوی بسیار پیشرفته‌اند.

تنها وقتی که مردم از نظر معنوی، بسیار پیشرفته باشند، قلب‌شان اینقدر گشوده است و ذهن‌شان اینقدر باز و با استعداد. این ما را قادر میکند بفهمیم که همه مذاهب خوب، همه مذاهب اصلی خوب هستند و هدف آنها، تأمین رفاه بشر است. این همان چیزی است که من آن را تمدن می‌نامم. تمدن با ثروت یا میزان توسعه مکانیکی، اندازه‌گیری نمی‌شود، بلکه با میزان پیشرفت مردم از نظر معنوی اندازه‌گیری می‌شود.

ما اغلب از مردم شنیده‌ایم که ممارست معنوی با موفقیت دنیوی جور در نمی‌آید. ما اغلب شنیده‌ایم که برای رسیدن به بودائیت یا ملکوت الهی، باید از کل جهان بگذریم و گوشه‌انزوا برگزینیم و فقط تنها یا با گروهی از افراد، ممارست کنیم. این تا حدی درست است، اما بهتر است که ضمن پیشرفت کردن از نظر معنوی، به دنبال رفاه مادی مان نیز باشیم تا بتوانیم به طور مؤثر در این جهان زندگی کنیم، احساس خوبی داشته باشیم و راحت باشیم و در عین حال، خردمان را نیز گسترش دهیم.

مردم خوب کره توانسته‌اند که به نوعی هر دو این امور را مدیریت کنند. این تعادل به ندرت در این جهان دیده می‌شود. من فروتنانه به شما تبریک می‌گویم. (تشویق) کشور شما با دارا بودن این قدرت، می‌تواند از نظر معنوی و مادی به پیشرفت ادامه دهد و صلح، شادی و فراوانی را برای مردم خود به ارمغان آورد.

به نظر من، ما انسانها جسم‌های ضعیفی داریم و گاهی ذهن مان نیز ضعیف است. اگر زندگی مان خیلی سخت بگذرد و از نظر رفاه مادی در مضیقه باشیم، این بر سلامت و تعادل روانی مان تأثیر می‌گذارد و بعد به سختی می‌توانیم تمرکز و آرامش درونی داشته باشیم. در این حالت، چه در کوه‌های هیمالیا، چه در بازار، نمی‌توانیم به خواسته مان که کسب بالاترین تجربیات مدیریتیشن است، دست یابیم. اکثر ما، خانواده داریم و باید به امور کشوری یا تجارت بین‌المللی مان نیز رسیدگی کنیم، پس نمی‌توانیم به کوه برویم یا در غار پنهان شویم و فقط به ممارست معنوی مان بپردازیم. به همین خاطر خیلی مناسب‌تر است که در حین مراقبت از خانواده و رسیدگی به امور کشوری، راهی پیدا کنیم تا در هر جایی که هستیم، ممارست معنوی نیز انجام دهیم.

خیلی راحت است که در کوه های هیمالیا یا در یک جای ساکت و دورافتاده بمانیم و از شعف ناشی از مدیتیشن مان لذت ببریم. اما ممارست و در عین حال تقسیم کردن شعف ناشی از ممارست مان با دیگران، خیلی لذتبخش تر است. مدت زمان زیادی طول کشید تا این موضوع را متوجه شدم. ترک کردن بهشت هم کار سختی بود. بعد از دستیابی به صلح و شادی درون، به سختی می توان به یاد آورد که هنوز خیلی ها در رنج هستند. خیلی هم سخت نیست، اما متقاعد کردن خودتان برای بازگشت به جهان، کار زیاد راحتی نیست. چون وقتی در آن حالت شعف روانی به سر می بریم، فکر و احساسات متفاوتی داریم. در آن حالت حس می کنیم که همه بودا هستند. در آن حالت، جهان را در نظم کامل می بینیم. این حس به خاطر حالت ذهنی متفاوت ماست. به همین خاطر لائوتسه در "تائو ته چینگ" چنین گفت، "در زیر آسمان، کاری برای انجام دادن نیست."

اما در واقع، کاری برای انجام دادن هست، چون وقتی جهالت پیش از روشن ضمیری مان را به یاد آوریم یادمان می آید که ما هم به نوعی در رنج معنوی بوده ایم. بعد از روشن ضمیری [یک نفر آمد و از من خواست بیرون بیایم و به آنها آموزش دهم و به آنها کمک کنم و من هم نتوانستم به او نه بگویم. خوب است که کسی بیاید و بخواهد روشن ضمیر شود و از نظر معنوی، کمک دریافت کند. وگرنه فکر نمیکنم هیچ استادی هرگز به این فکر کند که به جهان بیاید و دانش و شعف خود را با دیگران سهیم شود.

همانطور که قبلاً گفتم، این به خاطر خودخواهی استاد نیست. فقط به این خاطر است که آن شخص آگاه، فکر و احساسات متفاوتی دارد. به همین خاطر هم بود که کسی باید لائوتسه را مجبور میکرد تا کتاب با عظمت "تائو ته چینگ" را بنویسد. او مجبور به نوشتن آن کتاب شد. او ناچار شد در آن کتاب، راز نامرئی ای را بنویسد که تنها برای افراد معدودی فاش شد. کتاب مهم نبود، راز آن، کلمات نانوشته ای که لائوتسه تنها برای افراد برگزیده فاش کرد، مهم بود.

وقتی بودا روشن ضمیر شد، نمی خواست برای آموزش به کسی، به این جهان بیاید، چون فکر میکرد که باید از نیروانا لذت ببرد. اگر احیاناً بعضی از شما معنی "نیروانا" را نمیدانید، این کلمه به زبان سانسکریت است و به معنای سطح بسیار بالایی از آگاهی و حالت ذهنی شاد، آرام و بی آرزو می باشد. اما بعد خدا برهما بر بودا ظاهر شد و از او خواست برای آموزش مردم بیرون برود. احتمالاً در آن زمان، او در یک جایی پنهان شده بود و هیچکس در نزدیکی اش نبود تا برود و خواستار کسب روشن ضمیری بشود. به همین خاطر برهما ناچار شد این کار را انجام بدهد.

حالا ما در شگفت هستیم که چرا برهما باید چنین کاری میکرد. چون خیلی از مردم برای دریافت برکات، روشن ضمیری و رستگاری، به برهما دعا کرده بودند. برهما، خدای بهشت سوم است. در آئین هندو آمده که برهما، خالق جهان ما و این کیهان است. خدایان بسیار وجود دارند، اما چون برای آنها دعوتنامه نفرستادم، در اینجا به نام شان اشاره نمیکنم. امروز می خواهیم از مردم کره دعوت کنیم، نه از مجمع خدایان بسیار. به هر حال، این فقط یک جوک بود. خدایان در هر حال اینجا هستند. هر کدام از شما خدا هستید و ما در اینجا، سه، چهار هزار خدا داریم.

به این ترتیب، به این سؤال پاسخ دادیم که چرا برهما از بودا خواست تا در آن زمان، تعالیم روشن ضمیرانه را در جهان رواج دهد. دلیلش این بود که برهما، یکی از خدایان که در سلسله مراتب حکومت کیهانی، در بالاترین رده هم نیست، توانست رنج مردم این جهان را بشنود و ببیند ولی بودا که در آن زمان، در بالاترین سطح آگاهی بود، نتوانست. به همین خاطر باید یک کسی مثل برهما، این موضوع را به او یادآوری میکرد.

ما اغلب فکر می کنیم که بودا، خدای قادر متعال، به دعاها ما گوش میدهد. اما بر اساس اطلاعات من، اینطور نیست، چون از نظر آن بالاترین قدرت، جهان در نظم کامل است و همه رنج های این جهان، درسهایی هستند که باید گذرانده شوند تا ما رشد کنیم و بالغ شویم. خدا، خدای قادر مطلق، بالاترین بودا، زیاد نگران این چیزها نیست. اما خدایان دیگر یا بودیساتواها، رنج مردم را می فهمند و با آنها همدردی میکنند.

درست مثل اینجا که بالاترین مقام در سیستم آموزشی، به یک تیمی دستور میدهد تا سؤالات آزمون ها را طرح کنند. او نگران این نیست که دانش آموزان قادر به پاسخگویی به این سؤالات هستند یا نه و رنج آنها که قادر به پاسخ دادن به این سؤالات نیستند را درک نمیکنند. در نتیجه بعضی از معلم ها باید به این موضوع رسیدگی کنند و به دانش آموزان کمک کنند تا بر همه این موانع فائق آیند.

فکر کنم با صحبت در مورد این چیزهای انتزاعی، دارم به دردسر می افتم. حالتان خوب است؟ هنوز بحث من را دنبال می کنید؟ (تشویق) بسیار خوب. پس ادامه میدهم.

وقتی بودا به بالاترین درک و شناخت رسید، دوباره به "خود اصلی" اش بازگشت و این "خود" اصیل و اعظم همیشه در شعف به سر می برد و تا ابد صلح آمیز است. به همین خاطر، او نمی توانست رنج مردم جاهلی که همچون او، به چنین سطحی از روشن ضمیری نرسیده بودند را درک کند.

این برهما بود که به رفاه این جهان توجه داشت و نظاره گر اعمال خوب و بد مردم بود. به همین خاطر او بهتر از این چیزها خبر داشت. درست مثل شاه یا رئیس جمهور یک کشور که باید به وزیران و زیردستانش در مقام های پائین تر نظیر اعضای مجلس، وزراء و غیره تکیه کند تا از خواسته های مردم کشورش مطلع شود.

پس وقتی ما مردم، به قدر کافی از شرایط بد، از زندان جهالت مان رنج می کشیم، به خدای قادر متعال یا بالاترین بودا دعا می کنیم تا بیاید و ما را نجات دهد. وقتی این درخواست کمک به خدای قادر متعال گزارش داده شود، کسی به اینجا فرستاده میشود تا مردم را از رنج روانی رها سازد. عیسی و بودا از جمله کسانی بودند که به این منظور، به اینجا فرستاده شدند.

خیلی از قدیسان دیگر هم، در زمان های مختلف به اینجا فرستاده شدند تا به روشن ضمیر کردن مردم این جهان، کمک کنند. اما بودا، سی سال، تقریباً سی سال، این مأموریت خود را فراموش کرده بود تا اینکه با چشمان خود، رنج مردم هند در آن زمان را دید.

به همین خاطر، ما نیز تا زمانی که به طور اتفاقی یا به لطف یک استاد روشن ضمیر، روشن ضمیر نشویم، نمی فهمیم که بودا هستیم یا نه. مسلماً از شما دعوت میشود که خودتان را بشناسید، تا بدانید که آیا بودا هستید یا نه. آن موقع هست که به صحت این گفته بودا پی می برید: "همه بودا هستند. همه در درون ذات بودائی ای دارند که منتظر کشف شدن است."

البته مسلم است که توانایی کشف این ذات، در افراد مختلف، متفاوت است. به همین دلیل هم هست که سطح روشن ضمیری افراد با هم فرق دارد. اما اگر دو نفر، سطح روشن ضمیری یکسانی داشته باشند، تجربیات شان نیز مشابه است. به همین خاطر است که راه ممارست، "تائو" نامیده می شود که به معنای راه یا مسیر است. از آنجا که راه ممارست، همچون یک "مسیر" است، هر کسی که این "مسیر" را طی کند، چیزهای مشابه می بیند. تنها تفاوت در این است که هر کسی بسته به جایگاه خود در مسیر، چیزها را می بیند. اما اگر دو نفر مسافت یکسانی از مسیر را پیموده باشند، مناظر یکسانی را مشاهده می کنند.

اگر "ثانو" یا مسیر متفاوت است، چطور همه بوداها توانستند به یک بودائیت برسند نه هیچ چیز دیگر. اگر مسیرهای بسیار هست، پس باید تجربیات افراد با هم فرق کند. اما به گفته سوتراهای بودائی و دیگر کتابهای مقدس از مذاهب مختلف، تجربیات افراد مختلفی که راه مقدس را ممارست می کنند، مشابه و یا کم و بیش مشابه است.

مسلماً وقتی به شناخت درونی برسید، تجربیات بسیار خوب خیلی زیادی خواهید داشت. اما من فقط چند نمونه از این تجربیات را نقل میکنم. از جمله اینکه در همه مذاهب، به نور عظیم خداوند، به نور عظیم بودا و مناظر "سرزمین بودا" اشاره شده است. من کتابهای تعلیم مختلف را خوانده ام. تعلیم آنها خیلی به هم شبیه است. قبل از روشن ضمیری، به سختی می توان این موضوع را فهمید، اما بعد از آن یا حتی با روشن ضمیری بسیار کم نیز می توان خیلی واضح به این موضوع پی برد. به همین خاطر است که در ابتدای صحبتیم گفتم که مردم کره بسیار متعالی هستند و سطح بالایی از آگاهی دارند.

مردم هند هم همینطور، چون مشابهت های اولیه در بسیاری از ادیان را دیده اند. بعضی از مردم فکر میکنند که هندی ها، خدایان بسیار را ستایش می کنند. اینطور نیست که در هند، سلسله مراتبی از خدایان بسیار وجود داشته باشد، بلکه آنها به طور نمادین، به همه رهبران، همه اساتید از ادیان مختلف، از زمان های گذشته تا به حال، احترام می گذارند.

در کره، تعداد زیادی معبد، کلیسا و مراکز ممارستی دیگر وجود دارد. از نظر روحی هم این تنوع وجود دارد. اما به نظر من، مردم کره با جنبه عملی تری از زندگی متبرک شده اند. به همین خاطر است که هر دو جنبه را متوجه میشوند. آنها هم به روح توجه دارند و هم از رفاه مادی خود مراقبت می کنند. به نظر من، این بسیار نادر است.

حالا بیائید به آنچه که قبلاً گفتم، بازگردیم. لازم نیست برای دستیابی به روشن ضمیری، همه چیزهای مادی را کنار بگذاریم. ما می توانیم در خانه مان بنشینیم، از همه وسائل راحتی لذت ببریم، وظایف مان را انجام دهیم و در عین حال، یک قدیس بزرگ هم باشیم. به شرط آنکه، صادقانه خواستار روشن ضمیری باشیم تا در مورد زندگی، مرگ، کیهان و هر موضوع دیگری که قبلاً نمیدانستیم، اطلاعات بیشتری به دست آوریم و بتوانیم به نحو بهتر و خردمندانه تری به جهان خدمت کنیم و به خود و کل کیهان سود برسانیم.

ما باید همچون بودا فکر کنیم. باید به شیوه بودا زندگی کنیم، نه اینکه فقط او را بپرستیم. بودا گفت که ما بوداهای آینده هستیم. او دو هزار و ششصد سال پیش، چنین حرفی زد. حالا ما در همان آینده هستیم، پس دیگر وقت زیادی نداریم تا همچنان منتظر بمانیم. ما می توانستیم همین حالا هم بودا باشیم یا حداقل راه بودا یا چگونگی بودا شدن را بدانیم.

در همه کتابهای مقدس از راه بودا سخن گفته شده، اما در مورد چگونه بودا شدن، توضیحی داده نشده است. به همین خاطر است که ما چند هزار سال است که بودا را می پرستیم، اما حتی رؤیای بودا شدن را هم نداریم. چون چگونه بودا شدن را نمی توان با کلام توضیح داد. این شیوه، در قدرتی است که در درون ماست و ما باید خودمان آن را انجام دهیم و خودمان آن را کشف کنیم. اگر توانستید به تنهایی شیوه بودا شدن را بیاموزید که چه خوب، اما اگر نتوانستید عظمت خود را دریابید، باید کسی را پیدا کنید که شیوه انجام این کار را به شما نشان دهد.

به طور مشابه، اگر نتوانیم انگلیسی صحبت کنیم، اگر نتوانیم خودمان آن را یاد بگیریم، باید یک معلم خیلی خوب انگلیسی پیدا کنیم. این خیلی ساده است و به همه علوم دیگر شباهت دارد. همانطور که گفتیم، راه یکی است. شاید راه های فرعی زیادی قبل از رسیدن به راه اصلی وجود داشته باشد، اما در نهایت فقط یک راه وجود دارد.

راه نهائی برای رسیدن به بودائیت در سوترای سورانگاما و بسیاری از کتابهای مقدس ادیان موجود در جهان، بیان شده است. بعد از ممارست متد کوان یین، شما دقیقاً متوجه حرفهای من میشوید، بی آنکه نیاز به آموزش از کسی داشته باشید. در سوترای سورانگاما، گفته شده که راه نهائی، آخرین راه، متد کوان یین است. متد کوان یین یعنی گوش دادن به ذات درونی تان.

یک نوع انرژی، یک نوع ارتعاش وجود دارد که می توان بدون گوش، آن را شنید. این "کلمات" صامت خدا، این "کلمات" صامت بودا، منبع خرد هستند. اگر گفته های من برای شما کاربرد دارد و کسی خردمندانه به نظر میرسد، به خاطر این است که متد کوان یین را ممارست کرده ام و به طور مستقیم از منبع همه خلقت، آموزش گرفته ام. مسلمه که این چیزها را می توانم با کلام بیان کنم، اما خیلی چیزهای دیگر هستند که فقط من می توانم بفهمم و نمی توانم به زبان انسانی توضیح شان دهم. اما چیزهایی هم هستند که شما می توانید بدون توضیح درک کنید.

مثلاً در زمان تشریف، در زمانی که می خواهید متدی که در سوترای سورانگاما، متد کوان یین نامیده میشود را یاد بگیرید، فوراً به آنچه که روشن ضمیری می نامیم، دست می یابید و به تجربیات زیاد یا کم و یا حتی یک تجربه دست می یابید. تجربیاتی که در کتابهای مقدس ادیان موجود در جهان، به آنها اشاره شده است. شما همچنان این روشن ضمیری را خواهید داشت و آن را افزایش میدهید و این روشن ضمیری بیشتر و بیشتر میشود، چون در ارتباط مستقیم با "ذات بودائی" یا ملکوت الهی هستید. شاگردان من می توانند صحت حرفهایم را تأیید کنند.

شما همیشه می توانید با کمال میل، برای آنها نامه بنویسید و از آنها در این باره سؤال کنید. شما میتوانید به شاگردان آمریکایی نامه بنویسید. می توانید به شاگردان انگلیسی نامه بنویسید. می توانید به شاگردان اروپایی نامه بنویسید. می توانید به شاگردان چینی نامه بنویسید یا شاگردان آولاکی، شاگردان فیلیپینی، سنگاپوری یا تایلندی. فقط کافی است یک نام انتخاب کنید و برسید که آیا گفته های من صحیح هستند یا نه. به این شکل متوجه میشوید که متد کوان یین، براستی با ادیان بزرگ جهان مطابقت دارد. منظورم پنج دین بزرگ جهان است.

مذهب، فقط بازخوانی سخنان استادان گذشته نظیر بودا، عیسی و غیره نیست، بلکه به کار بردن آنها در زندگی روزانه است. مذهب، حفظ صادقانه فرامین و احکام استادان گذشته و جلا دادن خرد به طور روزانه، با یک متد بسیار خردمندانه است. اگر همه اینها را با هم ترکیب کنیم، می توانیم نام مذهب بر آن بگذاریم.

یک بودائی واقعی باید بتواند با بودای درون ارتباط برقرار کند و بودا را بشناسد. یک مسیحی واقعی باید بتواند با مسیح یا خدا ارتباط برقرار کند، وگرنه از کجا به وجود خدا پی ببرد. اگر بودا واقعی است، یک بودائی واقعی باید بتواند حداقل یک نیم نگاه به بخشی از سرزمین بودا یا نور اعظم بودا بیندازد یا تعالیم بودا را به طور مستقیم بشنود. اینها همان چیزهایی است که با متد کوان یین، قادر به انجام آن میشوید.

بودا با زبان معمولی انگلیسی یا کره ای، به شما آموزش نمیدهد. تعالیم بودا بی صدا و با زبان کیهانی که نوایی بسیار زیبا دارد، آموزش داده میشوند. به همین خاطر است که در تعالیم بودائی، گفته شده که بودا فقط با یک زبان سخن می گفت، اما همه موجودات می توانستند به زبان خودشان، متوجه منظور او بشوند. این زبان، همان تعالیم واقعی بوداست. به همین خاطر است که هر چقدر بیشتر به این صدای

درونی گوش دهیم، خردمندتر میشویم. هر چقدر بیشتر نور خدا، نور بودا را ببینیم، خردمندتر میشویم و به این شکل می توانیم، در زمره رهروان واقعی بودا یا مسیح قرار گیریم.

این صحبت ها، در انجیل یا کتاب های بودائیان نیامده. در آنها فقط به متد کوان یین و تجربیات رهروان کوان یین اشاره شده است، اما از شیوه ممارست این متد حرفی نزنده شده و حتی اگر هم اشاره ای شده باشد، بدون قدرت استاد آگاه، واقعی نیست. چون راه بودا را نمی توان با کلام یا عمل، آموزش داد. راه بودا را تنها می توان از خرد درونی استاد، به خرد درونی شاگرد انتقال داد. این خرد ماست که تشریف می گیرد و بیدار میشود، نه مغز و ذهن ما. به همین خاطر، لازم است فرد "تشریف" بگیرد تا قدرت بودا از نیروانا به پائین بیاید و قدرت بودائی ما را بیدار کند.

وقتی از "نیروانا" نام می برم، منظورم همان ملکوت الهی در آئین مسیحیت است. من مردم کره را هم دوست دارم و بین مذاهب، هیچ فرقی قائل نیستم. به نظر من، درک ما مثل هم است و به همین خاطر است که من در کره، حتی در اولین برخورد با مردم کره، حس خیلی خوبی دارم.

پس در کتابهای مقدس توضیح داده نشده که چطور بودا شوید، چون این مطلب باید به طور درونی انتقال داده شود. اما چون افراد تجربیات زیادی داشته اند، نتایج ممارست آنها در کتابهای مقدس نوشته شده است. به همین خاطر، اگر حالا ما هم همان نوع تجربیات را داشته باشیم، میدانیم که متد درست را ممارست می کنیم.

در واقع، متد به اندازه انتقال قدرت خرد، اهمیت ندارد. اما موضوع این است که در جامعه ما، باید یک چیز عینی ارائه شود، وگرنه مردم آن را نمی پذیرند. به همین خاطر من باید بگویم که یک متد برایتان دارم. به این ترتیب شما متوجه میشود و می گوئید، "بله، یک چیزی برای آموختن، برای دانستن و برای رشد دادن وجود دارد." وگرنه، حتی اگر چنین متدی هم باشد، حتی اگر این متد در یک جایی به طور آشکار نوشته شده باشد، وقتی آن را می خوانید، سودی نمی برید، چون قدرت استاد، تبار انتقال وجود ندارد.

به همین خاطر است که از دوران باستان تاکنون، چنین متد مکتوبی را نیافته اید. به همین خاطر است که خیلی از مردم، ممارست بودائیت را رازی میدانند که فهم آن و دستیابی به آن بسیار مشکل است. بله، همینطور است. اما اگر کسی را بیابیم که خودش به این راز واقف است، کار خیلی راحت میشود. ما میتوانیم روشن ضمیری آنی دریافت کنیم، به این شرط که صادق باشیم و استاد ما را بپذیرد.

من به این شیوه یاد گرفتم. شما نیز می توانید به این شکل بیاموزید. با اینکه چیز مادی ای برای کسب کردن نیست، اما یک چیزی هست که وقتی روشن ضمیر شوید، خیلی خوب آن را می فهمید.

خسته شدید؟ (تشویق بلند) متشکرم. از صداقت شما متشکرم. این همان چیزی است که کره را اینقدر با عظمت کرده، به خاطر اینکه مردم کره نسبت به امور معنوی مشتاقند و در عین حال در سازندگی کشور نیز بسیار توانمند هستند.

وقتی ما این به اصطلاح متد کوان یین را ممارست می کنیم، چیزهای زیادی در مورد کیهان و این جهان می فهمیم، چیزهایی که هرگز تصور نمی کردیم آنها را متوجه شویم. یک سری چیزها هستند که میتوانیم برای اطرافیان مان فاش کنیم، اما خیلی چیزها هستند که هرگز نمی توانیم در مورد آنها صحبت کنیم، چون جهان بودا، خارق العاده و خاص است. چیزهای این جهان نسبت به آنجا، اصلاً قابل قیاس نیستند و حتی نمی توان به عنوان مثال از آنها نام برد.

چرا من می گویم که بخش زیادی از خرد ما دست نخورده باقی مانده؟ چون بخش زیادی از دانش ما برای آماده شدن برای رفتن به سرزمین بوداست و فقط بخشی از آن برای زندگی در این جهان است. محدودیت های این جهان شامل کمبود مواد لازم، کمبود اطلاعات مختلف، سبب میشود که نتوانیم از بخش زیادی از خردمان استفاده کنیم. مثلاً وقتی سطح ممارست مان کمی بالا میرود، می توانیم سرزمین بودا را ببینیم. این بالاترین سطح نیست، خب؟ توانایی دیدن سرزمین بودا یا بودا، بالاترین سطح نیست. اینطور نیست! این سطح بالا هست، اما بالاترین نیست. این فقط یک مثال بود. اگر شما بتوانید درون سرزمین بودا یا خود بودا را ببینید، به نظرم می توانید بگوئید ک در ممارست مان، در سطح میانی هستید.

وقتی سرزمین بودا را ببینید، در سطح میانی هستید. به طور تقریبی می توان چنین گفت. هنوز راه طولانی ای در پیش رو داریم، اما وقتی بتوانیم سرزمین بودا را ببینیم، یعنی خردمند تر شده ایم. ما در خلال مدیتیشن مان، ممارست روزانه مان و خواب مان، می توانیم چیزهای زیادی بیاموزیم.

پس از تشریف، حتی وقتی در خواب هستیم، به سرزمین هایی در سطوح بالاتر می رویم و چیزهای بسیار می آموزیم. وگرنه دو ساعت و نیم ممارست روزانه، کافی نیست. ما در بقیه اوقات نیز در حال آموزش هستیم. همه فعالیت های ما با خرد بودا همراه است. بعد وقتی سرزمین بودا را می بینیم، چیزهای بسیار می آموزیم و می فهمیم که چطور به طرق مختلف، خانه سازی کنیم و شیوه ساخت خیلی چیزها از جمله

بشقاب پرنده را متوجه می شویم. ما می فهمیم که خانه های سرزمین بودا به جای آجر و سیمان، از بلور، الماس و طلا ساخته شده اند، چون خودمان آنجا بوده ایم و دیده ایم. ما در آنجا شاهد ساخت بسیاری از دستگاه های خارق العاده بوده ایم. این فقط یک مثال است. یک مثال واقعی.

بعد وقتی که به این جهان باز می گردید و از مدیتیشن خارج می شوید و سفرتان به سرزمین بودا پایان می پذیرد و مثلاً می خواهید چنان خانه یا دستگاهی بسازید، نمی توانید چنان بلورهای زیبایی را در این جهان بیابید. شما نمی توانید برای ساخت خانه ها یا دستگاه هایی مشابه با سرزمین بودا، روش خوبی پیدا کنید. به همین خاطر خرد و دانش شما، بی استفاده می ماند. به همین خاطر است که من گفتم، در این جهان، بخش زیادی از خرد ما دست نخورده باقی می ماند، مگر اینکه همه انسانها روشن ضمیر شوند.

امیدواریم که آن روز فرا رسد و همه ما از "نیروانا" در اینجا لذت ببریم. وضعیت جوی تغییر کند و همه سوانح طبیعی ناپدید شوند. همه بیماریها و غم ها از بین بروند و آن موقع حتی به بشقاب پرنده هم نیاز نداشته باشیم. اما تا آن روز، باید خودمان ممارست کنیم و از جهان مان راضی باشیم.

کسی که متد کوان یین را ممارست می کند، دوباره در این جهان متولد نمیشود، مگر اینکه خودش بخواهد به عنوان بودا یا بودیساتوا به اینجا بیاید و در کاهش رنج مردم کمک کند، چون جهان های زیباتر، فوق العاده تر و باشکوه تر زیادی برای او هست که می تواند به آنجا برود. دیگر نیاز نیست رنج این جهان را تحمل کند. بعد از ممارست متد کوان یین، خرد و ارتعاش او تا سطح قداست بالا رفته و همین او را قادر می سازد تا در شکوه ملکوت الهی یا نیروانا زندگی کند. و گرنه برای یک فرد عادی، نور و شکوه بهشت، غیر قابل تحمل و وحشتناک است. درست مثل گدایی که به کاخ پادشاه عادت ندارد. او در یک چنین جائی اصلاً راحت نیست و احساس حقارت میکنند. در یک چنین حالتی، حتی خدمتکار شاه، خدمتکاری که پائین ترین رتبه را دارد نیز، بهتر و با اعتماد به نفس تر از چنین شخصی به نظر میرسد.

پس ما باید برای سرزمین بودا یا بهشت آماده شویم. باید خرد درونی مان را تغییر دهیم، باید ارتعاش مان، فرکانس موجود درونی مان را تغییر دهیم. من فقط می خواستم یک مثال برایتان بزنم تا متوجه شوید. حتی در این جهان هم، افرادی هستند که فرکانس شان فرق کند.

به همین خاطر است که وقتی یک نفر را می بینیم، در کنار او احساس راحتی می کنیم و وقتی یک نفر دیگر را می بینیم، بسیار ناراحت هستیم و دلیلش را هم نمی فهمیم. به همین خاطر است که خیلی از

مردم دوست دارند به دیدار راهبان، رهبران مذهبی، یوگی ها یا رهروان معنوی بروند. به همین خاطر است که وقتی بودا یا عیسی زنده بودند، مردم دوست داشتند به دیدن آنها بروند و همین امر بود که حسادت و دشمنی به اصطلاح ممارست کنندگان آن دوره را بر انگیخت. دلیل چنین حسی این است که وقتی مردم، چنین اشخاصی را می بینند، ارتعاش، فرکانس مقدس و انرژی بسیار روشن ضمیرانه، راحت و شفاگر آنها سبب میشود که مردم در کنارشان، احساس راحتی، شادی و روشن ضمیری کنند. در نتیجه شما حالا میدانید که برآستی فرکانس ها و ارتعاش های متفاوت وجود دارند.

بعد از اینکه مدتی متد کوان یین را ممارست کردیم، ارتعاش های متفاوت مردم را حس می کنیم و خودمان را نیز می شناسیم. ما می توانیم سطح خودمان را تشخیص دهیم. وقتی به سطح "بی سطحی"، "سطح بی تبعیضی" رسیدیم، می توانیم بگوئیم که بودا شده ایم.

از همه شما دعوت و استقبال میشود تا به طور رایگان، بدون هیچ قید و شرطی، به این جمع بپیوندید. حتماً می پرسید که من این همه پول را از کجا آورده ام. مطمئن باشید که این پول به زور از شما، از جیب شما در نیامده است. خدا همه پول مورد نیازم و حتی بسیار بیشتر از آن را به من میدهد تا بتوانم به فقیران و نیازمندان این جهان، کمک کنم. خدا ثروت معنوی هم به من داده، بیشتر از آنچه که نیاز داشتم، تا آن را با همه مردم این جهان تقسیم کنم.

پول از آسمان نمی آید. خدا استعدادهای بسیار به من داده تا از طریق آنها، کسب درآمد کنم. همه شاگردان من نیز استعدادهای بسیار دارند و ما با هم سعی می کنیم، هر آنچه از نظر معنوی و مادی داریم را با جهان تقسیم کنیم. مسلماً اگر شما نیز مایل به پیوستن به گروه ما هستید، می توانید بیائید. میل خودتان است، اما ما هرگز مانع شما نمی شویم و به این موضوع اشاره نمی کنیم. شما می توانید بیائید یا بروید. حالا اگر سؤالی دارید یا موضوعی برایتان روشن نشده، افتخار این را دارم تا به شما پاسخ بدهم.

ممنون از توجه تان.

هدایت جهان به سوی عصر جدید

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۱۰ آوریل ۱۹۹۲، (دی وی دی شماره ۲۴۰)،

مرکز شیهو، فورموسا، (در اصل به زبان انگلیسی)

پانزدهم، آخرین روز است، هر کسی که بخواهد بعد از این تاریخ برود، به طور اختصاصی تا فرودگاه بدرقه میشود. خب! اشکالی ندارد که گاهی برای دیدن من به اینجا بیایید، اما باید به خانه بروید و به کارتان برسید و از مردم تان مراقبت کنید و از خود گذشتگی کنید.

گاهی ما به تعطیلات میرویم و خوش مان می آید. دوست داریم از همه مسئولیت ها رها باشیم، اما باید به خانه بازگردیم، درسته؟ حتی اگر یک ماه هم در تعطیلات گذرانده باشید، همین یک ماه در سال کافی است، اما شما بیشتر از یک ماه تعطیلات دارید. شما هر بار به مدت یک، دو یا سه هفته می آئید. لزومی ندارد اینقدر تعطیلات تان را طولانی کنید. ما باید بازگردیم و مسئولیت هایمان را انجام دهیم. زندگی ما خیلی کوتاه است و وقت مان در اینجا خیلی کم است. باید به بهترین نحو، از آن استفاده کنیم. از مردم نخواهید به شما خدمت کنند. این ما هستیم که باید همیشه خواستار کمک به مردم باشیم. به این شکل، هرگز دچار اشتباه نمی شوید.

مگر ما به چه چیز نیاز داریم که مردم باید در آن زمینه به ما خدمت کنند؟ هیچ چیز. ما به اندازه کافی پوشاک و غذا داریم و باید بقیه وقت مان را صرف پیشرفت معنوی کنیم. ما باید از وقت آزادمان برای خدمت به جهان استفاده کنیم، هم به صورت درونی و هم بیرونی.

ما در درون از خردمان، ارتعاش خوب مان و فضیلت هایمان استفاده می کنیم تا مردم و محیط اطراف را متبرک کنیم. در بیرون هم از وقت، سلامت فیزیکی، هوش و استعدادمان استفاده می کنیم تا در هر زمان که می توانیم، به دیگران کمک کنیم. اگر این کار را از صمیم قلب انجام دهیم، همیشه احساس رضایت و موفقیت داریم و هرگز خواستار چیزی نیستیم و حس می کنیم که همیشه به قدر کافی داریم. اگر همیشه خواستار کمک مردم باشیم، همیشه در فلاکت هستیم، همیشه نا امید هستیم و همیشه مشکل داریم. ما نیازهای مردم را تأمین می کنیم و خدا نیازهای ما را. شیوه کار کردن در کیهان به این صورت است. اگر

همه به این شکل کار کنند، سیستم جهان خیلی راحت به پیش می‌رود و هرگز هیچ کس به هیچ چیز نیاز نخواهد داشت. اما چون ما به این شکل کار نمی‌کنیم، جهان در چنین حالت نیازمندی‌ای به سر می‌برد.

دیر یا زود، باید "مشعلدار" شویم، هم در امور معنوی و هم در دستاوردهای دنیوی. ما باید پیشگامان و رهبران جهان باشیم، نه در زمینه سیاسی، نه در واکنش‌های انقلابی، بلکه در زمینه‌هایی مثل از خود گذشتگی و عشق. به این شکل می‌توانیم جهان را نجات دهیم. به این شکل می‌توانیم جهان را به عصری جدید هدایت کنیم که فضائی جدید از خدمت و عشق دارد.

"عشق به همسایه" نباید فقط در حد حرف باشد، بلکه باید شیوه‌ای اساسی و بسیار معمول از زندگی باشد و به طور روزانه به کار گرفته شود. ما باید به همسایه‌مان عشق بورزیم، تا آن زمان که حتی خودمان هم از این عشق بی‌خبر باشیم. ما باید طوری عاشقانه کارها را انجام دهیم که گوئی دستمان را می‌شوئیم یا غذا می‌خوریم. این خیلی عادی و معمولی است و نیاز نیست کسی از ما تعریف کند. در چنین حالتی، وقتی مردم از ما تعریف می‌کنند، حس غریبی به ما دست می‌دهد. چرا؟ چرا باید به خاطر دست شستن یا غذا خوردن، از من تعریف شود؟

بله، این است شیوه واقعی عشق ورزیدن به همسایه. تا وقتی به این حالت برسیم، فقط ممارست می‌کنیم. ما در این مدت فقط داریم عشق به همسایه را ممارست می‌کنیم و واقعاً آن عشق را نداریم و واقعاً آن را متوجه نمی‌شویم.

به زودی، بسیاری از شما، اکثر شما یا همه شما، رهبران جامعه‌تان خواهید شد و بشریت را به شیوه جدیدی از تفکر و زندگی، هدایت خواهید کرد. ما باید نمونه‌هایی درخشان از ایثار و عشق حقیقی باشیم. پس علیرغم همه موانع کوچکی که در ممارست‌تان یا برخوردهای روزانه‌تان با جهان هست، علیرغم حالت روحی‌تان، ناامیدی‌تان، احساسات شخصی‌تان، خشم، ترس و اندوه‌تان، باید همگام با آرمان بزرگتر، بهتر و شریفتر حرکت کنید. ما باید این آرمان شریف را در ذهن داشته باشیم و همه‌خارها و سنگریزه‌های کوچکی که در طول مسیر هستند را فراموش کنیم. ما باید کفش‌ها و چکمه‌های بزرگ بپوشیم و روی همه‌خارها پا بگذاریم. این چکمه‌های بزرگ چیزی نیستند مگر عزم راسخ ما برای شریف بودن و ایمان داشتن و دلیرانه خدمت کردن در زمان مشکلات، ناامیدی‌ها و آزمون‌ها. ما باید از آنچه تصور می‌کنیم هم بزرگتر شویم. ما باید از حد انتظارمان از همسایه‌مان هم بهتر باشیم. ما باید از حد

انتظارمان از همسایه یا دوستان نزدیک یا اطرافیان مان هم از خود گذشته تر باشیم. تنها به این شکل است که می توانیم به دیگران نشان دهیم که چطور شریف و از خود گذشته باشند و چطور عشق بورزند.

ما باید بسیار طبیعی از خود گذشتگی کنیم و آنقدر این کار را تکرار کنیم تا زمانیکه خودمان هم ندانیم که از خود گذشتگی می کنیم، تا زمانی که حتی به از خود گذشتگی مان، فکر هم نکنیم، تا زمانیکه آنقدر کار را طبیعی و خودکار انجام دهیم که کلمه "از خود گذشتگی" هیچ معنایی برایمان نداشته باشد. تنها با داشتن چنین تصویری از جهان، می توانیم به یکی از سیارات پیشرو در کیهان تبدیل شویم. تنها با داشتن چنین تصویری است که دیگر نیاز نداریم به نیروانا برویم. ما باید این تصور را در ذهن داشته باشیم و جهان مان را به بهشت تبدیل کنیم. با انرژی مثبت و توافق صدها یا هزاران تن از ما، می توان این ایده را عملی کرد.

اینطور نیست که این تصور، فقط یک رؤیا یا یک تصور ضعیف باشد. ما آن را عملی می کنیم، تا آنجا که توان مان و وقت مان در زمین، به ما اجازه دهد. ما باید تا زمانی که زنده هستیم، کل وجودمان را در امور نیک و پیشرفت بشریت، کل مردم جهان و کل کیهان صرف کنیم. بینش ما باید بسیار وسیع باشد، وسیع تر از زندگی و باید آنقدر شریف باشد که دیگر چیزی برای از دست دادن نداشته باشیم. با چنین بینش وسیعی، دیگر از هیچ چیز هراس نداریم.

به این شکل، همه موانع بسیار کوچک میشوند، همه مشکلات شخصی، بسیار بی اهمیت میشوند. حس من این نیست که این صحبت ها، فقط یک رؤیا یا تصور است، بلکه حس میکنم که این تصور، یک روز عملی میشود. شاید همین حالا هم ریشه زده باشد، اما شاخه های آن به هر سو خواهند رفت و شکوفا خواهند شد و گلهای تازه و شاخه های تازه خواهند داد. این تصور باید هر چه سریعتر، بزرگ و بزرگتر شود و با ایجاد فضایی مملو از عشق و خدمتگزاری بی شاعبه، کل جهان را در بر گیرد.

به جز چند تکه لباس و مقداری غذا برای حفظ بدن فیزیکی مان، به چه چیز این جهان نیاز داریم؟ چرا باید نگران ثروت، فقر، مقام، قدرت و تحسین این جهان باشیم؟ اگر بدانیم که نمی توانیم بیشتر از دو، سه وعده غذا در روز بخوریم، اگر بدانیم که تنها به چند دست لباس نیاز داریم تا خود را گرم نگه داریم، اگر بدانیم که نیازهایمان بسیار کم است، دیگر ترسی نداریم. باید این "لباس فیزیکی" را دور بیندازیم؟ اشکالی ندارد. اشکالی ندارد. اگر لازم باشد، یک لباس دیگر به ما داده میشود. اگر هم لازم نباشد و به اینجا باز نگردیم، که چه خوب.

هیچکس به جز وجدان خودمان، ما را قضاوت نمیکند. او تنها کسی است که هرگز نمی توانیم از او فرار کنیم. شاید خدا ما را ببخشد، شاید کل جهان در مورد اقدامات ما چیزی ندانند، اما خودمان می دانیم. تنها کسی که نمی توان او را گول زد، نمی توان به او دروغ گفت و نمی توان از او فرار کرد، خودمان هستیم. پس باید مطمئن شویم که هر کاری انجام میدهیم، برایمان مفید است. وقتی برای دیگران مفید باشیم، برای خودمان هم مفید هستیم. ما با چشمان مان به وضوح می بینیم که چه می کنیم و چطور مردم از آن فایده می برند و چطور با تلاش ما، جهان پیشرفت میکند. این را به طور واضح می دانیم.

هدف ما باید شریف باشد، باید رفیع باشد، باید قوی باشد. وگرنه، چه فایده دارد که مثل حیوانات زندگی کنیم و فقط بخوریم و کار کنیم و بچه بزرگ کنیم و فقط همین، بی آنکه هیچ آرمان رفیع یا انگیزه والائی داشته باشیم. متوجه اید؟ چرا باید اینقدر معمولی و پائین باشیم، وقتی که چنین قدرت عظیم و چنین روح والائی داریم؟

ما از استادان مختلفی که با حضورشان، خردشان و برکات بی پایان شان، سیاره ما را متبرک کردند، تعالیم شریف بسیار به ارث برده ایم. چرا باید یک موجود متحرک معمولی باشیم، در حالیکه می توانیم روحی وسیع تر، والاتر و با عظمت تر داشته باشیم و به بسیاری از مردم خدمت کنیم و به وجدان خودمان نیز سود برسانیم - وقتی می بینیم، حس می کنیم و میدانیم که در این زندگی چه کارهایی انجام داده ایم. تا زمانی که این هوا را تنفس می کنیم، باید همه کارهای مفید برای دیگران را یاد بگیریم. به این شکل میتوانیم به خودمان هم سود برسانیم. به این شکل می توانیم روح مان را وارسته کنیم و رشد کنیم و بودا شویم. از چه طریق دیگری می توان بودا شد؟

انتظار دارید یک بودا چطوری باشد؟ یک فرد بی فایده؟ حتی اگر بودا هم شویم و هیچ فایده ای نداشته باشیم و هیچ کار خوبی انجام ندهیم، چه فایده؟ عنوان بودا چه فایده ای برای ما دارد؟ ما به عنوان بودا نیاز نداریم، بلکه باید با وجدان خودمان، به خود شناسی برسیم و بدانیم که شایسته این عنوان هستیم. حتی اگر کل جهان هم ما را بودا بدانند، خودمان میدانیم که شایسته این عنوان نیستیم. اگر برای خدمت به دیگران، حداکثر سعی مان را نکنیم، وجدان مان این را می فهمد. این تنها راه است، این تنها چیزی است که نمی توانیم پنهانش کنیم یا از آن فرار کنیم.

برای انجام کارهای بزرگ، باید کارهای کوچک را به طور کامل به انجام برسانیم. فکر نکنید که اشخاص بزرگ، فقط به کارهای بزرگ رسیدگی می کنند و به جزئیات توجه نمی کنند. به نظر من و بر اساس

مشاهدات من، انسانهای بزرگ، به جزئیات بسیار ریز هم خیلی، خیلی توجه دارند. به این شکل است که این افراد، با عظمت میشوند. اگر کسی توهم دیگری دارد، من را ببخشد، چون راهش این نیست. من افراد بزرگ زیادی را دیده ام، افرادی که برآستی با عظمت بوده اند، نه آنها که تشنه شهرت و قدرت هستند و با ترفند و نیرنگ های سیاسی، می خواهند قدرت به چنگ آورند. چنین افرادی در جهنم بزرگ خواهند بود، نه در واقعیت و حقیقت. من افراد بزرگ زیادی را دیده ام، افراد برآستی با عظمت را و دیده ام که آنچنان با دقت بسیار و با خود انگیختگی طبیعی به جزئیات ریز توجه می کنند که گوئی این صفات، عادت همیشگی آنها بوده. به نظر من، آنها به این شیوه، با عظمت شده اند. چون نسبت به هیچ چیز بی اعتناء نبوده اند. آنها همه چیز را میدانند، بی آنکه نیاز باشد به آنها توجه کنند. متوجه منظورم می شوید؟

حتی بعضی از افراد معمولی، وقتی خیلی می خواهند به یک چیزی توجه کنند، توجه شان آنقدر کم است که حتی اگر به گفته خودشان، کل توجه شان هم به آن موضوع بوده باشد، باز هم مقدار آن بسیار ناچیز بوده است. به این ترتیب، توجه آنها به همه بخش ها بسیار کم بوده و به همین خاطر کار خراب میشود و به طور کامل به انجام نمی رسد.

من افراد بزرگ زیادی را دیده ام. آنها واقعاً بسیار فروتن هستند و به شیوه ای بسیار شادمانه به همه امور توجه دارند و با تمایل بسیار کارها را انجام میدهند و به مردم خدمت می کنند و کاری که به آنها سپرده شده را به انجام میرسانند.

پس ما نباید به نام روشن ضمیری، این نوع طرز تفکر را اشاعه دهیم: "من انسان بزرگی هستم، من به جزئیات توجه ندارم و به امور ریز اهمیت نمیدهم." این طرز تفکر، اشتباه است. خیلی، خیلی اشتباه است. به همین خاطر است که گفته میشود، طریقت، راه اعظم، همان راه معمولی است و ذهن معمولی، تائو و مسیر است. اگر به اندازه کافی معمولی نباشید، نمی توانید به جزئیات رسیدگی کنید. اگر فکر کنید که برای فلان کار، خیلی خوب هستید، اصلاً با عظمت نیستید. هنوز بسیار کوچک هستید، آنقدر کوچک که حتی نمی توان از شما نام برد.

به همین خاطر، وقتی مدیتیشن می کنیم یا در زندگی روزمره مان، نباید به حالت روحی یا نا امیددی مان، زیاد توجه کنیم. ما باید بر آنها غلبه کنیم یا به آنها بی اعتناء باشیم. برای هر کاری که می توانید انجام دهید یا هر مشکلی که می توانید برطرف کنید، سریع دست به کار شوید. هر کاری که نمی توانید انجام دهید را فراموش کنید. این به معنای بی اعتنائی به اشتباهات یا عیب هایمان نیست. نه، ما باید تا آنجا که

می توانیم آن ها را بشناسیم و تغییر دهیم. اما باید در عین حال که به کسب و کارمان، مدیتیشن مان و انجام بعضی کارها برای استاد یا هر کار معنوی یا مادی دیگر توجه داریم، نسبت به همه موانع سر راهمان بی اعتناء باشیم و فقط کارمان را انجام دهیم.

هرگاه که ما یک کار بزرگ یا کوچک انجام می دهیم، موانع مورد انتظار در سر راهمان ظاهر میشوند، اما باید این تفکر مثبت را داشته باشیم که می توانیم بر آنها غلبه کنیم. باید چنین فکری داشته باشید: "من می توانم هر آنچه بر سر راهم می آید را شکست دهم و از سر راه بردارم و به پیش بروم. شاید به خاطر موانع، برای چند دقیقه یا چند ساعت، سرعتم کم شود، اما این به معنای توقف من نیست. من بر موانع غلبه می کنم و بعد به پیش میروم." ما باید به این اندازه مصمم باشیم. وگرنه همیشه در هر جایی از مسیر، با هر مانعی متوقف می شویم و دیگر انرژی ای برایمان نمی ماند.

قبل از اینکه جاده داشته باشیم، خیللیها مجبور بودند راه ها را باز کنند، کوه ها و سنگها را بردارند و راه ها را صاف کنند. این کارها، گاهی سالهای زیادی طول میکشید و به مقدار خیلی زیاد کار، از خود گذشتگی، صبر، تحمل و عزم راسخ نیاز بود. فرض کنید یک مهندس راهسازی، یک سنگ بزرگ در مقابل خود ببیند و برای ساخت جاده، لازم باشد آن سنگ را از وسط راه بردارد. اگر او اینطور بگوید، "آه، نه! این سنگ نباید اینجا باشد. من می خواهم جاده بسازم، چرا باید این سنگ اینجا باشد؟" یا اگر بنشیند و مدام به سنگ دشنام بدهد یا دست از کار بکشد و به خانه برود و بخوابد، آیا راه درستی انتخاب کرده؟ نه.

به طور مشابه، وقتی ما در راه هوش اعظم یا خرد اعظم گام بر میداریم، موانع اجتناب ناپذیری بر سر راه داریم. وقتی کاری برای کمک به مردم انجام می دهیم، موانع اجتناب ناپذیری بر سر راه داریم. اما در مورد آن حس منفی نداریم و زیادی هم ذوق زده نمی شویم. ما فقط باید عملگرا و واقع بین باشیم و به هر مشکلی که پیش می آید، رسیدگی کنیم. اینقدر رمانتیک فکر نکنید که "وای! من همه کارها را راحت و روان انجام می دهم و هیچ مشکلی ندارم." ما مشکلات خواهیم داشت، اما نباید بگذاریم که مشکلات، برای ما مشکل آفرین شوند. همین. نگوئید که مشکل ندارید و بعد هم که مشکلی پیش آمد، جا بزیند. اگر فکر کنیم "مشکل نداریم"، وقتی مشکلی پیش بیاید، سه برابر بیشتر از حالت عادی، نا امید می شویم. اگر انتظار وقوع مشکل نداشته باشید، شاید وقتی مشکلی پیش بیاید، جا بزیند. پس بهتر است بدانید که احتمال وقوع مشکلات هست، اما ما باید مصمم باشیم و آنها را برطرف کنیم و به راه مان ادامه دهیم.

اگر مشکلی پیش نیامد که چه خوب. ما منفی فکر نمی کنیم، اما آماده می شویم و اگر مشکلی پیش آمد، همچنان به راه مان ادامه می دهیم. با این کار، موانع و مشکلات مان کمتر میشوند. متوجه شدید؟ حتی وقتی مشکلی هم پیش بیاید، شدت آن کمتر است، چون از قبل انتظار آن را داشته ایم و برای مقابله با آن، آمادگی داریم. در نتیجه، نمی گذاریم هیچ مانعی، ما را از انجام کارمان، از کاری که برای استاد انجام می دهیم، از کاری که برای هدف مان انجام می دهیم، از کاری که برای کمک به مردم، کمک به مردم جهان، کمک به پناهجویان، کمک به دیگر رهروان معنوی و کمک به جهان انجام می دهیم، باز دارد.

ما باید بر همه اینها غلبه کنیم. انجام دادن کارها در این جهان، بسیار دشوار است، چون ما مثل جهان های دیگر نیستیم و ابزار لازم را نداریم. به همین خاطر است که وقتی کسی برای ممارست و کمک به پیشرفت معنویت به این جهان می آید، اجر او چندین برابر بیشتر از زمانی است که در یک محیط بهتر باشد. بسیاری از روح ها، بارها به این جهان می آیند تا خرد و اجر کافی به دست آورند و بعد بتوانند در جهان های بالاتر زندگی کنند.

هر چقدر بیشتر این جهان را پیشرفت دهیم، بهشت های بیشتری خواهیم داشت. چون به این ترتیب، یک بهشت جدید خلق می کنیم. درست مثل این می ماند که به یک بیابان بسیار دورافتاده و بدون آب و درخت برویم، چاه حفر کنیم و درخت و سبزی بکاریم و یک زمین خشک و بیابانی را به یک جای زیبا، سبز و حاصلخیز تبدیل کنیم. به این شکل، یک پارک جدید، یک باغ جدید، یک محل زندگی جدید خلق می کنیم که بدون اقدامات ما، امکان وجود نداشت. چنین جایی، قبل از رفتن ما به آنجا، وجود نداشت. متوجه شدید؟

مثلاً همین جا هم قبلاً یک زمین بایر بود و به جز علف هرز هیچ چیز نداشت - نه برق، نه درختان بزرگ. تنها چند تا درخت انبه داشت و چند تا درخت هم نزدیک آشپزخانه بود. فقط همین درخت ها اینجا بودند، که اکثرشان هم بی فایده بودند. وقتی ما به اینجا آمدیم، آب نداشتیم. به همین خاطر هم اینجا از دیگر جاهای فورموسا، ارزانتر بود. آب نداشت اما باد و بارانش خیلی زیاد بود، در حد افراطی. بعد ما مجبور شدیم چاه حفر کنیم. اولین تلاش مان بی ثمر بود، دومین هم همینطور، ولی سومین بار موفق شدیم.

مشابه با هر چیز دیگر، وقتی کاری را آغاز میکنیم، شاید فوراً موفق نشویم، اما نباید نا امید شویم. اگر وقتی اولین چاه را حفر کردیم، من می گفتم، "خب، آب نیست، باید از اینجا برویم" یا اگر چاه دوم را هم حفر میکردیم و با نرسیدن به آب، می گفتم، "چه کار کنیم؟ باید برویم"، باید به کجا می رفتیم؟

میتوانستیم به یک جای دیگر برویم اما آنجا گرانتر بود و بعد باید وقت زیادی را به دنبال جا می گشتیم و بعد باید می دیدیم از آنجا خوشمان می آید یا نه و از این قبیل چیزها...

وقتی به اینجا آمدیم، مرغداری هنوز اینجا بود. اگر من می گفتم، "نه، مرغداری. من مرغداری دوست ندارم"، بعد دوباره نقل مکان میکردیم و در تمام عمرمان دنبال جا می گشتیم. شاید در یک جای دیگر به جای مرغ، مرغابی پرورش دهند و شاید هم خوک. شاید جای دیگر، آب داشته باشد، اما درخت نداشته باشد و یا یک جایی درخت داشته باشد، اما آب نداشته باشد. شاید مشکلات تمامی نداشته باشند. به همین خاطر هم ما همین جا ماندیم. خوب است که اینجا هستیم. اینجا به طور طبیعی به ما معرفی شد و ما هم آن را قبول کردیم و هر شرایطی هم که پیش بیاید، سعی می کنیم آن را بهبود ببخشیم.

ما دیوارها را بنا کردیم تا جلو بو و گرد و غبار را بگیریم. ما پس از حفر چاه سوم، تعداد زیادی درخت کاشتیم. ما یک چاه خوب حفر کردیم که هزاران نفر از آن استفاده می کنند.

این را میدانستید؟ روزها و هفته ها، هزاران نفر به یکباره از آن استفاده می کنند و مشکلی پیش نمی آید. ما از یک جای بدون آب، هزاران نفر را با آب و غذا، تغذیه می کنیم و از یک زمین بایر که همه جور خار و بوته در همه جای آن روئیده بود، حداقل برای متشرفین، یک زمین زنده، یک بهشت کوچک زنده ساختیم. آنها حس می کنند که اینجا بهشت آنهاست، من هم همینطور. اگر گاهی بیرون برویم و اینجا را با جاهای دیگر، حتی پارک ها و محیط های زیباتر مقایسه کنیم، اینجا بسیار زیباست. اینجا دیگر مثل قبل نیست و ما آن را به یک جای زیبا تبدیل کرده ایم. ما به این صورت، جهان را به جای بهتری تبدیل می کنیم.

می توان این کار را در یک سطح وسیعتر و در یک مقیاس بزرگتر انجام داد. وقتی ما در معنویت پیشرفت کنیم، با زیبا کردن محیط اطراف مان و کمک به فقیران و نیازمندان، به جهان نیز کمک می کنیم. ما باید به کل جهان کمک کنیم، نه فقط به یک کشور. بینش ما از آینده این است و ما باید در حد توان مان، این کار را انجام دهیم.

پس همه شما باید آماده باشید. هر وقت که من از شما خواستم، باید بیائید و از نظر معنوی و نیز فیزیکی آماده شوید. شما باید همه چیزهایی که دیگران تاب تحملش را ندارند را تحمل کنید. شما باید همه کارهایی که دیگران خواستار انجام دادنش نیستند را انجام دهید و در هر زمینه ای که به بشریت سود می

رساند، خدمت کنید. شما باید نسبت به توهین یا تعریف بی اعتناء باشید. هر دو اینها باید برایتان مثل پر باشند، همه چیزهای دیگر هم همینطور، آنچنان که شما را لمس کنند و به پائین بیافتند و هیچ اثری، هیچ ردی روی بدن تان باقی نگذارند. راه مردان بزرگ، این است. راه زنان بزرگ، این است. ما باید به چنین مردان و زنان بزرگی تبدیل شویم.

اگر می خواهیم جهان با عظمت شود، اول باید خودمان با عظمت شویم. اگر می خواهیم مردم جهان خوب باشند، اول باید خودمان خوب شویم. اگر انتظار داریم که جهان بهشت باشد، خودمان باید در زمین، مثل مردم بهشتی زندگی کنیم.

نباید به جز خودتان، به هیچ کس دیگری تکیه کنید. شما باید به خودتان ایمان داشته باشید، باید خودتان را آموزش دهید و باید نسبت به خودتان سختگیر باشید. اگر قرار باشد شخص دیگری هم به ما بپیوندد، مسلمه که مسئولیت آموزش به او را می پذیریم و نسبت به او نیز همچون خودمان سخت میگیریم. وگرنه نباید چنین مسئولیتی را بپذیریم. سختگیر بودن نسبت به دیگران به اندازه کافی سخت است، چون سختگیر بودن نسبت به خودمان هم راحت نیست.

اشکالی ندارد که گاهی به خودمان استراحت دهیم، اما باید بدانیم که به کجا می رویم و خواهان چه چیز هستیم. ما خواهان شخصیتی خارق العاده، قوی، با صلاحیت و خود کفا هستیم و علاوه بر همه اینها باید از نظر معنوی نیز آگاه و روشن ضمیر شویم. به این شکل می توانیم به جهان کمک کنیم و به خودمان نیز یاری رسانیم تا از نظر معنوی، مادی و در همه زمینه ها موفق باشیم. ما باید همه کار انجام دهیم. میتوانیم همه چیز را امتحان کنیم و اعتماد به نفس داشته باشیم. ما قادر به این کار هستیم.

مثلاً همین دیروز یا چند روز پیش، سنگ گذاشتن روی دیوارها را شروع کردیم تا زیباتر به نظر برسند. در ابتدا، کسی باور نمیکرد که این کار عملی باشد، اما من انجامش دادم. من گفتم، "بله، من می توانم، من باور دارم که می توانم." من هرگز در این زمینه آموزش ندیده بودم، اما انجامش دادم. من آن کار را اگر نه بهتر، اما به خوبی افراد حرفه ای انجام دادم. بعد آولاکی های دیگر و افراد مقیم آنجا من را در حال انجام کار دیدند و آنها هم دست به کار شدند. همه کسانی که به ما پیوستند، قادر به انجام آن کار بودند. آنها قبلاً هرگز این کار را یاد نگرفته بودند، اما چون از من الهام گرفتند، اعتماد به نفس پیدا کردند.

ما قادر به انجام همه کار هستیم، فقط باید ابزار آن را داشته باشیم. متوجه اید؟ به خودتان ایمان داشته باشید. اعتماد به نفس داشته باشید، به خودتان احترام بگذارید و خود را به یکی از شریف ترین، قویترین، بهترین و با ارزش ترین موجوداتی تبدیل کنید که زمین را متبرک کرده اند. وگرنه، انتظار دارید چه چیز دیگری باشید؟ مرغ؟ سگ؟ بله! سگ خوب است! بله! ما می گوئیم، "آه! فلانی خیلی خوب است. چرا استاد، او را سرزنش میکنند؟" او به خوبی یک سگ است. متوجه شدید؟ میخورد، می خوابد، هرگز کسی را اذیت نمیکند، هرگز صدایش را بلند نمیکند. اما این خوبی چه فایده ای دارد؟ چه فایده که به خوبی سگ، گاو یا مرغ باشد و فقط به اطراف برود و سر و صدا کند و هیچ کس را آزار ندهد، اما به جز آزار نرساندن، نتواند هیچ کار دیگری انجام بدهد؟ متوجه تفاوت میزان خوبی شدید؟ خوبی فقط به این نیست که مردم بگویند فلانی خیلی خوب است، خیلی ساکت است، خیلی شجاع است، خیلی خوش رفتار است و از این قبیل چیزها. فایده چنین شخصی چیست؟ متوجه شدید؟ هر چقدر هم که چنین شخصی خوب به نظر برسد، واقعاً چقدر خوب است؟

وقتی کسی را می توان خوب دانست که به بشریت خدمت کند، وقتی که بتواند دیگران را روشن ضمیر، باهوش تر، تواناتر و خودکفاتر کند و عزت نفس شان را بالا ببرد. متوجه شدید؟ من یک چنین شخصی را خوب می نامم. مهم نیست که او برای روشن ضمیر کردن، برای تعالی شخصی که نزد او می آید، چه روشی به کار گیرد. متوجه شدید؟

کسی که خوب است، همیشه مهربان و ساکت به نظر نمی رسد و اینطور نیست که هیچ وقت، صدایش و ابرویش را بالا نبرد و داد نزند و کسی را سرزنش نکند. معنای واقعی شخصیت خوب این نیست. متوجه منظور میشوید؟ به درد نخور. انگلیسی ها می گویند، "در هیچ کاری خوب نیست." بله، او خوب است، نمی توانید بگوئید بد یا تنبل است، اما در هیچ کاری خوب نیست و به درد نخور است. منظور از فرد به درد نخور را متوجه شدید؟

بله، پس وقتی به دیگران کمک نمی کنید، وقتی هوش ندارید، وقتی از هوشتان برای با طراوت تر کردن، زیباتر کردن، مهربان تر کردن و زیست پذیر تر کردن جهان استفاده نمی کنید، به خودتان برچسب خوب بودن نزنید. اگر به درد نخور هستید و به خوبی سگ هستید، خودتان را خوب ندانید. بله، سگها همیشه دم شان را تکان میدهند و ... اما حداقلش این است که سگها بهتر هستند، چون دیگران را خوشحال میکنند. سگ، عشقش را نشان میدهد و برای مراقبش، همیشه آماده است. وقتی مراقبش او را صدا میزند،

سریع می پرد، حتی اگر در خواب باشد. او همیشه آماده است. در این مورد، او هم از یک انسان به درد نخور که فقط وقت تلف میکند بهتر است. مسلمه که چنین شخصی باید دوباره بازگردد. چون ما قبلاً در این جهان بوده ایم، به خاطر غذایی که میخوریم و لباسی که می پوشیم، خیلی به این جهان بدهکار هستیم.

مسلمه که همه چیز از طرف خداست و خدا، تنها کسی است که باید مورد شکرگزاری ما باشد، اما خداوند از ابزارهای بسیار استفاده کرده و اگر یک روزی این ابزارها آسیب ببینند و یا خراب شوند، ما وظیفه داریم آنها را تعمیر کنیم تا اگر برای خودمان هم قابل استفاده نباشند، حداقل برای نسل بعد قابل استفاده باشند. چون ما به خاطر استفاده از این ابزارها، به عمد یا غیر عمد آنها را فرسوده کرده ایم. این ابزارها، اطرافیان ما و موجودات دیگر هستند. آنها به خاطر خدمت به کل مجموعه، خسته و فرسوده شده اند. حالا این خدمت چه با نیت درست بوده، چه غلط، در هر حال خدمت بوده و ما نیز یکی از کسانی بودیم که از خدمت آنها بهره مند شدیم. پس وقتی این ابزارها خراب شوند یا در رنج باشند، باید آنها را تعمیر کنیم. این، تنها راه منطقی است.

پس لازم نیست بگوئیم، "همه چیز از طرف خداست. نیاز نیست در مورد چیزی نگران باشم. من هیچ مسئولیتی ندارم." ما مسئولیت داریم. واقعاً داریم.

لذا وقتی به دیگرانی نظیر فقیران یا پناهجویان کمک می کنیم، در واقع دین مان را ادا می کنیم و وظیفه مان را انجام می دهیم. این چیزی نیست که بخواهیم به آن ببالیم یا برای انجام ندادنش، بهانه بیاوریم.

وقتی جهان مشکل دارد، می توانیم کمک کنیم. درست مثل زمانی که ابزارهای مفید را تعمیر می کنیم تا در آینده، خودمان یا دیگران، از آنها استفاده کنیم. پس لطفاً به اسم ممارست مدیتیشن یا خرد یا جستجوی بودائیت، با وقت تلف کردن، تنبلی، بهانه آوردن برای فرار از شخصیت تنبل تان و پوشاندن عیب هایتان و به هدر دادن وقت با ارزش تان، روشن ضمیری را خدشه دار نکنید.

خب. امیدوارم که در این چند روزی که با من و در این مرکز بودید، متوجه بعضی چیزها شده باشید. من به عمد یا غیر عمد سعی کردم تا بیشتر با عمل، نه با حرف، چیزهایی را به شما نشان دهم. من معمولاً زیاد پر حرف نیستم. گاهی خیلی مختصر حرف می زنم و اگر متوجه نشوید، برایم مشکل درست می کنید، چون باید حرفم را تکرار کنم و این چیزی است که زیاد دوست ندارم. من وانمود نمیکنم که همه چیز را

دوست دارم. از یک سری چیزها خوشم می آید و از یک سری چیزها نه، اما هر دو مورد را به یک اندازه تحمل می کنم.

چیزهایی مثل رهرو سطح بالا که همه چیز برایش یکسان باشد، وجود ندارد. اینها حرفهای بیهوده است. چطور ممکن است که همه چیز برابر باشد؟ چطور؟ اگر همه چیز برایش برابر است، پس حتی نیاز نیست ممارست کند. ممارست کردن و ممارست نکردن هم برابر میشوند. روشن ضمیری و جهل هم برابر میشوند. مرد و زن هم برابر میشوند. خوردن سبزیجات و خوردن علف هم برابر میشود. انسان بودن و گاو بودن هم برابر می شود. اگر اینطور باشد که شما باید بروید و مثل گاوها، زمین را شخم بزنید، درسته؟ این درست نیست که همه چیز برابر است، ولی ما همه چیز را تحمل می کنیم و در مقابل همه چیز به یک میزان، صبور هستیم. همین.

در هر حال، وقتی چیزی به شما می گویم، سعی کنید سریع بفهمید و مجبورم نکنید که حرفم را بارها تکرار کنم یا صدایم را بلند کنم. من از این کار خوشم نمی آید. اما گاهی بعضی از شما بی آنکه نگران سلامتی ام باشید، وانمود به نشنیدن می کنید تا مجبورم کنید بارها حرفم را تکرار کنم. من باید هر روز برای خیلی از افراد، مدتها صحبت کنم، فقط شما نیستید. شما تنها موجودات در کل کائنات نیستید. بعضی از شما هرگز به این موضوع توجه نمی کنید و فکر می کنید که همه وقت من مال شماست و می توانید حرفهای بیهوده بزنید و وقت را به هدر دهید و همه انرژی ام را تلف کنید. بعد هم انتظار دارید مثل بودای سنگی باشم و حتی صدایم را بالا نبرم. متوجه این حماقت غیر منطقی شدید یا نه؟ امیدوارم که متوجه شده باشید. اگر نه، واقعاً از حماقت شما در حیرت هستم. آه، ببخشید، از هوش تان در حیرتم.

در هر حال، این حرفها، شکایت از شما نیست، فقط بیان یک حقیقت برای شماست تا بارها و بارها به آن توجه کنید و دفعه بعد، وقتی می خواهید حرف بیهوده بزنید یا جملات طولانی و خسته کننده به کار برید یا وانمود کنید که متوجه حرفهایم نمی شوید، در مورد آن فکر کنید.

لطفاً قبل از کمک به جهان، به من کمک کنید. به من کمک کنید تا به خاطر شما، از جسمم مراقبت کنم. به من کمک کنید تا کارم را سریعتر انجام دهم و زودتر، مؤثر تر و با دوندگی کمتر، بدون تلف کردن وقت و انرژی، به مردم کمک کنم.

پس شما باید کارهای خیرتان را روی من تمرین کنید. بله. کار خیر از خانه آغاز میشود. اگر من را بهترین دوست خود، استاد خود، می دانید، پس اول از من محافظت کنید، اول به من کمک کنید و فشار این همه درخواست بیهوده را روی این جسم فیزیکی من نیندازید. این جسم برای همه شماست، نه فقط برای کسانی که اینجا هستند. اینطور نیست که نتوانید در وقت لزوم، از من چیزی را درخواست کنید، فقط باید وقت تلف نکنید، به چیزی وانمود نکنید و از این قبیل رفتارهای نامناسب دست بردارید، همین. متوجه شدید؟ کارها را سریع، دقیق، مؤثر و در صورت لزوم انجام دهید. کارهای بیهوده انجام ندهید. طوری که انگار می خواهید وقت تان را بگذرانید. خیلی سرگرمی های دیگر برای گذراندن وقت وجود دارد. اگر هیچ کاری ندارید، مدیتیشن کنید یا بخوابید. وقت و انرژی مردم را تلف نکنید. این هم "کارما" ایجاد میکند.

با اینکه امروز، شخصاً با شما حرف نزد، اما به نوبت با افراد دیگری، گفتگوی شخصی داشتم. متوجه شدید؟ من هم کار دارم. باید شخصاً با بعضی ها صحبت کنم، در اوقات مختلف. همیشه همینطور است. من نمی توانم همیشه در کنار شما باشم و شخصاً با شما حرف بزنم. با اینکه امروز اولین بار بوده که با شما حرف زدم و من را دیدید، اما خیلی خسته شدم. نمی توانم بگویم که چقدر خسته ام. تنها می توانم حسش کنم. حتی همین حالا هم صدایم به سختی بیرون می آید. من همه قدرتم را برای صحبت با شما به کار گرفتم. شاید بعد از مدتی بهتر شوم، اما نه حالا. متوجه اید؟

روی سینه ام احساس فشار میکنم و صدایم با تلاش فراوان بیرون می آید. نه اینکه شکایت کنم، اما می خواهم از واقعیت موضوعات هم مطلع باشید. واقعیت زندگی من، آنطور که شما تصور می کنید، نیست. زندگی من باشکوه و تجملی نیست. من به خاطر شما، به خاطر همه مردم، به خاطر اکثر نیازمندان زنده ام و این به بهای انرژی، وقت و توانم تمام میشود. از آنجا که شما زیاد به من نزدیک نیستید، شاید نتوانید این موضوع را درک کنید. من به شما این حرفها را نمی زنم تا برایم احساس تأسف کنید یا فکر کنید که شکایت میکنم، بلکه می گویم تا بدانید که چرا زیاد در کنار شما نیستم و چرا به دلایلی به اینجا نمی آیم. متوجه شدید؟

در حال حاضر، حتی نمی خواهم صحبت کنم. حس میکنم حتی نمی توانم حرف بزنم، اما شما حس من را ندارید. تنها من فشار را حس می کنم، ولی اکثر اوقات، این حس را نشان نمی دهم.

پس وقتی مشکل یا فشاری داشتید، یادتان باشد که من هم در آنها با شما سهیم هستم و صرفاً چون همیشه با شما می خندم و هر وقت که بتوانم با شما خوش می گذرانم، در توهم استاد شدن نباشید. پس

اصلاً در مورد زندگی با شکوه استاد، توهم نداشته باشید، اصلاً اینطور نیست. استاد، واقعاً برده همه است. معنای استاد واقعی همین است، نه چیز دیگر.

خب. شب خوبی را برایتان آرزو میکنم و فردا می بینم تان. چون کار دارم باید بروم، نه به خاطر صدایم. هنوز بخشی از کارهایم باقی مانده است.

در حقیقت تشریفی در کار نیست... شما به اینجا می آئید و این امکان را به من می دهید که شما را در کمک کردن به خودتان یاری دهم. من نیامده ام که از شما فقط شاگرد بسازم... به اینجا آمده ام تا کمک کنم استاد شوید.

استاد اعظم چینگ های

همه میدانند چطور مدیتیشن کنند. اما شما بر روی چیزهای غلط مدیتیشن می کنید. بعضی افراد روی دختران زیبا، پول و شغل مدیتیشن می کنند. هر زمان که توجه تان را تمام و کمال بر روی مسئله ای متمرکز کنید، آن مدیتیشن است. من صرفاً به قدرت درونی، شفقت، عشق و رحمت خداوند توجه میکنم.

استاد اعظم چینگ های

تشریف به معنای شروع یک زندگی جدید با شیوه ای تازه است. یعنی که استاد شما را در جرگه قدیسن پذیرفته است. پس از آن دیگر بک موجود عادی نیستید. شما متعالی می شوید. در قدیم، آن را "تعمید گرفتن" یا "پناه بردن به استاد" می نامیدند.

استاد اعظم چینگ های

تشریف در متد کوان بین

استاد اعظم چینگ های افراد صادق و آرزومند برای دانستن حقیقت را با متد کوان بین آشنا می سازند. اصطلاح چینی "کوان بین" یعنی "مدتیشن بر نور و صوت". این متد شامل مدتیشن بر نور و صوت درون است. چنین تجربیات درونی ای از زمان های گذشته به طور مکرر در ادبیات عرفانی همه مذاهب جهان شرح داده شده اند.

به عنوان مثال، در انجیل آمده: "در آغاز کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود." (یوحنا ۱:۱). این کلمه همان صوت درون است که به آن کلام خدا، شبده، تائو، جریان صوت، نام یا موسیقی سماوی هم گفته شده است. "این صوت در تمام موجودات زنده ارتعاش دارد و تمام دنیا را نگه میدارد. این نوای درونی، همه جراحت ها را التیام و همه آرزوها را تحقق می بخشد و عطش دنیایی را فرو می نشاند. این صوت، سراسر قدرت است و عشق و به دلیل اینکه ما از آن نشأت گرفته ایم، ارتباط و تماس با آن برای قلب هایمان آرامش و رضایت به ارمغان می آورد. پس از گوش سپردن به این آوا، کل وجود ما عوض میشود و دید کلی مان نسبت به زندگی، رو به بهبود می رود."

نور درونی، نور خدا، همان نوری است که واژه "روشن ضمیری" بدان اشاره دارد. شدت آن ممکن است از یک نور ضعیف تا تشعشی از چندین میلیون خورشید باشد. از طریق این نور و صوت درونی است که به شناخت خدا نائل میشویم.

تشریف به متد کوان بین یک مراسم عبادی پیچیده یا مراسمی جهت پذیرش یک مذهب جدید نیست. در طی تشریف، دستورالعمل های مشخصی در مورد مدتیشن بر نور و صوت درون داده میشود و استاد اعظم چینگ های "انتقال روحانی" را انجام می دهند. اولین طعم "حضور الهی"، بیصدا و خاموش به شخص منتقل میشود. برای گوشودن این درب برای شما، حضور فیزیکی استاد الزامی نیست. این انتقال قسمت اساسی این متد است. این روش به تنهایی و بدون فیض و برکات استاد، سود ناچیزی به دنبال خواهد شد.

از آنجا که ممکن است در طی مدت تشریف، نور درونی را دیده و صوت درونی را بشنوید، این واقعه را گاهی روشن ضمیری آنی یا فوری می نامند.

استاد چینگ های در پذیرش افراد برای تشریف، به پیشینه و اعتقادات مذهبی شان کاری ندارند. شما مجبور نیستید مذهب یا اعتقادات تان را تغییر دهید. از شما خواسته نمیشود که به سازمانی بپیوندید یا در راهی شرکت کنید که با روش زندگی عادی شما مطابقت ندارد. اما از شما خواسته میشود که وگان باشید. تعهد مادام العمر به رژیم وگان، از پیش شرط های لازم برای دریافت تشریف است.

تشریف به صورت رایگان انجام می گیرد.

تمرین روزانه مدیتیشن به روش متد کوان یین و اجرای پنج حکم، تنها موارد الزامی پس از تشریف است. این احکام، راهنمای شما هستند و به شما کمک می کنند تا خودتان و هیچ موجود زنده دیگری را نیازارید. این ممارست ها نخستین تجربه روشن ضمیری شما را عمیق تر و قویتر می کنند و به شما این فرصت را میدهند که در نهایت به بالاترین سطح "بیداری" یا "الوهیت" دست یابید. بدون تمرین روزانه، مسلماً روشن ضمیری خود را فراموش نموده و به سطح عادی هوشیاری باز می گردید.

هدف استاد اعظم چینگ های این است که به ما بیاموزند مستقل و خود کفا باشیم. از این رو ایشان روشی را می آموزند که هر کسی بتواند به تنهایی، بدون وجود کمک یا هر گونه ابزار و وسائل، آن را ممارست کند. ایشان به دنبال رهرو، پرستش کننده، شاگرد یا ایجاد سازمانی با پرداخت حق عضویت از طرف اعضاء نیستند. ایشان پول، هدایا یا سجده های شما را نمی پذیرند، بنابراین نیازی به انجام این کارها برای ایشان نیست.

استاد اعظم چینگ های خلوص و صداقت شما در زندگی روزمره و تمرین مدیتیشن برای پیشرفت به سوی قداست را می پذیرند.

احکام پنجگانه:

اجتناب از کشتار موجودات زنده

این رهنمود مستلزم پیروی کامل از رژیم وگان است. رژیم فاقد گوشت، لبنیات، ماهی، ماکیان یا تخم مرغ (بارور یا غیر بارور).

اجتناب از دروغ گفتن

اجتناب از دزدی

اجتناب از خلاف جنسی

اجتناب از مشروبات الکلی و مواد مخدر

این رهنمود شامل اجتناب از همه انواع سموم است، نظیر الکل، مواد مخدر، دخانیات، قمار، فیلم و نشریات یا بازیهای ویدئویی منافی اخلاق یا بسیار خشن.

با وجود همه این موانع و ناسپاسی بشر، ما هنوز به انجام کار نیک ادامه می دهیم. ما هنوز خود را بهبود میبخشیم تا آنچه درست است را انجام دهیم، چون درست است، چون چالش این جهان این است که همیشه در راه خدا باشیم، همیشه احکام وجدانی را رعایت کنیم. به این شکل میتوانیم به ورای تفاوت ها، ستایش ها یا سرزنش ها برویم و موجودی شریف شویم. (برگرفته از "یک ذهن مقدس، انتظار هیچ چیز ندارد).

استاد اعظم چینگ های

بعد از دستیابی به روشن ضمیری کامل، همه چیز را می فهمید، حتی بسیاری از زندگی هایتان را در یک لحظه متوجه می شوید، چون با روشن ضمیری، از محدودیت های زمان و مکان فراتر می رویم. وقتی محدودیت زمانی در کار نباشد، آنگاه بی آنکه وقت زیادی را صرف کنیم، چیزهای بسیاری را متوجه می شویم. لذا گاهی ساعتها مدیتیشن می کنیم اما حس می کنیم که فقط یک دقیقه گذشته است و چیزهایی را می فهمیم که برای درک شان باید قرن ها وقت صرف میشد. به همین دلیل باید در جستجوی این خرد درونی باشیم. همه پاسخ ها در درون شما قرار دارند. (برگرفته از "راه یافتن گنج درون).

استاد اعظم چینگ های

ما در حال ورود به عصر طلایی هستیم، پس باید تغییر کنیم. باید به ورای همه برداشتهای بی فایده قدیمی مان در مورد مشخصه های یک قدیس برویم. باید طرز تفکر تاریک و انتظارات منفی در مورد جهان و خودمان را کنار بگذاریم. یک کاری انجام دهید! (برگرفته از "ما در حال ورود به عصر طلایی هستیم").

استاد اعظم چینگ های

نشریات

به منظور متعالی کردن روح ما و الهام بخشیدن به زندگی روزمره مان، مجموعه ای غنی از سخنرانی های استاد اعظم چینگ های به صورت کتاب، DVD ، MP3 ، MP4 و CD وجود دارد.

علاوه بر کتابهای انتشار یافته و نوارها، میتوان از طریق اینترنت، به انواع گوناگویی از تعالیم استاد دسترسی داشت. به عنوان مثال، چندین وب سایت، پرانتشارترین مجلات خبری را عرضه می کنند (وب سایت های کوان یین را در زیر ببینید). از دیگر نشریات آنلاین میتوان به اشعار و جملات قصار و همچنین فایل های صوتی و تصویری سخنرانی های استاد، اشاره کرد.

کتابها

خواندن یکی از کتاب های استاد در وسط یک روز پرمشغله، میتواند زندگی تان را نجات دهد. سخنان ایشان، به طور واضح، ذات حقیقی مان را به ما یادآور می شوند. چه سخنرانی های معنوی و آموزنده ایشان در سری کتاب های "کلید روشن ضمیری آنی" و چه اشعار بسیار شفیق ایشان در "اشکهای خاموش" را بخوانید، در هر حال همیشه جواهرات خرد برایتان آشکار می شوند.

در لیست کتابی که در زیر ارائه میشود، تعداد کتاب های در دسترس در هر زبان، در پرانتز نوشته شده. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد اینها و کتاب های دیگر، لطفاً به بخش "شیوه دستیابی به نشریات" رجوع کنید.

The Key of Immediate Enlightenment:

Aulacese(1-15), Chinese(1-10), English(1-5), French(1-2), Finnish(1), German(1- 2), Hungarian(1), Indonesian(1-5), Japanese(1-4), Korean(1-11), Mongolian(1,6), Portuguese(1-2), Polish(1-2), Spanish(1-3), Swedish(1), Thai(1-6) and Tibetan(1).

The Key of Immediate Enlightenment – Questions and Answers:

Aulacese(1-4), Chinese(1-3), Bulgarian, Czech, English(1-2), French, German, Hungarian, Indonesian(1-3), Japanese, Korean(1-4), Portuguese, Polish and Russian(1).

Special Edition/Seven-Day retreat in 1992: English and Aulacese.

The Key of Immediate Enlightenment – Special Edition/1993 World Lecture Tour:

English(1-6) and Chinese (1-6).

Letters Between Master and Spiritual Practitioners: English(1), Chinese(1-3), Aulacese(1-2), Spanish(1)**Special Edition/Seven-Day retreat in 1992:** English and Aulacese.**The Key of Immediate Enlightenment – Special Edition/1993 World Lecture Tour:**

English(1-6) and Chinese (1-6).

Letters Between Master and Spiritual Practitioners: English(1), Chinese(1-3), Aulacese(1-2), Spanish(1)**My Wondrous Experiences with Master:** Aulacese (1-2), Chinese (1-2)**Master Tells Stories:**English, Chinese, Spanish, Aulacese, Korean, Japanese and Thai.**Coloring Our Lives:** Aulacese, Chinese and English.**God Takes Care of Everything — Illustrated Tales of Wisdom from The Supreme Master****Ching Hai:** Aulacese, Chinese, English, French, Japanese and Korean.**The Supreme Master Ching Hai's Enlightening Humor –Your Halo Is Too Tight!** Chinese and English.**Secrets to Effortless Spiritual Practice:** Aulacese, Chinese and English.**God's Direct Contact – The Way to Reach Peace:** Aulacese, Chinese and English.**Of God and Humans - Insights from Bible Stories:** Aulacese, Chinese and English.**The Realization of Health – Returning to the Natural and Righteous Way of Living:**

Aulacese, Chinese, English.

I Have Come to Take You Home: Arabic, Aulacese, Bulgarian, Czech, Chinese, English, French, German, Greek, Hungarian, Indonesian, Italian, Korean, Mongolian, Polish, Spanish, Turkish, Romanian and Russian.**Aphorisms 1:** Gems of eternal wisdom from Master. Available in English/Chinese, Spanish/Portuguese, French/German and Korean.**Aphorisms 2:** Gems of eternal wisdom from Master. Available in English, Chinese

The Supreme Kitchen(1) – International Vegan Cuisine: Combined volume of English/Chinese, Aulacese and Japanese.

The Supreme Kitchen(2) – Home Taste Selections: Combined volume of English/Chinese

One World... of Peace through Music: Combined volume of English/Aulacese/ Chinese.

A Collection of The Art Creation by The Supreme Master Ching Hai–Painting Series: English and Chinese.

S.M.Celestial Clothes: Combined volume of English/Chinese.

The Dogs in My Life: Aulacese, Chinese, English, Japanese, Korean, Spanish, Polish and German.

The Birds in My Life: Arabic, Aulacese, Chinese, English, French, German, Mongolian, Russian, Korean and Indonesian.

The Noble Wilds: Aulacese, Chinese, English, French and German, Korean, Mongolian.

Celestial Art: Aulacese, Chinese, English

From Crisis to Peace: Available in Aulacese, English, Chinese, Dutch, Korean, French, Hungarian, Indonesian, Japanese, Norwegian, Spanish, Swedish, Portuguese, Polish, Russian, Romanian and Thai.

Thoughts on Life and Consciousness: A book written by Dr. Janez: Available in Chinese

مجموعه اشعار

- Silent Tears: A book of poems written by Master.
Available in German/French, English/Chinese, and Aulacese, Chinese, English, Spanish, Portuguese, Korean and Filipino.
- Wu Tzu Poems: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese, English.
- The Dream of a Butterfly: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- Traces of Previous Lives: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- The Old Time: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- Pebbles and Gold: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- The Lost Memories: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- The love of Centuries: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese, English, French, German, Mongolian, Korean and Spanish.
- The Real Love: Available in English, Chinese
- Loving The Silent Tears(The Musical):CD & DVD

MP3، CD و DVD های سخنرانی های استاد اعظم چینگ های، موسیقی و کنسرت ها به زبان های عربی، ارمنی، آولاکی، بلغاری، کامبوجی، کانتونی، چینی، کروات، چک، دانمارکی، هلندی، انگلیسی، فنلاندی، فرانسوی، آلمانی، یونانی، عبری، مجارستانی، اندونزیایی، ایتالیایی، ژاپنی، کره ای، مالی، ماندارینی، مغولی، نپالی، نروژی، فارسی، لهستانی، پرتغالی، روسی، سیلانی موجود هستند.

شیوه دستیابی به نشریات

همه نشریات با هزینه کم ارائه می شوند. اگر مایل به خرید یا سفارش یک محصول هستید، لطفاً ابتدا با مرکز محلی خود یا شخص رابط تماس بگیرید و از وجود آن محصول مطلع شوید. برای دستیابی به لیست نشریات قابل دسترس، می توانید با مرکز محلی تان تماس بگیرید یا از سایت های زیر دیدن فرمائید:

<http://smchbooks.com/>

<http://edenrules.com>

<http://www.theCelestialShop.com>

بعلاوه، بسیاری از مقالات آنلاین مجلات خبری، لیست کتابها و نوارهای تازه انتشار یافته را ارائه می دهند. محل نمایشگاه در اعتکاف ها نیز جایی عالی برای دیدن کتابها، نوارها، تصاویر، نقاشی ها و جواهرات استاد، به طور مستقیم است. اگر لازم بود، می توانید محصولات را به طور مستقیم از مرکز فورموسا تهیه کنید. آدرس مرکز را در زیر ارائه می دهیم.

P.O.Box 9, Hsihu, Miaoli, Formosa, ROC (36899)

فهرست کامل محصولات نیز به درخواست شما، قابل ارائه می باشد.

سایت های کوان بین

God's direct contact—The Supreme Master Ching Hai International Association's global Internet:

<http://www.Godsdirectcontact.org.tw/eng/links/links.htm>

در این سایت، به فهرست سایت های کوان بین در سراسر جهان دسترسی دارید و می توانید با زبان های گوناگون، به جستجو در آن بپردازید. همچنین به طور شبانه روزی، به برنامه "سفری به عوالم زیبایی" در تلویزیون دسترسی دارید. شما می توانید "اخبار استاد اعظم چینگ های" که به صورت کتاب الکترونیکی یا فرمت قابل چاپ، در دسترس است را دانلود کنید یا برای دریافت آن، مشترک شوید. نسخه های کتابچه نمونه "کلید روشن ضمیری آنی" نیز به زبان های مختلف در دسترس هستند.

کتابچه نمونه رایگان "روشن ضمیری آنی"

کتابچه نمونه "کلید روشن ضمیری آنی"، به معرفی تعالیم استاد اعظم چینگ های می پردازد. در دسترس بودن این کتاب به صورت الکترونیکی، به خوانندگان سراسر جهان این امکان را می دهد تا هرگاه به اینترنت دسترسی دارند، آن را به رایگان دانلود کنند یا به طور آنلاین بخوانند. این جواهر ارزنده، از آفریقای تا زولو، از بنگالی تا اردو، از مقدونی تا مالی و بسیاری از زبان های دیگر وجود دارد و تاکنون به بیش از ۸۰ زبان ترجمه شده است.

در این کتابچه، استاد اعظم چینگ های به اهمیت مدیتیشن در زندگی روزمره تأکید می کنند. سخنرانیهای ایشان در مورد ابعاد بالاتر معنوی و فواید رژیم وگان نیز در آن آمده. همچنین اطلاعاتی در مورد تشریف در متد کوان یین، عالی ترین و غایی ترین راه نیز ارائه شده. بینش های عمیق استاد اعظم چینگ های در "کلید روشن ضمیری آنی"، به آنها که در جستجوی حقیقت هستند، پرتویی روشن از امید عرضه می دارد.

همانطور که استاد اعظم چینگ های گفتند، "با رسیدن به آرامش و صلح درونی، به همه چیز دست خواهیم یافت. همه خشنودی ها، تحقق تمام آرزوهای دنیوی و بهشتی، از ملکوت خدا، از درک درونی هماهنگی ابدی مان، از خرد جاودانه مان و از قدرت الهی مان حاصل می شود. مهم نیست چقدر پول و ثروت، قدرت و موقعیت اجتماعی داشته باشیم، اگر به اینها دست نیابیم، هرگز رضایت حاصل نمی کنیم."

برای دسترسی مستقیم به "کتابچه نمونه"، لطفاً از این سایت دیدن فرمائید:

<http://sb.godsdirectcontact.net>

این وب سایت، این کتابچه را به زبان های گوناگون عرضه میکند. در تقدیم بهترین هدیه به جهان از طریق اشاعه پیام خدا و تعالی دادن آگاهی انسانها، به ما بپیوندید. اگر زبان مادری تان در لیست ما نیست و تمایل دارید این کتابچه را به زبان انتخابی تان ترجمه کنید، لطفاً از طریق ایمیل divine@Godsdirectcontact.org با ما تماس بگیرید. برای دانلود کتابچه نمونه، به این سایتها مراجعه نمائید:

<http://sb.godsdirectcontact.net> (Formosa). <http://www.Godsdirectcontact.org/sample/> (U.S.A)

<http://www.direkter-kontakt-mit-ott.org/download/> (Europe)

<http://www.Godsdirectcontact.us/com/sb/>

راه های تماس با ما

The Supreme Master Ching Hai International Association

P. O. Box 9, Hsihu, Miaoli, Formosa, ROC(36899)
P.O.Box 730247, San Jose, CA 95173-0247, U.S.A.

Supreme Master Television

E-mail: Peace@SupremeMasterTV.com
Tel: 1-626-444-4385 / Fax: 1-626-444-4386
<http://www.suprememastertv.com/>

Book Department:

E-mail: divine@Godsdirectcontact.org
(You are welcome to join us in translating Master's books into others languages.)

TheSupremeMasterChingHaiInternationalAssociationPublishingCo., Ltd. Taipei, Formosa.

E-mail: smchbooks@Godsdirectcontact.org
Tel : (886)2-23759688/ Fax:2-23757689
<http://www.smchbooks.com>

News Group:

E-mail: lovenews@Godsdirectcontact.org

Spiritual Information Desk:

E-mail: lovewish@Godsdirectcontact.org

S.M. Celestial Co., Ltd.

E-mail: smcj@mail.sm-cj.com
Tel : (886)3-4601391/Fax:3-4602857
<http://www.sm-cj.com>

Online Shop

Celestial: <http://www.thecelestialshop.com>
EdenRules: <http://www.edenrules.com/>

Loving Hut International Company, Ltd

Tel: (886) 3-468-3345/Fax: 3-468-5415
E-mail: info@lovinghut.com
<http://www.lovinghut.com/tw/>

Loving Food - for a healthy Vegan Lifestyle

<http://www.lovingfood.com.tw>

کلید روشن ضمیری آنی ۳

نویسنده: استاد اعظم چینگ های

ناشر: شرکت انتشاراتی انجمن بین المللی استاد اعظم چینگ های

The Supreme Master Ching Hai International Association Publishing Co., Ltd.
Rm. 16, 8 F, No. 72, Set.1, Zhongxiao W. Rd.,
Zhongzheng Dist., Taipei (100), Formosa, R.O.C.
Tel: 886-2-23759688 Fax: 886-2-23757689
Email: smchbooks@Godsdirectcontact.org
<http://www.smchbooks.com>

The Supreme Master Ching Hai @2015

ویرایش اول: ژوئیه ۲۰۱۵

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است. شما می توانید با کسب اجازه از ناشر، با کمال میل محتوای این کتاب را منتشر کنید.

